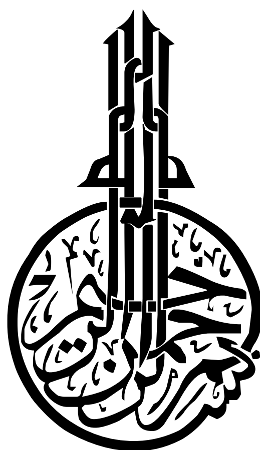


ترجمه‌ی فارسی

سِراجُ القُلُوب

به انضمام برخی رسائل

تألیف:

حضرت شیخ محمد عثمان سراج الدین نقشبندی ثانی (قدس سره)

شناسنامه ی کتاب

نام کتاب: سراج القلوب

موضوع: تذکره ی مشایخ اورامان، مباحثی در عرفان وتصوف

تألیف: حضرت شیخ محمد عثمان سراج الدین نقشبندی

زبان اصلی: عربی

مترجم: امجد امام

زبان ترجمه: فارسی

نوبت چاپ: یکم

سال چاپ: پاییز ۱۳۹۵

ناشر: استانبول- خانقاه مبارکه ی حضرت سراج الدین

حضرت شیخ محمد عثمان سراج الدین نقشبندی ثانی(قدس سره)

ترجمه: امجدامام

سراج القلوب

چاپ اول: ۱۳۹۵

تیراژ: ۱۰۰۰

ناشر: استانبول، خانقاه حضرت سراج الدین

فهرست مطالب

پیشگفتارهای مؤلف و تقاریظ علماء

مقدمه ی استاد عبداللطیف مولود عبدالکریم

کتاب سراج القلوب

بخش رسائل

رساله ی شهبٌ ثاقبه

رساله های کلی

رساله ی سوم در پاسخ به شیخ نزیه لبنانی

نامه های اختصاصی افراد

چند نامه ی حضرت علاءالدینﷺ و شهادات علماء در ارشاد حضرت سراج الدین ثانی

ﷺنامه های حضرت حسام الدین به حضرت سراج الدین ثانی

تقدیم به:

روحِ والا و همیشه بیدارِ پیر روشن ضمیر

حضرت شیخ محمد عثمان سراج الدین ثانی ﷬

پیشگفتارهای مؤلف و

تقریظ‌های علماء بر سراج القلوب

مقدمه‌ی مؤلف بر چاپ سوم کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم، الحمد لله رب العالمین و الصلاة و السلام علی سیدنا محمد و علی آله و صحبه أجمعین.

مدت زمان زیادی بود، دوست داشتم تا به چاپ و نشر این کتاب اقدام نمایم. کتابی کـه بـه بحث در باره ی کرامات اولیاءالله و مشایخ کامل و مسائل متعلق به آنـان مـی پـردازد. امـا مدتی این کار را به تعویق انداختم، تا از توهّم برخی مردم ــ کـه هـدف از چـاپ کتـاب را خودستایی و نیز استدلالی بر صحت ارشادِ خودم بدانند ـ جلوگیری شود. و آنگاه که کاروان عمرم به جايي رسید،که آرزوی ماندن در دنیاکوتاه شده و تـوهّمِ شـهرت دوسـتی، از بـین رفته و بدین ترتیب، مانع چاپ کتاب نیز، رفع گردید؛ دو بار به چاپِ آن اقدام نمـودم، ولـي متأسفانه هر بار خالی از نقص و ایراد نبود و به همـین علّـت، بـر چـاپ مجـدّد آن تصـمیم گرفتم. به امید آنکه چاپ تازه ی آن، سببی در ازدیـاد و پایـدار نمـودن اعتقـادات مـردم و اخلاص آنها نسبت به دین و اهل دین شود. از خداوند تبارک و تعـالی تمنّـا دارم، تـا ایـن کتاب را سبب با فضیلتی در تمسّک مردم به دیانت و بر حسب شریعت نـورانی قـرار داده و مفاهیم آن را باعثی در تقویّت و رسوخ عقاید مسـلمانان نسـبت بـه تصـوّف و اخلاصشـان نسبت به اولیاء الله و مشایخ و کراماتشان واقع گرداند.

هر کرامتی که در این کتاب، بیان و ثبت نموده ام، شکّی در صحّت آن نیست، بلکـه تمـام آنها را با علم به درستي موضوع و یا مشاهده ی مستقیم و یا شنیدن از والدم مرشـد کامـل؛ حضرت شیخ محمّد علاءالدین ﷾ درج نموده ام . و خداوند هر که را کـه خواهـد، هـدایت می نماید.

خادم المحاسن النبوية الشريفة

محمد عثمان سراج الدين الثانى

مقدمه‌ی مؤلف بر چاپ دوم کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم، الحمد لله رب العالمین و الصلاة و السلام علی خیر خلقه سیدنا و حبیبنا و شفیعنا محمد خاتم الانبیاء و علی آله و أصحابه أجمعین.

به خاطر ظهور بدعت و غفلت و شیوع فساد و بی ادبی و بی اخلاقی و نفاق؛ بر ما و هرکس که بر حال مسلمانان و آیین اسلام غیرت دارد؛ لازم و واجب است تا با تمام توان، برای اصلاح وضعیت اسلام و مسلمین تلاش نماییم.

یکی از این راه ها، بیان نصایح دینی و توصیه به مردم، در خصوص اداء واجبات و ترک منهیّات و اقدام برای تزکیه و تصفیه ی قلب است، آنچنانکه خداوند تبارک و تعالی و رسولش ﷺ ما را به آن دستور فرموده اند:

﴿**قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى**﴾[1] (قطعًا هرکس، خود را پاک نمود، رستگاری یافت)

و مشخص است که تزکیه ی دل، به وسیله ی مداومت بر ذکر و یاد خدا و سلوک معنوی با آداب طریقت میسر است.

﴿ **أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ**﴾[2]

(آگاه باشید؛ دلها تنها با یاد خدا آرام می گیرد)

و ما منتسبین خود را سفارش کرده ایم، تا مسلمانان علاقه مند را در مجالس ذکر و ختم شریفه و تهلیله ی مبارکه جمع نموده و آداب مبتدی؛ از توبه و انابه و بازگشت به سوی خدا و ترک گناهان را بیان نمایند.

---

[1] ـ سوره ی اعلی/١٤

[2] ـ سوره ی رعد / ٢٨

﴿وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَ الْمُؤْمِنُونَ﴾[1]

(ای گروه مؤمنان، همگی به سوی خدا توبه کنید و باز گردید)

وبیان آداب طریقت؛ برای مبتدیان است. و خداوند دهنده ی توفیق است و صلی الله علی سیدنا محمد و علی آله و أصحابه أجمعین.

همچنین بر مبتدی طریقت؛ لازم است؛ سعی و تلاش وسلوک نموده و بر **رابطه** مداومت داشته و از غافلان نباشد، تا لایقِ کرم و لطفِ خداوندِ منّان و معجزه ی حضورِ روحانیِ حضرت رسول الله ﷺ و همچنین مشمول کمک و امداد اولیاء الله گردد، چراکه برای او در طریقت؛ امر و مسؤلیتی بزرگ و عظیم است. و نفس خود را کمترین در میان همه بپندار؛

﴿إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي﴾[2]

(براستی که نفس آدمی، بسیار امر کننده به بدی است، مگر نفسی که پروردگارم (بر او) رحم نماید).

و جوینده یابنده است، پس به سوی ذکر و یادِ خدا بشتابید، تا مسئولیت خود را به جای آورده و استحقاق و شایستگی را یافته و پاداش آخرت را به دست آورید. از خداوندِکریم توفیق خود و شما را بر آنچه رضایت اوست، خواهان و دعا گویم و همه را به آیه ی شریفه ی زیر یادآور مي شوم:

﴿وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ﴾.[3]

(و نفس خود را ملازم و همراه کسانی گردان، که صبح و شب، پروردگارشان را عبادت می کنند و در این کار، جز او مقصدی ندارند).

وصلوات و رحمت خدا بر سرور ما حضرت محمد ﷺ و بر اهل بیت و یاران وی باد رضی الله عنهم.

خادم المحاسن النبوية لشريفة

محمد عثمان سراج الدین الثانی

---

[1] ـ سوره ی نور/٣١

[2] ـ سوره ی یوسف/٥١

[3] ـ سوره ی کهف/٢٨

مقدمه‌ی مؤلف بر چاپ نخست کتاب

بِسم الله الرحمن الرحيم، الحمدُ للهِ حَقَّ حَمْدِهِ و الصَلاةُ و السَّلامُ عَلٰى سيدِّنا مُحَمَّدٍ خَيْرِ خَلْقِهِ و أَجلّ و أجملِ خلقه، صَلاةً و سلامًا دائِمَيْنِ مُتَلازِمَيْنِ إلىٰ أَبَدِ الآبدِينَ وَ عَلٰى آلِهِ و أَصحابِهِ أجمعين.

این کتاب ماست، که به حق سخن گفته و بر حق استوار است و برای کسی که خواهان حق باشد راهنماست. این کتاب ترازویی است در راه حقّ، پس هر گاه حقیقت ظاهر شود، باطل کنار می رود. این کتابِ صادقی است برای سنجش حق، کتابی که شُبهات را از دامن حقیقت دورکرده و در راه حق است و به سوی حق فرا می خواند و هرچند روشنگری مشکل باشد؛ اما با توضیحاتش باطل را به کنار می نهد. پس این، راه مستقیم و پاینده ای است که بر حق؛ استوار است و **سراجی** است بر پا دارنده و نوری است روشن کننده، که به نورِ **ضیاءِ کوکبِ** مروارید گونه ای که از درختی مبارک مشعشع گشته، روشنگری می نماید. درختی که خداوند منّان برای ما و در میان ما، مبارک گردانیده و ما را به آنچه که چراغ دلهایمان است مفتخر گردانیده، یعنی به نور سرِّ معرفت او، به حق و به سوی حقّ.

و درود و سلام و صلاوت خداوند بر سرور ما حضرت محمّدﷺ باد، کسی که بر حقّ و در حقّ بود و بر آل و یارانش رضی الله عنهم باد؛ آنانکه برای رضای خدا و اصلاح احوال مردم کوشیدند.

الفقیر المحتاج الی عفو الملک القدیر
محمد عثمان سراج الدین النقشبندی

تقریظ علامه‌ی فاضل، استاد ملا عبدالکریم مدرس

سپاس برای خداوندی است، که اخلاص را وسیله ای برای یافتنِ خلاص و تقوا و اطاعت از دستوراتش را، وسیله ي کسبِ اسباب اختصاص، قرار داده و مقرّر فرموده است. وصلوات و رحمت خداوند منّان، بر سرور ما حضرت محمدﷺ باد. کسی که خداوند غفّار و ستّار، او را فرستاده تا مایه ی رحمت برای جهانیان باشد و او دعوت کننده به سوی خدا و خورشید فروزانی برای دلهایِ ایمان داران است و رحمت خدا بر آل و یاران و پیروانش باد.

همانا لحظاتی مبارک بر ساعات عمر من رفت، آنگاه که صفحاتی از این کتابِ مستطاب را مطالعه نمودم. کتابی که موضوعاتِ مهمّی در تصوّف را بیان داشته که تنها اهل صدق و صفا از جمع مسلمانان، به آن ممتاز گشته اند .

از جمله ی این اهل اختصاص، شیخ جلیل و متّصف به مقام بندگی و پایداری در دین؛ یعنی حضرت شیخ عثمان سراج الدین اول قدس سره است، که نَسبش به ساداتِ نعیمی مقیمِ در کوه های حمرین[1] می رسد. ایشان در طریقت و تصوّف، به حضرت عالمِ علّامه و دارنده ی درجاتِ اهل ظاهر و بطن؛ یعنی جناب مولانا خالد شهرزوری قدس سره مرتبط و مستند است و مولانا خالد نیز، سلسه ی طریقت و ارشادش، به جنابِ شاه غلام علی عبدالله دهلوی قدس سره وصل است و ایشان نیز به حضرتِ امامِ عارفٌ بالله سید احمد فاروقی سرهندی مشهور به امام ربّانی قدس سره متمسّک و منتسب می باشند.

این کتاب توضیحات و نمونه هایی است از برخی کراماتِ حضرت شیخ عثمان سراج الدین تویله قدس سره و فرزندان او؛ یعنی حضراتِ شیخ محمد بهاءالدین، شیخ عبدالرحمن ابوالوفا، شیخ عمر ضیاءالدین، شیخ احمد شمس الدین و همچنین احفاد بزرگوارش، یعنی حضرت شیخ

---

[1] ـ کوه های حمرین در منطقه ی کرکوک کردستان می باشد.

محمد نجم الدین و حضرت شیخ محمد علاءالدین و حضرت شیخ علی حسام الدین. خداوند اسرار آنها را قُدسیّت بخشیده و ما را نیز از برکاتشان بهره مند نماید.
این کتاب حاوی مباحث شریفی است و مؤلف آن؛ شخصیتی بزرگوار از احفادِ حضرت سراج الدین تویله ﷺ است، که جدش حضرت شیخ عمر ضیاءالدینﷺ، او را **عثمان سراج الدین** نام نهاده و والدِ ماجدش، یعنی حضرت شیخ محمد علاءالدینﷺ او را به عنوان جانشین خویش قرار داده و آنچنان تربیت نموده، که حائزِ مقام ارشاد گشته و ایشان نیز، از آغاز عمرِ شریفشان تا زمان حال، زندگی خود را وقف این مسلکِ شریف نموده و اینجانب نیز، از خداوندِ متعال؛ پایداری و دوامشان را برای خدمت به اسلام و مسلمانان خواهانم.
این کتاب که به نام **سراج القلوب** نشر یافته؛ در حقیقت کتابی است که مقرّبان درگاه الهی آنرا مشاهده نموده و هدیه ای است، برای خواهندگان و تشنگانِ آب زلالِ معرفت، که براي یافتنش، درمانده اند و همچنین درمانی است براي واماندگان. این کتاب در حقیقت راهنمایی است برای همه و شفایی است برای دردهای درونی و صیقلی است برای زنگار دلها.

رحمت خدا بر کسی باد، که هر گاه حکمتی را می شنود؛ آنرا می پذیرد و زمانی که به سوی تعالی و رشد فراخوانده می شود؛ به آن نزدیک می گردد و دامن هدایت کننده ای را گرفته و به واسطه ی او نجات می یابد. رحمت خدا بر کسی باد که همواره مراقب خدای خویش است و از عصیان او پرهیز می نماید. قدمهایش خالصانه اند و کردارش نیکو بوده و از زشتی ها دوری گزیده و برای خود، توشه ای اندوخته و دوستیِ دنیا را از خود دور نموده و با هوا و هوسِ خویش، مبارزه کرده و آرزو های نفسانیش را وقَعی نمی نهد. شکیبایی را راه نجات و تقوا را سرمایه ی آخرت و طریقتِ غرّاء را پیموده و شریعتِ روشنگر را ملازم است، فرصت ها را مغتنم شمرده و به فکر مرگِ خویش بوده و برای آخرتش عملی شایسته و نیک ذخیره می نماید.

و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین
عبدالکریم المدرس بحضرة القادریه

شعری از استاد ملا عبدالکریم مدرس که به حضرت پیرﷺ نوشته اند:

سه رووەری ئەهلی مەعریفەعوسمانه بێ شو بهە قەلبی مەرجەعی ئەمانە[1]
یا نامیا فی دوحة الاحسان و حامیا للواحة العرفان
و من یشیره علا البنان من حیث ذا قد فاق فی الزمان
ئەی پرتەوی نووری بەها مەسیله شەمعی زیای مەحفەلی تەهلیلە
جەوهەری فیرقەی ئەولیای عەدیلە بێ شو بهە نووری دڵ بەتۆ تەکمیله
دڵ داری هەر چەندە بێ تەمسیله میفتاحی نوورە قەلبی تەوکیلە
و نفسی من فی شأنکم ذو حیلة علیلة علیلة علیلة
أعداء أقدارکم الجلیلة ذلیلة ذلیلة ذلیلة
أسأل من آیاته الجلیلة تکون نفسک للصفاء دلیلة
أسألکم مسألة جلیلة تکون لی وسیلة وسیلة
و نفس أهل الصدق فی صدقی لکم وکیلة وکیلة وکیلة
و ختم سؤلتی بدون حیلة دعوی دوامکم مع الجمیلة

---

[1] - ترجمه ی اشعار:

- سرور اهل معرفت عثمان است و بدون شک قلب او مرجع امان می باشد.
- ای بالنده در خیمه ی نیکی و ای پشتیبان سرزمین عرفان
- و کسی که همچون انگشت بلند، در زمان برتری یافت.
- ای پرتو نور همچون **بهاء** و ای شمع **ضیاء** محفل ذکر و تهلیله
- ای گوهر گروه اولیای بی همتا؛ نور دل، بی گمان با تو تکمیل می شود
- عشق تو هر چند بدون تمثیل است اما بازگشای نور است و دل تو کلید آن است
- هر کس در مورد شأن شما حیله ورزید، بی گمان بیمار است، بیمار است، بیمار
- دشمنان قدر والای شما ذلیل اند ذلیل اند ذلیل.
- از شما خواسته ای مهم دارم و آن اینکه برای من وسیله باشید
- و وجود اهل صدق برای صدق مدعایم وکیل باشند.
- و در پایان خواهشم، آرزومند و دعا گوی دوام شما هستم.

تقریظ استاد دکتر محمد شریف

الحمد لله رب العالمین والصلاة و السلام علی نبیه الصادق الامین سیدنا محمد و علی آله و أصحابه و التابعین إلی یوم الدین. و بعد:

هر آنکس که نفس خود را با تزکیه پیراست، کردار او نیکو شد و هر کس دل خود را با ایمان نورانی کرد، پاکی در او جوشش گرفت و هر کس تقوای خدا را آنچنانکه حق اوست، پیشه نمود، بزرگواریش آشکار شده و هر کس که خداوند، سینه ی او را به نور اسلام گشایش داد و به آداب دین مؤدب کرد، پس او بر نوری از جانب پرودگارش خواهد بود و هر کس از نور پروردگارش بهره یافت، همانا معرفت؛ ملکه ی قلب اوست و دانش، هدیه ای الهی برای او و تواضع شیوه ی عمل او بوده و اخلاق کریمانه، راه و رسم زندگی او خواهد بود و در آن حالت، حجابی برای بینش معنوی او نخواهد بود.

در تاریخ امت اسلامی ما مردانی هستند، که همانند ستاره می درخشند، آنها کسانی اند، که انفاس پاکشان، دلهای سالکین درگاهشان را با پیروی از شریعت، معطّر نموده است. بندگانی صالح برای خداوند که از جمله ی آنان علمای ربّانی، فقهاء عامل، مُحدّثون بزرگوار، مفسرین قرآن و دعوت گران به سوی راه الله که همان اولیاءالله اند، می باشند.

اگر توفیق می بود و نزد شیخ جلیل و زینت بخش صالحان و چراغ حکما و متقّیان؛ یعنی حضرت شیخ محمد سراج الدین نقشبندیﷺ می نشستی، با حسّی نورانی درک می نمودی که ایشان تو را به عالَم آن ستارگان، وصل می کرد و با نغمه ای روحانی احساس می کردی، که نشاط و ذوق عرفانی در تو پدیدار گشته است. و همانا کتاب لطیف ایشان یعنی **سراج القلوب**، چراغی است که به ستارگان روشنی می بخشد و این از بابِ تعریف و تمجید نیست، چرا که ایشان از آن بی نیاز اند. همین بس که علامّه ی زمان ما یعنی شیخ عبدالکریم مدرّس، از جمله ی کسانی است که صفای قلبی را در همراهی ایشان چشیده و در مدرسه ی روحی ایشان در **بیاره** تلمّذ نموده است. والسلام

دکتر محمد عارف[1]

---

[1]- وکیل وزارت اوقاف عراق

تقریظ استاد عبدالمجید عبدالله عبدالکریم المدرّس

ساپس برای خداوندی است که علما را ،جانشینانِ انبیاء قرار داده و آنان را با فرموده‌ی:
﴿إنّما یَخشی اللهَ مِن عبادِه العُلَمؤا[1]﴾
(از میان بندگان خدا، تنها علما خشیت خدا دارند)
ممتاز نموده و صلوات و رحمت خداوند؛ بر بهترین و برترین بندگانش، سرور و سیّد ما حضرت محمد ﷺ کسی که فرموده است:
«مَن یُردِ اللهُ بِهِ خَیراً یُفَقّهه فی الّدین»
(هر کس که خداوند به او اراده ی خیری نماید، او را در دین آگاه می کند)
و همچنین فرموده است:
«و لا تزال طائفةٌ من أُمتّی ظاهرینَ علی الحَقِّ حتّی یأتیَ أمر الله»
(و همواره گروهی از امت من باقی خواهند ماند، که بر راه حق هستند تا اینکه امر خدا یعنی قیامت فرا رسد).
و درود و سلام خدا تا روز واپسین، بر اهل بیت نبوی و بر یاران باوفایش، که امامان هدایت و تحقیق و یقین بودند و بر پیروان آنها و بر اولیاءالله و صالحین و پرورش یافتگان آداب آنان و هر کس که راه آنها را می پیماید.
خوانندگان گرامی، به راستی که با کتابی شریفِ مشرّف گشتم، به همراه نامه ای از صاحب کرامت و بزرگواری، سرور مان؛ حضرت شیخ محمد عثمان سراج الدین نقشبندی، کسی که خَلف نیکویی برای اسلافی نیکو است. انگشتان من، با در دست گرفتن کتاب به وجد آمدند و پس از آگاهی از محتویّات کتاب، که به **سراج القلوب** نام گذاری شده، دریافتم که نام آن با مفاهیم آن کاملا مطابق است. رحمت خدا بر صاحب قصیده ی بُردة که فرموده است:

لا تَعجبنَّ لحسودٍ راح ینکرها — تجاهلاً و هو عین الحاذق الفهم [2]
قد تنکر العین ضوء الشمس مِن رَمَدٍ — و یُنکرُ الفم طعم الماء مِن سَقَمِ [3]

---

[1] – فاطر/ ۲۸

[2] – گر حسود انکار می کند تو عجب مدار؛ چرا که حسادت باعث انکار می شود و گرنه آنان خود حقانیت آن را درک کرده و لی خود را به نادانی می زنند.

[3] – اینها بیمارند و چشمشان به واسطه ی کدورت، نور آفتاب را نمی بیند و دهانشان مزه ی آب گوارا را بواسطه ی بیماری درک نمی کند.

و کسی تصوّف و اهل حقیقی آن را انکار نمی کند، مگر به واسطه ی نادانی خود و چه زیبا از گذشته ها مثل گشته که: **آدمی دشمن آن چیزی است که نسبت به آن جهل دارد.**
خداوند به نیکویی پاداش مؤلف این کتاب را بدهد، کسی که به راستی از سلسله ی اهل تصوّف حقیقی است و برای ما، شهادت متواتر عالمان برجسته، که از اسباب حصول علم است، کافی است و نیازی به دلیل و برهانِ دیگری نیست و اگر نیاز باشد، شهادت داناترین عالمِ عصر ما، یعنی جناب استاد عبدالکریم مدّرس در حضرت گیلانی‌ﷺ، کافی است که آثار گران بهایش در تمامی علوم اسلامی آفاق را پر کرده و به بسیاری از زبان ها برگردانده شده است. سپس شهادت استاد معظّم؛ جناب دکتر محمد عارف که علم و نجابت و فضلش، بی نیاز از بیان است. خداوند جزای نیکویشان دهد، برای تأییدی که بر تصوّف و حقانیّت اهل واقعی آن داده اند. تصوّفی که همانا لُبّ اسلام است. از خداوند منّان خواهانم تا ما را در زمره ی اهل تصوّف و زیر پرچم سرور خلائق حضرت محمد مصطفیﷺ حشر نموده و به شفاعت ایشان نائل گرداند. آمین
لازم است بگویم که اینجانب شایسته ی نوشتن تقریظ بر این کتاب نمی باشم، چرا که تصوّف بحر عمیقی است و برای ما روا نیست، حتّی بر ساحلش قرار گیریم. اما مؤلف کتاب مرا با حُسن ظنّ خویش مورد رحمت قرار داده و بر نوشتن تقریظی بر کتابشان امر نمود و من هم نمی توانستم امر ایشان را اطاعت نکنم.
خداوندا ما را به خاطر نام های نیکویت مورد رحمت قرار ده. خداوندا به خاطر مکانت پیامبر برگزیده ات و به خاطر انبیاء و مرسلین به ما رحم نما. خداوندا به خاطر یاران رسول اللهﷺ و تابعین و شهداء و اولیاء الله و صالحان از ما درگذر. آمین

خادم اسلام و مسلمین
عبدالمجید عبدالله

تقریظ فاضل بزرگوار ملا محمّد قادر الورتی خطیب مسجد جامع هه ولیر

سپاس برای خداوندی که نظام کائنات را ایجاد کرده و به مقتضای وجود، ماهیّات اشیاء را از نیستی به هستی در آورد. وصلوات و رحمت خداوند بر فخر کائنات، سرور ما حضرت محمّدﷺ که چراغ روشنی بخش تاریکی هاست و باران رحمت الهی تا روز آخرت بر اهل بیت و یاران او باد، که هدایت گران اسلام اند.

همانا با رؤیت کتاب **سراج القلوب** مشرّف گشـتم، کـه از تألیفـات حضـرت شـیخ محمـد عثمان سراج الدین علائی سراجی نقشبندی است، کسی که سعادت او زائل نمی شود و تاج کرامت او دوام دارد. بر قلبم خطور کرد، تا بر این کتابِ جلیل، سطوری بنویسم، نه از آن رو که بنده اهل نوشتن تقریظ باشم، بلکه از آن جهـت کـه تشـنگی قلـبم را سـیراب کـرده و خستگی درونم را آرامشی بخشم و چه خوب گفته شده که:

فَکیفَ یُنهرُ عَن الانهار السائلون لِمثل هذا فلیعمل العاملون[1]

چرا چنین نباشد، در حالیکه بر این کتاب تقریظ علامّـه ی عصـر یعنـی اسـتاد عبـدالکریم مدرس به چشم می خورد،کسی که مدّرس مرقد حضرت گیلانـی‌قدس سره اسـت و تألیفـات او از یکصد نوشته ی ارزشمند گذشته است و همچنین تقریظ استاد عبدالمجید عبـدالله و اسـتاد دکتر محمد شریف.

و مؤلف این کتاب، کسی است که از سلسله ی اهل تصّوف حقیقی است. یعنی کسانی کـه به درجات والا نائل گشته و همچون خورشید در نیمه ی روز می درخشند، بزرگـوارانی کـه حامل نورانیّت شریعت نبوی اند، کسانی که پرچمدار دانشهای دینی بوده و بالهای مهربانی خود را برای خدمت به مساکین و فقرا گسترده اند.

برای اثبات کرامت کافی است، آنچـه کـه بـرای سـرورمان حضـرت یعقـوب علیه السلام روی داد، هنگامیکه ایشان در کنعان فلسطین بود و بوی پیراهن فرزنـدش؛ حضـرت یوسـف علیه السلام را از مصر شنید، زمانیکه حضرت یوسف علیه السلام خطاب به برادرانش فرمود:

﴿ إذهَبوا بِقَمیصی هذا فَألقُوهُ عَلی وَجهِ أبِی یَأتِ بَصَیراً ﴾ [2]

(پیراهن مرا ببرید و نزد پدر رفته و آن را بر روی پدرم بمالید، تا چشمانش دوباره بینا شود).

﴿ وَ لَمّا فَصَلَتِ العِیرُ قَالَ إنِّی لأجِدُ رِیحَ یُوسُفَ لَولا أن تُفَنِّدونِ ﴾ [3]

(و آنگاه که کاروان از مصر خارج شد، یعقوب گفت: اگر مرا دیوانه نمی پندارید، همانا بوی پیراهن یوسف را درک می نمایم).

﴿ فَلَمّا أن جاء البَشیرُ ألقیهُ علی وَجهِهِ فَارتَدّ بَصیراً ﴾ [4]

---

[1] – چگونه کسانی که ناتوانند، رودها را وسعت بخشند بلکه باید، کسانی که توانایی دارند بدان کار برخیزند.
[2] - یوسف/ ٩٣

٣ – یوسف/ ٩٤

٤ – یوسف/ ٩٥

(پس آنگاه که بشارت دهنده آمد، پیراهن را بـر روی او گذاشـت و چشـمانش دوبـاره بینـا گشت).
و در آن وقت به حضرت یعقوب‌علیه‌السلام گفته شد: « چگونه بوی یوسف را از مصر درک نمـودی که فاصله اش تا کنعان هشت روز است، اما هنگامی که در چاه کنعان بود و فاصله اش با تو نصف روز بود، درک نکردی؟! ». حضرت یعقوب‌علیه‌السلام در جواب فرمود: « برای ما اوقاتی اسـت که بالای آسمان را می بینیم و گاهی نیز هست کـه همچـون نابینایـان هسـتیم. هـر گـاه خداوند برای بنده اش چیزی را اراده کند، نه دل و نه گوش و نه چشمها کار نخواهند کرد».
﴿ مِن المؤمنین رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا الله عَلیهِ فَمِنهم مَـن قَضـی نَحبَـهُ وَ مِـنهُم مَـن یَنتَظِرُ وَما بَدَّلُوا تَبدیلاً ﴾ [۱]
(از مؤمنان مردانی هستند که آنچه را که با خداوند عهد بسته اند، راسـت گردانیدنـد. پـس گروهیشان روزگار خود را به سر آوردند و گروهیشان منتظرند و همانا تبدیلی نمی آورند).
و از برادران خواهشمندم مرا نیز به خاطر قیاسی که نمودم، سرزنش نکنند، چرا که کرامت و کشف آنگونه که در کتابهای علم اصول و کلام آمده از اولیاءالله صادر می شود.

خادم علم و دین
محمد ملا قادر الورتی

مقدمه ی استاد عبدالطیف مولود عبدالکریم
درباره ی سراج القلوب و سراج الدین

سپاس برای تو پروردگارا، سپاسی که شایسته ی شکر تو باشد. تو را شکر می گویم بر تمام نعمتها و نشانه هایت و از تو می خواهم تا بر سـرور و مولایمـان حضـرت محمـد صلی‌الله‌علیه‌وسلم درود و سلام بفرستی و همچنین از تمام آل و یاران و تابعینش رضی‌الله‌عنهم راضی گردی.
این کتاب ارزشمند با کلمه ي مقدّسِ قداست، ایمان و زهد و تصوّف نام گذاری شـده و بـا برکت یاد خدا و صحبت صادقان و همنشینی پاکان مبارک گشته و با نیکویی علم و مدرسه و مناظره و تحقیق و تألیف پاک و خالص است.
چه زیبا و گوارا و نیکو و پاک است این کلمه یعنی **سراج القلوب**. کتابی کـه نـام مـؤلفش **سراج الدِّین** برگرفته از فرموده ی حق تعالی است:

---

۱ – احزاب/۲۳

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا وَ دَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا ﴾[١]
(ای پیامبر؛ همانا ما تو را به عنوان گواه بر مردم و بشارت دهنده و اندرز گوینده فرستادیم و تو دعوت کننده به اجازه ی خدا از سوی او، و چراغی روشنگر هستی).
آیه ی شریفه ی مذکور؛ حضرت رسول الله ﷺ را به عنوانِ « سراجِ مُنیر» تعریف نموده و این نورِ روشنگر از ایشان جاری و ساری گشته، تا به سلاله ی مبارکش در **سراج الدین اول و سراج الدین دوم** رسیده است.
مرید با وفا مولوی کُرد رحمه‌الله در وصف حضرت سراج الدین قدس‌سره در کتاب **الفضیلة** می فرماید:

مِن أوثقَ عری الشریعة	و للوصول أصدق الذریعة[٢]
بوعظه عنّا العنا أمیطتِ	بلحظه أعدی العِدی أمیتتِ[٣]
به بدت حقیقة الطریقة	و عُبِّدت طریقة الحقیقة[٤]
یجلی عُلا الصفات و الاسماء	ضوء سراج الدین فی الظلماء[٥]
صفاته فی ذلک السجنجلِ	بعینها انعکست و تنجلی[٦]
فأصلح الله به عملنا	بفضله فتوحه عمّ لنا[٧]

خداوند به واسطه ی ایشان؛ تاریکی های نادانی و انکار و مادّی گری را از دلهای ما زدوده و سرگشتگان صحرای واماندگی و حیرانی را به وسیله ی ایشان هدایت داده و ظلم و تباهی و شرک و الحاد را که در سرزمین ما خود نمایی کرده با سراج منیرِ سراج الدین، روشن ساخت. و این نور و رحمت، تا آنگاه که خدا بخواهد و مادامیکه روح در جسم اسلام عزیز هست، باقی می ماند و تا زمانیکه نورِ امامِ دعوت کنندگان، حضرت محمّد مصطفی ﷺ روشنگری می نماید، فروزان خواهد بود.
سراج الدین، خورشیدی است فروزان و روشنگر که نور و حرارت و زندگی را به نفس های نا امید و درمانده می بخشد.

١ـ سوره احزاب/ ٤٥ و ٤٦[١]
[٢] – از محکمترین دستاویز های شریعت، کسی که برای واصل شدن به حقیقت راست ترین وسیله است.
[٣] – با پند و اندرزش خواری و زبونی از ما دور گشت و با اندک توجه اش دشمن ترین دشمنان یعنی نفس ما مُرد.
[٤] – حقیقت طریقت با وجود او آشکار شد و راه حقیقت به واسطه ی او پیموده شده و روشن گشت.
[٥] – سراج الدین در تاریکی ها درخشیده و با نور خود حقیقت اسماء و صفات را آشکار ساخت.
[٦] – صفات سراج الدین همچون آینه است که نور صفات حق را منعکس کرده و روشن و آشکار می نماید.
[٧]– پس خدواند به سبب او اعمال ما را اصلاح گرداند و به واسطه ی فضلش، فتوحات برای ما همه گیر شد.

سراج الدین وسیله ای است، برای گسترش طریقت والای نقشبندیه؛ که آنرا حضرت مولانا خالد شهرزوری‌ﷺ در کردستان و دیگر مناطق غربی دنیـای اسـلام نشـر داده و آنـرا بـه شاگردِ مخلص و با وفایش، یعنی حضرت شیخ عثمان سراج الـدین اول‌ﷺ سـپرد و سـراج الدین نیز چراغی روشن گشت، برای روشن نمودن منطقه با نور حقیقی اسلام .

اسلامی که همراه با رعایت ظاهر غرّای آن، وارد مقصدهای نهایی نیـز شـده و بـا دوری از افراط و تفریط در جنبه های ظاهر گرایانه و باطنی گری؛ حد اعتدال را مدِّ نظر داشته و این طریقتِ شریف، همراه طرایق دیگری همچون قادریه و ... قـرن هـا اسـت، کـه در خـدمت اسلام و مسلمانان هستند و در حقیقت از زمانی کـه ایـن طریقـت در منطقـه ي کردسـتان ظهور نموده، هیچ عالمِ عامل و عارفِ واصلی نبوده که مستقیم و یا غیر مسـتقیم از انـوار و برکات و معارف آن استفاده نکرده باشد.

بزرگان این طریقت، با زنده کردن مدارسِ علوم دینی و همچنین راه اندازی حلَقاتِ ذکر و مجالس علمی و تأسیس کتابخانه ها و تشویق و حمایت عالمان به تألیف کتاب های مفید، در نشر فرهنگ غنی اسلامی کوششی بی نظیـر نمودنـد و آن را جـایگزین طائفـه گـری و تعصبات قومی و نژادی کردند. و این به برکت انفاس قُدسی و شریف آن بزرگواران و ثمـره ی پر بار و تلاش قابل ستایش آنان بود، که پیش از هجوم فرهنگ مادی و الحادی پوشیده با لباس تجدّد و تمدّن، دست به کار شدند و به نجـات دیـن پرداختنـد، خصوصـا در عصـر حاضری که دین در دست مسلمانان به اخگری آتشین تبدیل شده کـه نگهـداریش سـخت است، چرا که در جای جای و اطراف؛ دشمنان دین، به خوار کردن و سست نمـودن مبـادی دین و کج فهماندن آن شروع نموده اند، تا دین را به مفاهیم دروغ و نفاق و تحریف و مردم فریبی معرفی نمایند و در حقیقت دین خدا از این موضوعات دور است.

الگوی متعالی اهل تصوّف و انسان کامل

نمونه ی عالی و الگوی حسنه برای صوفیان، همانا شخص حضرت رسـول اکـرمﷺ اسـت. صوفی با سلوکِ خویش، قدمهای رسول اللهﷺ را پیموده و از سنّت و سـیره ی آن حضـرت، پیروی می نماید. برای صوفیان راستین؛ اخلاق آن ذاتِ شریف، همانا دارویی شفا دهنده در زدودن ناپسندی ها وآلودگی هـای ظـاهری و بـاطنی بـوده و درمـانگر دردهـای روحـی و اخلاقی است. آن سَرور و مایه ی سُرور، محل امید و مرجع رِجا و شافع و وسیله و پشـتیبانِ مسلمانان، درسختی ها و ناامیدی ها و رهبرِ جهاد با نفس امّاره است.

صوفی به غیب ایمان دارد و بر دریافت معنوی و تلقی روحـانی اعتمـاد مـی کنـد و کـار او استفهام و فلسفه نیست. صوفی وَلَعی زیاد در ادب والا دارد و بالاترین و گـوارا تـرین ادب، همان قرآن است، چرا که ادبیات قرآن، نفحه ای ازنفحات اُنـس و بارقـه ای از جنبشـهای شعور است و نَفَسی است که روح را لـذت و طَـرب بخشـیده و نفـس را بـه جایگـاه نفـس مطمئنه بالا می بَرد.

با این وصف شاید گفته شود؛ که ارکان و فروعات و اصولِ آیـین اسـلام مشـخص اسـت و عبادات، کافی و واضح اند و کسی را که طالـب معنویّـت اسـت، دیگـر نیـازی بـه تصـوّف وطریقت نیست و راه های وصول به خدا به شماره ی نفوس انسانی است! گوینـده ی ایـن سخن، معذور است و هیچگونه حَرَجی بر او نیست. چرا که همانا تصوّف نافلـه و اضـافه ای بر عبادات و انس روحی و لذتی قلبی و زیادتی نیکو است وکسانی که بر کناره های اسـلام نشسته و بر نعمتها و لذّت های صرفًا مادی اختصـار نمـوده انـد؛ از درک معنویّـات و امـور باطنی عاجز و غافلند و لذا به انکار روی می آورند. همچنین افرادِ دیگری نیز، منکر تصوّف هستند، که بدون توجه به ابعاد معنوی، صرفًا به ظاهر عبادات چسـپیده و بـیش از عـادات، چیزی انجام نمی دهند و البته عادت را به کوی حقیقت راهی نیست.

از طرف دیگر، اهل تصوّف را اخلاق و خصوصیاتی ویژه است، که به طور کامل از شـریعتِ غرّاء سرچشمه می گیرد. مانند خشوع، شکر، قناعت، تهذیبِ نفس، حیاء، سـماحت و ... کـه همه و همه از شمائل و صفات ذات محمدیﷺ می باشند. و برای آنان عالَم خاصّـی اسـت که دارای کلمات و اصطلاحات و رموزی ویژه بوده که آن ها را نمی فهمد، مگر کسـی کـه خود، چشیده باشد. اصطلاحاتی مانند: سرّ، لطیفه، عقل، توکّل، رضا، محبت، اُنـس، تجلّـی، محو، اثبات، فیوضات، صَحو. این کلمات را معانی دقیقی است که الفاظ نمی توانند؛ گویای معانی آنها بوده و بر حقیقت مقصودشان احاطه داشته باشند، بلکه تنها شاید بتوان خطوطی بر اطراف برخی از آنها کشید و فهم ما از حقایق آنها قاصر خواهد بود، مگر اینکه فکر را با محتوا و نظر را با عمل نزدیک نمود.

باید دانست؛ یکی از مسائل بدیهی در دیـن حنیـف اسـلام ایـن اسـت، کـه معـارف آن بـه وسیله ی جمع کثیری از علما، فقها و عرفا به ما رسیده که همگـی از ثِقـات و معتمـدین و اُمنای اسلام بوده و به درستی که حقِ تبلیغ و رساندن آن، بـه امّتهـای پـس از خـود را ادا نموده و آنان ستون های امّت اسـلامی و شـریان حیـاتی اسـلام بـوده و سـلامتی، صـفا و ماندگاری آن را برعهده گرفته اند. این بزرگان؛ هرجا که بوده اند، مدافع حقوق مظلومان و

عامه ي مردم بوده و ضمانتِ امانت فرهنگ، علم، ادب و اخلاق را بر عهده داشته اند. آنان واسطه ی بین مردم و حاکمان بوده و همواره در خدمت خلق الله کوشیده و دریغی ننموده اند. و این از طرفی است که میراث عالیه ی تصوّف از همان بزرگانی به ما رسیده که فقه و حدیث و تفسیر و عقاید صحیح اسلامی را به ما رسانده اند.

و اینچنین است که مسلمان در رسول الله ﷺ و اخلاق عظیم او و سنت و راه و روش ایشان و یاران و تابعین او، مَثَل و نمونه ای والا برای خویش می بیند:

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا﴾[1]

(همانا به تحقیق؛ رسول خدا الگوی نیکویی برای شماست، برای کسی که خدا و روز آخرت را جسته و همواره خدا را بسیار یاد نمود).

تصوّف حقیقت اسلام

رسول خدا ﷺ وفات یافت، در حالی که نمونه ی متعالی و انسان کامل و رمزی مثال زدنی بر قُرب بندگان با واجب الوجود بود؛ که وحی الهی را از پروردگار خویش دریافت نمود. ایشان دین خود را برای زندگی ما بر جای گذاشت و شمائل و صفات والایشان گویا و محفوظ است و کهنگی و زوالی بر آن نیست. و همچنین صفات صاف اصحاب ایشان، نمونه ای روشن در ورع و زهد و تقوا و ایمان است، که علی رغم کمبودهای مادّی و فقرِ غالب بر آنها؛ به واسطه ی همین صفاتِ والا، اسلامِ آنها قوّت و صلابتی بلند و بی نظیر داشت. چنانکه حق تعالی در تعریف پیامبر گرامی ﷺ و یاران او می فرماید:

﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ﴾[2]

(محمد؛ رسول خداست و کسانیکه همراه او هستند، بر کافران سخت گیرنده و میان خودشان بسیار مهربانند و تو آنان را می بینی در حالیکه در رکوع و سجود به عبادت مشغولند و در این کارشان رضا و لطف خدا را می جویند، سیمایشان؛ نشان سجود را در چهره هاشان می نمایاند).

وبه همین خاطر، صاحب قصیده ی بُردة فرموده است:

و شدَّ مِن سَغب أحشاه و طوی   تحت الحِجارة کشحاً مترف الادَمِ[3]

---

[1] ـ سوره احزاب/۲۱

[2] ـ سوره ی فتح/۲۹

[3] – آن نازنین از فرط گرسنگی و شکم و پهلوی نازک خود را به زیر سنگی می کشید.

و راودته الجبال الشُمَّ مِن ذهَبٍ عن نفسه فأراها أيّما شَمَمِ[۱]

سپس خلفای راشدین آمدند که آنان نیز ﭫ راهشان را بر اساس سنت و آثار نبوی ﷺ رسم نموده و ذرّه ای از سیره و سنت پیامبرﷺ دوری ننمودند. آنان نشانه ها وشعائرِ اسلام را روشن نموده و فکر و عمل را با هم تطبیق دادند. پس از ایشان در میان عده ای از حاکمان و همراهانشان و سپس در میان عامه ی مردم، ترفّه و لذّت جویی رواج یافته تا جاییکه مجاهدان و زاهدان به کُنجِ رباط ها و مساجدِ سرزمین پهناور اسلامي رفته و روحِ زهد و پارسایی را در خلوت از جامعه جستند و همین روشِ آنها بسیاری را بر بازگشت به ریشه های زهد اسلامی متمایل نمود و اینچنین روح تصوّف اسلامی دوباره و با الفاظ و اصطلاحاتی تازه به جامعه بازگشت.

بنابراین سرچشمه ی تصوف را باید از قرآن و زندگی زاهدانه ی رسول اللهﷺ دانست؛ که از طریقِ ورع و تقوای صحابه ﭫ و تابعین به نسل هاي بعدي انتقال یافت. کسانی که خود را به رعایت اصول اساسی دینی و تلاش برای اعتلای اسلام ملزم نموده و در بسیاری از موارد، خود را از لذّتهای دنیوی دور نمودند؛ تا روح معنویّت و اخلاق به کلی نابود نشود. بنابراین تصوّف؛ **ایمان، پیروی، پرهیز و پیرایش** است.

قرآن کریم در بیان منّت نهادن بر مردم به واسطه ی رسول اللهﷺ می فرماید:

﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾[۲]

(به تحقیق خداوند بر اهل ایمان منّت نهاد، هنگامیکه از میان آنان پیامبری برانگیخت که آیات خدا را بر آنها تلاوت می نماید و آنها را تزکیه و پاک نموده و کتاب خدا و حکمتشان می آموزد، هر چند پیش از این در گمراهی آشکاری بودند).

همچنین خداوند کریم، به همراهی و پیروی از صالحان و پرهیزکاران چنین امر نموده و می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾[۳]

(ای کسانیکه ایمان آورده اید، تقوای خدا پیشه سازید و همراه راست کرداران باشید).

---

[۱]- و کوه ها به شکل طلا بر ایشان خود را عرضه کنند تا قبول فرماید، اما او از آن ها روی گردانید.

[۲]ـ سوره ی آل عمران/۱٦٤

[۳]- سوره ی توبه /۱۱۹

و در قران کریم تشعشعاتی نورانی در خصوص موضوع بالا وجود دارد و همچنین اشاراتی گویا و مفهومی در احادیث شریف نبوی بر این موضوع ذکر شده که همه در کُتُب صحاح با اسانید صحیح روایت گشته اند که از جمله ی آنها حدیث اهل ذکر است که اهل تصوف، متّصف و متخلِّق به آنها هستند، مانند حدیث مشهور به ـ **اهل ذکر** ـ که در بخشی از آن آمده است:

﴿فَيَقُولُ: فَأُشْهِدُكُمْ أَنِّي قَدْ غَفَرْتُ لَهُمْ " قَالَ: " يَقُولُ مَلَكٌ مِنَ المَلاَئِكَةِ: فِيهِمْ فُلاَنٌ لَيْسَ مِنْهُمْ، إِنَّمَا جَاءَ لِحَاجَةٍ. قَالَ: هُمُ الجُلَسَاءُ لاَ يَشْقَى بِهِمْ جَلِيسُهُمْ "﴾[1]

(خداوند تبارک و تعالی به ملائکه می فرماید: شما شاهد باشید که من از آنان خشنود شدم. در این حال ملائکه ای می گوید: شخصی در میان اهل ذکر وجود داشت که برای ذکر نیامده بود، بلکه برای حاجتی در مجلسشان داخل شده بود، آیا او هم مشمول غفران تو می شود؟ حق تعالی فرمود: آنان همنشین بوده اند و کسی که در میان آنها باشد، محروم نمی شود).

همچنین از دیگر احادیث مزبور حدیث ذیل است که رسول الله ﷺ فرمود:

﴿لَا يُؤْمِنُ أَحَدُكُمْ حَتَّى أَكُونَ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ وَالِدِهِ، وَوَلَدِهِ، وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ ﴾[2]

(هیچکس از شما ایمانش کامل نیست، تا مرا از خودش و والدین و فرزندانش و از تمام مردم بیشتر دوست بدارد.).

و همچنین حدیث دیگری که در باب فضیلت حضرت ابوبکر رضی الله عنه فرموده: **﴿ما صبَّ الله فی صَدری شیئاً إلا صَبَبتُه فی صَدر ابی بکرٍ﴾**

(هر آنچه را که خداوند در سینه ی من افکند، من نیز درسینه ی ابوبکر افکنده ام).

و همچنین در فضایل حضرت عمر رضی الله عنه فرمود: ﴿ **والّذی نفسی بِیَدِهِ ما لقیکَ الشَیطانُ سالکاً فجا قطُ إلا سَلَکَ فجا غیرُ فَجِکَ** ﴾

(ای عمر قسم به کسی که نفس من در دست اوست، هرگز نبوده که شیطان در هر راهی، تو را ملاقات کند، و راهش را تغییر ندهد).

و در زمان بیعت رضوان با گذاشتن دست خویش در دست دیگر در باره ی حضرت عثمان رضی الله عنه می فرماید: ﴿ **هذهِ یَدُ عثمان فَضربَ بها علی یدهِ الیسری فقال هذه لعثمانَ**﴾

(این دست عثمان است و آن را بر دست چپش گذاشت و فرمود: این برای عثمان).

و در مورد حضرت علی رضی الله عنه فرمود: ﴿ **انا مدینة العِلمِ و علیٌّ بابها**﴾

---

[1] ـ صحیح بخاری، جلد ۸ :۸۶

[2] ـ مسند امام احمد حنبل، جلد ۲۰ : ۲۰۲

(من شهر دانش هستم و علی دروازه ی آن است).
پس هر گاه مردانی از منبع رسالتی که به سینه ی ابوبکر ﷛ افکنده شده، آب طلب کنند و خود را سیراب نمایند و در بر درگـاه و راه عمـری ﷛ کـه شـیطان از راه او دور اسـت، سلوک نمایند و بر درگاهی باشند که دسـت عثمـان ﷛ نگهبـان بـاغ آن و بـر دروازه ی علمش علی ﷛ است؛ پس آنان که چنین باشند، مؤمنان حقیقی اند که از جـام گـوارایی نیوشده اند و به ریسمان محکم الهی تمسّک جسته اند و به حق الیقین واصل گشته و آنـان کسانی اند که هدایت یافته پس باید به هدایت آنان اقتدا نمود.
و در اثر شریف وارد شده است که
« وَجَبَت محبّتی للمُتَحابّین فیّ و المتجالسینَ فیّ و المُتزاورین فیّ و المتباذلین فیّ »
(محبت من واجب شده، برای کسانی که به خاطر من دوست دار همدیگرند و به خاطر مـن همنشین یکدیگرند و برای من به دیدار هم می روند و به خاطر من بر هم می بخشند).
و در کتابهای اهل تصوّف، اصولی درج شده که تمامی آنها برگرفته از قرآن وسنّت حضـرت رسول الله ﷺ و یا کردار و گفتار و احوال صحابه ی کرام ﷡ و تابعین بزرگوار ﷡ مـی باشند.
کدام صحابی را سراغ بگیریم که اهل زهد و خود سازی نبوده و در این راه، پیرو رسـول الله ﷺ نبوده باشد. و در داستان زندگی حضرت ابراهیم ؈ جهت رسیدن بـه معرفـت الهـی و تفکر ایشان در خلقت آسمانها و زمین و در تحنّث و عبادت و تفکّرِ یک ماه یا بیشترِ حضرت رسول الله ﷺ در غار حِرا پیش از مبعث ایشان؛ بنیان هاي طریقـت و تصـوّف، پایـه ریـزي شده، که همان کسب ایمان شهودی است، ایمان انبیاء الهی و اولیا و صُلحا و آنان بهتـرین یاوران و نیکترین رهنمایان می باشند.
پس تصوّف عقیده، اخلاق و روش زندگي و راه مبارزه با خواهشهای نفسانی است؛که همـه برگرفته از قرآن کریم است.
ای برادر مسلمان؛ به آیه ی قرآنی زیر بنگر که در وصف اهل زهد است:
﴿ يَحَبسَبُهُمُ الجاهِلُ أغنياءَ مِنَ التّعَفُفِ تَعرِفهم بِسِيماهم﴾ [1]
(شخص جاهل به واسطه ی عِفتّشان، آنان را بی نیاز می پندارد در حالیکه آنان را با دقّـت در چهره شان می شناسی).

[1] - بقره / ۲۷۳

و در این باره به شعر امام شافعی رحمه الله گوش ده که می فرماید:

علی ثیابٌ لو یباع جمیعها　　بِفلسٍ لکان الفلس منهن اکثرا[۱]

و فیهن نفسٌ لو تقاسُ بمثلها　　نفوس الوری کانت أعز و اکبرا[۲]

پس این صوفی است که از مادّه، پاک است و او شنونده ی حق و مطیع و فنا شده در عبادت خدا است و نادان کسی است که رفعت و برتری را در نفس پنداشته و در مادیات ثروتمند و عزّتِ توانمندان جستجو، در حالیکه صوفی اهل فقر است و نفس او برترین نفوس انسانی است.

و اگر ریشه های تصوّف را با دقّت بررسی نموده؛ می فهمیم که شروع تصوّف، مصادفِ طلوع اسلام بوده و تصوّف همان روح معنوی اسلام بوده که ابتدا در بزرگان صحابه و سپس در تابعین بزرگوار و علماء دین، مانند امام شافعی و شیخ حسن بصری و جابر بن حیّان و امام جعفر صادق و... نمایان شده و پس از اینکه بنیان های فلسفی در میان مسلمانان شکل گرفت و علومِ سرزمین های فتح شده از کلام و فلسفه و عقاید بر عقول مسلمین جریان یافت و از میان مسلمانان، گروهی مغلوب اخلاق مردمان سرزمینهای مفتوح شدند و دین و دنیای خود را نابود نمودند و امّت اسلامی دچار تفرقه و هلاک گشت؛ تصوّف به مذهب اهل علم و ورع و تقوا تبدیل گشت.

دلالت کلمهي صوفي

کلمه ی صوفی را مأخوذ از ـ صوف ـ به معنی لباس ضخیمِ سختی گرفته اند و دور نیست که این باشد، اما این کلمه در همین معنی نیز، نمادی از دنیا نخواهی آنان بوده و بر عفاف و زهد دلالت می نماید. همچنین این کلمه را برگرفته از ـ صُفَّه ـ که سکویی در مسجد نبوی بوده دانسته اند. سکویی که جمعی از عُبّادِ صحابه رضی الله عنهم گوشه نشین آن سکّو بوده و اوقات فراغت خود را، در آنجا به ذکر و فکر و عبادت فردی و جمعی می گذراندند و در شأنِ آنان آیه ی شریفه ی زیر، بر پیامبر اکرم ﷺ نازل شد:

﴿رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ﴾ [۳]

---

[۱] – بر تن من لباسی است که اگر تمام آن را با یک فلس بفروشی، ارزش فلس بیشتر است.

[۲] – و در آن لباس نفسی است که اگر آن را با نفوس دیگر مقایسه کنی،او را عزیزتر و بزرگتر می یابی.

[۳] ـ سوره ی نور/۳۷

(کسانی که تجارت و معامله؛ آنان را از ذکر خدا و به پاداشتن نماز و اداء زکات غافل نمی کند و آنان از روزی که دلها و چشمها در آنروز منقلب می شود، در هراس هستند.).
گروهی دیگر، تصوّف را برگرفته از صفا و صفوت، به معنی پاکی و خلوص دانسته اند و در هر حال از هر ریشه ای باشد، تصوّف کلمه ای است که بر پاک بودن و تقوا و تحمل سختی ها و عبادت و معرفت دلالت معنایی دارد.

نیاز مسلمانان امروز به تصوف

رسول خداﷺ در حدیثی فرموده اند:
﴿ إِنَّ مَثَلَ مَا بَعَثَنِي اللهُ عَزَّ وَجَلَّ بِهِ مِنَ الْهُدَى وَالْعِلْمِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَصَابَ الْأَرْضَ، فَكَانَتْ مِنْهُ طَائِفَةٌ قَبِلَتْ فَأَنْبَتَتِ الْكَلَأَ وَالْعُشْبَ الْكَثِيرَ، وَكَانَتْ مِنْهَا أَجَادِبُ أَمْسَكَتِ الْمَاءَ، فَنَفَعَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ بِهَا نَاسًا فَشَرِبُوا فَرَعَوْا وَسَقَوْا وَزَرَعُوا وَأَسْقَوْا، وَأَصَابَتْ طَائِفَةً مِنْهَا أُخْرَى. إِنَّمَا هِيَ قِيعَانٌ لَا تُمْسِكُ مَاءً وَلَا تُنْبِتُ كَلَأً. فَذَلِكَ مَثَلُ مَنْ فَقُهَ فِي دِينِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ وَنَفَعَهُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ بِمَا بَعَثَنِي بِهِ، وَنَفَعَ بِهِ فَعَلِمَ وَعَلَّمَ. وَمَثَلُ مَنْ لَمْ يَرْفَعْ بِذَلِكَ رَأْسًا، وَلَمْ يَقْبَلْ هُدَى اللهِ عَزَّ وَجَلَّ الَّذِي أُرْسِلْتُ بِهِ ﴾[1]

(همانا مثَلِ آنچه که خدا مرا از هدایت و علم، به آن برانگیختـه و بـه پیـامبری برگزیـده، هماننـد بارانی است که بر زمین نازل می شود. مکاني آن باران را در خود گرفته و جذب می نماید و در آن زمین، گیاهان و چمنزار زیادی روئیده و سبز شده و درجایی دیگر، زمینی است که آب را در خـود نگه می دارد و گروهی از بندگان خدا از آن نوشیده و یا از آن در کشاورزی استفاده مـی نماینـد و در جایی دیگر؛ زمینی است که نه آب را در خود نگه می دارد و نه گیاهی بر آن سبز می شود. پس گروه اول؛ مانند کسانی هستند، که در دین خدا آگاهی یافته و هم خود از آن نفع مـی برنـد و هـم دیگران را نیز سیراب می سازند و گروه دیگر چون سنگ سخت اند که علم مرا نگه داشته و تنهـا دیگران از آن بهره می گیرند و گروه سوم همچـون کسـانی هسـتند، کـه هـدایتی را کـه بـه آن فرستاده شده ام قبول نمی نمایند).
اگر نگاهی به مجتمع مسلمانان امروز بیندازیم؛ می بینیم آنچـه جامعـه ی مسـلمانان کـم دارد، فقدان مادّیات و امکانات دنیایی نیست، بلکه فقـدان وحـدت و نظـم و اخـلاق والای انسانی است.
مهمترین نیاز مسلمانان، به تصوّف است و اخـلاق آن و طریقـت و آداب آن و بـه مرشـد و اصلاح او. تصوّف به معنای حقیقی آن؛ ضامن رواجِ اخلاق، وحدت، نظم و آرامش در جامعه

[1] ـ مسند امام احمد بن حنبل ۳۲: ۳٤۳ ـ صحیح بخاری ۱ : ۲۷

است و مهمترین چیزی که مسلمانان امروز نیاز دارند، وجود تصوّف و اصـلاح از طریـق آن است.

تصوّف، ظرفی است برای حفظ دین مبین اسلام و محافظی است برای پاک ماندن و لکّـه دار نشدن و دوری گزیدن از پستی ها و شرارت ها. تصوّف دوری از پستی ها و رذائل است؛ به صورتیکه در افرادِ جامعه، تقوا درونی شده و به خاطر ترس از عقاب الهـی نباشـد، بلکـه مدار آن، درك حقيقي و محبّت و عشق خالصانه به حضرت حقّ و پروردگار است.

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّه﴾[1]

(**و کسانیکه ایمان آوردند، محبتشان به خدا از هر کس دیگر شدید تر است**).

بنابراین صوفی، در اعتقاداتش؛ تعمّقِ اهل کلام و بُرهان اهل منطق و در زندگانیش، فـراخ طبعی مؤمن و آزادگی مسلم را داراست.

نیک واضح است، امّتی که دارای رسالتی همانند آیینِ مقدّسِ اسلام باشد، نیازمند پاکدامنی در زندگی، راستي در دل و دست و زبان و چشم و جسم و سلوک اجتماعیش می باشد.

و آیا تصوّف غیر از این است؟

تصوّف در حقیقت؛ آزادی و آزادگی است و اینکه با هدف قرار نـدادن دنیـا، از بنـدگی دنیـا رهایی یافتن و با حرکت به سوی کمال، سر تعظیم را در مقابل غیر خدا قرار ندادن است.

آیا نمی بینی که بشر با روی آوردن به حرص و طمعِ سـیر نَشـدنیش؛ چـه مصـائبی بـرای یکدیگر فراهم آورده و آیا بدبختی همنوعانمان، دلیلی جز دنیا پرستی و خود پرسـتی دارد؟ آیا نمی بینیم کسانی را که از هر ارزشی سوء استفاده کرده تا به امیـال خـود برسـند و در حقیقت به نهایتش هم نمی رسند!

و آیا تصوّف جز زدودن این پستي ها چیز دیگری است؟ بدی هایی که کنار نهـادن آنهـا در واقع رسالت حقيقي اديان الهي و بخصوص اسلام است. و دوباره می پرسیم آیا تصوّف چیز ديگري است؟ تصوّف، رسیدن به نهایتِ درجات والای معنوی و ارزشهای انسانی است، که خداوند در فطرت وی به ودیعت نهاده است.

البته تصوّف، تحریمِ حلال خدا نیست؛ بلکه قرار ندادنِ زندگی دنیایی به عنوان هدف است. زهد به معنی نداشتن دنیا نیست، بلکه زهد و تصوّف؛ يعني دنيا را وسیله قـرار دادن بـراي هدفی والا که همان عبادت و معرفت حق تعالی ومحبت او و به معناي خالص آن است.

---

[1] ـ سوره ی بقره /١٦٥

تصوّف ترک کسب و کار و دوری از فعالیت نیست، بلکه حرکت و تلاش براي اصلاحی است؛ که مبدأش فرد و نهایتش جامعه مي باشد.
تصوّف؛ کسالت، تنبلی و تن پروری و خوردن از دسترنج دیگران نیست، بلکه تلاشِ خالصانه و صحیح است، برای هدفی الهی که همان بندگی اوست .
با کمال تأسف می بینی و می شنوی؛ جماعتی از اهل بدعتِ و فسق و فُجور و بی ادب به سلَف صالح و نوظهور، که تنها هدفشان، راضی کردن دنیای کفرِ یهود و نصارا است، به انکار تصوّف و بزرگان آن روی آورده و به توهین و ناسزاگویی نسبت به آنان و راهشان پرداخته و با سوء استفاده از برخی کلمات و اصطلاحاتِ اهل تصوّف، که همه جنبه ی عرفانی داشته و از معنی ظاهری آنها جدا هستند، اهل تصوّف را به بدعت گذاری و فسق منتسب می نمایند و خدمات بی شمارِ این بزرگان، به دین و جامعه ی انسانی را فراموش کرده و نفی می نمایند.
باید دانست بسیاری از مطالب و ایرادات این جماعاتِ مُنکِر، برگرفته از نوشته هاي مستشرقین و تبشیری هاي مسیحی و پیروان آنهاست که نسبت به بزرگان اسلام از پیامبرﷺ و صحابه رضي الله عنهم و اهل بیت نبوی رضي الله عنهم و ائمه ی فقه و حدیث؛ شک و تردید افکنی نموده و در حقیقت هدفی جز تخریب دین؛ از راه تخریب أعلام وبزرگان دین و ترور شخصیت آنها ندارند.
باید دانست تصوّف از خرافاتی چون: اظهار ارواح، هیپنوتیزم، فال گیری، کف بینی، طالع خوانی که همه، شعباتی از سحر و جادو هستند، دور بوده و این موارد هیچ ارتباطی با اهل تصوّف ندارند. این خرافات نه اصلی در اسلام دارند و نه ارتباطی با تصوّف حقیقی دارند.

دربارەی کرامات و خارق العادات

موجود، یا واجب الوجود است که تنها ذات باری تعالی است و یا وجودش غیر ممکن است که شرکاء برای باری تعالی است و یا ممکن الوجود است؛ که شامل تمام مخلوقات و موجودات می شود و معجزات انبیاء و کرامات اولیاء نیز داخل قسم اخیر، یعنی ممکن الوجود هستند.
پس باید دانست که عقلِ سلیم حکم مي کند؛ در بین چیزی که وجودش ممکن بوده ولي خلافِ عادت باشد، با چیزي که غیر ممکن است، تفاوت قائل شویم. بیشتر منکرینِ

معجزات و کرامات، با خلطِ این دو موضوع؛ یعنی تفاوت قائل نشدن بین غیر ممکن و امرِخلاف عادت، به اشتباه رفته اند.
مطابق فرموده ي قرآن کریم، معجزاتی همانند زنده کردن مردگان، تبدیل چوگان به اژدها، باقی ماندن جسم انسان پس از سیصد سال، نجات یافتن انسان در شکمِ نهنگ، تسخیر شیاطین و اجنّه، واقعه ی اسراء و معراج جسمانی و ... همه؛ اموری غیر عادي هستند، نه غیر ممکن! و عقلا ي بشر، انجام امور خلاف عادت را جایز مي شمرند و آن را از امور غیر ممکن، جدا نموده اند.
همچنین بنابر برخی دیگر از آیات قرآن؛ برای اولیاء الهی نیز، خوارقی روی داده که به جای معجزه، به آن **کرامت** گفته می شود.
متکلمین اسلامی یکصدا هستند، که هر چه وقوعش، برای پیامبران جایز باشد، برای اولیاء الله نیز امکانِ ظهور و وقوع آن ممکن است. علماي علم کلام و حکمت اسلامي، کرامات اولیاء الله را تأیید نموده و آن را معجزه ای برای پیامبران زمان خودشان قرار داده اند و از منظري دیگر، کرامت وليّ خدا را دلیلی بر صحت نبوّت پیامبران دانسته اند.
البته باید دانست که خوارق عادت و امور عجیبی که توسط برخي افراد غیرِ اهل دین و یا غیر صالح انجام می شود، از نوع معجزه و یا کرامت نیست، بلکه ممکن است؛ مَعونت[۱]، اهانت[۲] و یا استدراج[۳] باشد و آنچه مهم است این است که مطابق آنچه علماي اسلامي فرموده اند، ولیّ خدا نمی تواند، آنچه را که مخالف شریعتِ پیامبرش باشد، اظهار نماید.

موضوع این کتاب

به هرحال موضوعات این کتابِ مستطاب؛ بیانِ برخي کرامات مشایخ عظام نقشبندیه در کردستان است، که توسط آخرین قطب و پیر این طریقتِ والا؛ یعنی **حضرت شیخ محمد**

---

[۱] ـ معونت:ظهور امر خارق العادت بر دست افراد مسلمان عادي تا سبب هدایت بیشتر آنان و یا بازگشتشان از گناه باشد. (مترجم)

[۲] ـ اهانت: اموري که شخص فاسق و کافر ادعاي خارق العادت آن را دارد، اما خلاف آن اتفاق افتد و شخص مزبور مفتضح و شرمنده شود.(مترجم)

[۳] ـ استدراج: در اصطلاح عبارت است از امور خارق العادت و عجیبي که توسط غیر کافران و مبتدعان انجام داده و منشأ شیطاني داشته و خداوند هم آن را برایشان خلق و ممکن مي سازد تا بیشتر در وادی گمراهي خود غرق شوند و آن را دلیل حقانیت خود بپندارند؛ مانند سحر و جادو و احضار روح و هیپنوتیزم و فرا درمانی و جن گیری و ... (مترجم)

عثمان سراج الدين دومﷺ نگاشته شده که در ادامه و قبل از شـروع بـه ترجمـه ی مـتن، مختصري درباره ي زندگي اين بزرگـواران، توضـيحاتی خـواهم داد، تـا خواننـدگان عزيـز شناخت بيشتری در باره ي شخصيت هاي مطرح شده در اين كتاب داشته باشند.

حضرت شيخ عثمان سراج الدين اولﷺ

ايشان، فرزند خالد فرزند عبدالله فرزند سيد محمد و از سادات نعيمی اند که جدّ بزرگشان، از فرزندان حضرت حسين بن علی رضي الله عنه بوده و بنابراين، از نسل حضرت فاطمه ی زهرا رضي الله عنها هستند. درخت تنومندی که اصلش ثابت و فروع و شاخه هايش در آسمان هدايت گسـترده اند. حضرت شيخ عثمان، متولد سال ۱۱۹۵ قمري و سـاکن روسـتای **تَوِيلـه** در کردسـتان بوده که به دارا بودن آب و هوای خوش و صفای طبيعت مشهور و دارای باغ هـا و بوسـتان های فراوانی است.

مادر حضرت سراج الدين قدس سره، حليمه خانم و پدرش ابوبکر نام داشته و شجره ي ايشان نيز به امام حسن مجتبی رضي الله عنه می رسد. بنابراين حضـرت شـيخ عثمـان سـراج الـدين اول قدس سره از سادات حسنی و حسينی هستند.

حضرت شيخ سراج الدين اول قدس سره در نوجواني وارد مدارس علوم ديني منطقه شده و به **فَقِی عثمان** مشهور بوده که در زبان کُردی؛ طلاب علوم دينی را **فَقِي** مي گويند کـه از ريشـه عربي **فقيه** گرفته شده است.

ايشان دارای نبوغ ذاتی، تلاش خستگي ناپذير و همچنين صلاح و عفاف و زهد غيـر قابـل وصفی بوده و همچنانکه گفته شد، در مدارس علـوم دينـی منطقـه ی سـليمانيه تحصـيل نموده و پس از مدتی راهی بغداد شده و در مدرسه ی متعلق بـه مرقـد حضـرت عبـدالقادر گيلانی قدس سره ساکن مي شود.

ايشان در سال ۱۲۲٦ قمری بـا مرشـد بزرگـوار طريـت نقشـبندی؛ حضـرت مولانـا خالـد شهرزوری قدس سره آشنا گشته و شرف تمسّک به طريقت نقشبنديه را، از ايشان دريافت نموده و پس از مدّت دو سال سير و سلوک معنوی؛ در سال ۱۲۲۸ قمری اجازه ی ارشاد مستقل مي يابد. آن بزرگوار پس از هجرت حضرت مولانا خالد قدس سره به شهر دمشـق در شـام، بـه عنـوان خليفه و جانشين وی در منطقه ي عراق و کردستان؛ به مدت چهل سال به ارشاد مشـغول بوده اند.

از حضرت شيخ عثمان سراج الدين دوم قدس سره نقل شده که حضرت مولانا خالد قدس سره فرموده اند:

«من غربت و سختی زیادی تحمل نموده ام و بدین سبب مقامات زيادي را كسب كرده ام و **عثمان تویله ای** همه ي آنها را از من دریافت کرده اند».
و اینچنین حضرت سراج الدینﷻ به عنوان مرشد و قطب طریقت والای نقشبندی ملجأ و محل حضور و مراجعه ي عامّ و خاص گشته و تا پایان عمر شریفشان، بدون هیچ دریغی تمام هَمّ و غمّ خود را صَرفِ ترویج شریعت و طریقت نموده و در بسط اخلاق و تزکیه ی منتسبین و مریدین و خدمت به علم و فرهنگ منطقه و عامه ی مردم کوشش بسیار نموده اند .
آن بزرگوار؛ تأثیر شگرف و مهمّی بر وضعیت فرهنگی، علمی و اجتماعی منطقه گذاشته و نتایج این خدمات، با گذشت زمان، نه تنها کم رنگ نشد، بلکه فرزندان و احفاد او نیز بر شعاع این دایره ی نورانی افزودند.
حضرت شیخ سراج الدینﷻ، نمونه ای کامل از عارفانِ زاهد و سالکان عابد و مقیّد به شریعت بود که خانقاهِ محل ارشادش؛ از طرفی محلي براي فقرا و بینوایان و مأمن آرامش و امنیّت مسافران و بی کسان و درماندگان و آوارگان بود و از طرفی مدرسه ای برای طلّاب علوم و رِباطی[1] برای صوفیان و رهروان طریق معرفت، که در آن مسلمانان زیادی از کُرد و ترک و عرب و فارس و آذری و تالشی و افغانی و پاکستانی و ... حضور داشتند، در حالیکه این همه را، خدای یگانه، پیامبری مصطفی، قبله ی واحد ، قرآن و شریعتِ اسلام و طریقتی روشنگر،که همان طریق الی الله است، گِرد هم آورده بود.
در زندگی حضرت سراج الدینﷻ معانی و مفاهیم مهمّی قابل ملاحظه و تحقیق است، که در زیر به برخی از آنها اشاره می گردد:
۱ـ آن حضرت، اساس طریقت و تصوّف را بر شریعت غرّای اسلامی استوار دانسته و این از آنجا ناشي مي شود، که ایشان، دانشمندِ دین و فقیهی متبحّر بوده و علما و فقهاء زيادي؛ بر حلقه اش گرد آمده و از سرچشمه ی علمیش بهره مند می شدند و بیشترِ مریدین و منتسبین ایشان، اهل علم بوده و بیشتر دانشمندان آن دوره نیز، مرید و مخلص ایشان بوده اند.
۲ـ ایشان تمسّک و پیروی خاضعانه از سنّتهای نبوی را اصلِ سلوک دانسته و برای این کار از تزکیه و مراقبه و توجّه؛ فروگذار نبوده و همچون راهنما و عارفِ کامل و مکمّلی، اظهار شطحات را نفی کرده و حالت جذبه و اظهار خوارق و کرامات را کم نموده و راه مستقیم در وصول به ایمان

[1] ـ رِباط: در اصل به محل های نگهبانی در مرزهای اسلامی گفته شده و بعدها به محل سلوک عرفا و اهل تصوف به کار گرفته می شد و معادل خانقاه می باشد.

شهودی و کسب علم یقینی را با ذکر قلبی و تهجّد و روزه و نمازهای سنّت و ختم و تهلیله و فقر و قناعت و صبر و ارتباط روحی پاک معرفی نموده است:
﴿ إنَّ ولییَّ الله الّذی نَزَّل الکتب و هوَ یتولَّ الصالحین﴾ [١] (همانا سرپرستو یاور من خدایی است که کتاب را فرستاده و او صالحان را سرپرستی می کند).
تاجاییکه **رابطه** به برهان برُنده ای برای مرید تبدیل گشته همچنانکه برای حضرت یوسف روی داد و او را از ارتکاب به گناه دور نمود و به عبارت واضح تر، اندرز دادن به فعل است نه به قول و سخن.
٣ـ در امور اجتماعی بسیار فعّال بوده و با احیاء زمینهای موات و ابداع روشهای آبیاری و کشاورزی؛ کمک بزرگی به کشاورزان منطقه نموده اند. این سنّت نیکو، همچون دیگر صفات والای او، در میان اولاد و احفادش نیز جریان داشته و ایشان با کاشت درختان و ایجاد باغ ها و پاکسازی چاه ها، قنات ها، کاریزها و محافظت از جنگل ها و منابع طبیعی اقدامات شایانی انجام داده اند. مشهور است که حضرت سراج الدین اول، دستور اکید برجلوگیری از قطع و سوزاندن درختان داده اند.
٤ـ آن بزرگ، ضمن نداشتن رغبت به سلاطین و حاکمان ایران و عثمانی، همواره در جهت اصلاح رفتار شاهان و اصلاح میان آنان اقدام نموده و با اینکار به امنیّت و آسایش منطقه کمک نموده اند.
٥ ـ از آنجا که تصوّف و طریقت نقشبندی، طریقت تسامح و عدالت و میانه روی است، لذا مریدان و منسوبان آن حضرت، به دارا بودن صفت اعتدال بین تندروی های شیعه مذهبان در ایران و اهل سنت درخلافت عثمانی مشهور و متّصف بوده اند.
٦ـ یکی دیگر از ابعاد شخصیتی ایشان این بوده که با تبعیّت از سنّت نبویِ احترام و محبت؛ با نزدیک کردن خانواده ها و عشایر و طوایف منطقه؛کمک شایانی به ترویج صفا و صمیمیّت در میان مردم و سلامتی روانی جامعه و افراد آن نموده اند.
٧ ـ از دیگر نکات مهم زندگی و سیره ی ایشان، احترام به سایر طریقت های عرفانی در منطقه خصوصاً طریقت والای قادریه بوده و همواره منتسبین خود را به ادای احترام و رعایت ادب در برابر سایر مسلمانان، امر می نمودند.
٨ـ ایشان همواره بر این نکته تأکید فرموده اند؛ که طریقت والای نقشبندی، لبّ شریعت است و با جهل و نادانی مخالف است و از تکفیر و تفسیق مسلمانان، نهی اکید فرموده و همه را از دشمنی و بغض و کینه برحذر داشته اند.

---

[١] – اعراف /١٩٦

این درخت پربار، ثمرات گرانبهایی در تربیت عالمان و اندیشمندان داشت، تا جاییکه بیشتر دانشمندان و نخبگان منطقه از شاگردان آن بزرگوار بوده و حرکت علمی و عرفانی ایشان؛ نیز توسط خلفا و فرزندان و احفادش ادامه داشته و چهار تن از پسران آن بزرگوار، حائز مقام شامخ ارشاد گشته اند.

حضرت سراج الدین اولﷺ پس از ۸۸ سال زندگیِ سرشار از عبادت الله و خدمت به خلق الله؛ در شب سه شنبه ششم شوال سال ۱۲۸۳ قمری در روستای **تویله** وفات یافتند.

حضرت شیخ محمد بهاءالدینﷺ

دومین مرشد طریقت، حضرت شیخ محمد بهاءالدینﷺ جانشین آن حضرت بوده اند. ایشان در خانه ی علم و دین، تربیّت و نشو و نما یافته و علوم متدوال را، نزد بزرگان و دانشمندان منطقه تحصیل نموده و همزمان با کسب علوم ظاهري؛ آداب طریقت را از پدر ارجمندشان دریافت کرده و به سلوک معنوی مشغول شده اند و همزمان نیز، در تربیت برادرانش؛ شیخ عبدالرحمن ابوالوفاﷺ، شیخ عمر ضیاءالدینﷺ و شیخ احمد شمس الدینﷺ ، نقش بسزایی ایفا نموده اند.

ایشان همچون پدر ارجمندشان، بر تربیّت عالمان و خدمت به طلّاب علوم و معرفت و کمک به فقرا و درماندگان و توسعه ی علمی، فرهنگی منطقه و آبادانی آن کوشا بوده و آثار مادّی و معنوی ارزشمندی برجای گذاشته اند. آن بزرگ در روز جمعه پنجم ربیع الاول سال ۱۲۹۸ وفات یافته و در جوار تربتِ پدرشان به خاک سپرده شده اند.

حضرت شیخ عبدالرحمن ابوالوفاﷺ

شیخ عبدالرحمن، فرزند دوم حضرت سراج الدین بوده، که به رتبه ی والای ارشاد رسیده و عالمی فرزانه و ادیبی خوش قریحه بوده ودیوان شعری نیز دارند. پس از وفات حضرت سراج الدینﷺ، به جهت رعایتِ ادب نسبت به برادر بزرگشان، یعني حضرت شیخ بهاءالدینﷺ به شهرِ بغداد، نقل مکان کرده و در همانجا وفات یافته و در جوار مرقد حضرت غوث الاعظم گیلانیﷺ دفن شده اند. از ایشان کرامات بسیاری منقول است که در اینجا مواردی را که از بیانات و روایات حضرت پیر شاه محمد عثمان سراج الدین دوم است، نقل می کنیم:

« از کرامات ایشان است که پیش از وفات؛ وصیت نموده تا در جوار مرقد حضرت غوث الاعظمﷺ در بغداد، دفن شود. اما به دلایلی پس از وفاتشان، وصیتش انجام نشده و در جای دیگری دفن می شوند. شبِ بعد از به خاک سپاری، نقیبِ[۱] مرقد حضرت غوث، خواب می بیند که حضرت عبدالقادر گیلانیﷺ، به نقل جسد ایشان به جوار مرقد خویش امر می فرماید. اما نقیب، خواب را چندان با اهمیت تلّقی نکرده، تا اینکه دو مرتبه و سه مرتبه، همان دستور را دریافت می کند و در بار سوم، امر حضرت عبدالقادرﷺ حالت عصبانیت داشته و نقیب را مجبور بر اجرای امر و انتقال جسد مبارک حضرت شیخ عبدالرحمنﷺ، به جوار مرقد حضرت غوثﷺ می نماید.

همچنین از کراماتشان منقول است، که حضرت شیخ بهاءالدینﷺ به همراه علامه ملا احمد نودشیﷺ قصد انجام سفر حج را داشته و محمد پاشای جاف، فرزند محمود پاشای جاف که از ارادتمندان آن خاندان بوده، در خواست می کند که او نیز در این سفر همراهشان باشد. پس از تهیه ی مقدمات سفر، قرار بر این می شود، که همه ی زائران؛ از جلو منزل محمد پاشا، سفر را آغاز نموده و در این حال، حضرت شیخ عبدالرحمنﷺ نیز با پوشیدن لباسی پاکیزه و سوار شدن بر اسبی زیبا به بدرقه ی آنان می آید. مرحوم علامه ملا احمد نودشیﷺ ، حضرت شیخ عبدالرحمنﷺ را در نهایت صلابت و زیبایی دیده و بر دلش خطور می کند، که آیا چنین هیأتی شایسته ی اهل تصوّف است؟ آیا سوار شدن بر چنین اسبی و پوشیدن چنین لباسی، برای اهل ارشاد ایراد نیست؟

در همان حال، علامه ی نودشی مخاطرات ذهنی اش را با ظاهر شریعت مقدس، سنجیده و به خود می گوید:« این موارد در شریعت هیچ اشکالی ندارد، چرا که داشتن و سوار شدن بر اسبهای نیکو و اصیل، در قرآن ممدوح است[۲]. و پیامبر گرامیﷺ هم، اسب نیکو را پسندیده اند. همچنین رسول خدا بر حُسن لباس و بهداشت و پاکیزگی امر اکید فرموده و آنرا از نشانه های ایمان دانسته اند، بنابراین در این موارد خلاف و ایرادی نیست». و اینچنین ملا

---

[۱] ـ نقیب: مسئول و مدیر مرقد حضرت گیلانی. در اصل نقیب مفرد کلمه ی نُقَبا است که به گروهی از اولیا اطلاق می شود.

[۲] ـ اشاره به آیه ی شریفه ی زیر است:
وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا وَزِينَةً وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ (نحل/ ۸) و اسب و استر و چهارگوش را برایتان رام نموده که بر آنها سوار شده و سبب زینت شما ست و وسایل دیگری نیز برایتان خلق می نماید که از آن خبر ندارید.

احمد نودشی اشکالات ذهنی خود را، شخصاً پاسخی شرعی داده و بر ترازوی شـریعت مـی سنجد. سپس حضرت شیخ عبدالرحمنﷺ سوار بر اسبش، نزدِ علامه ملا احمدﷺ آمـده و روبروی ایشان می ایستد و با تبسم می فرماید:« ازین پس خواهی دانست!»
پس از اینکه علامه ملا احمد ﷺ، به زیارت کعبه ی شریفه نائل می شـود، حضـرت شـیخ عبدالرحمنﷺ را می بیند که با همان هیأت و سیما و همان پوشش در حال طواف اسـت و به استاد، تبسمی نموده و استاد به طرف ایشان حرکت می نمایند، اما به ایشان نمی رسند».

حضرت شیخ عمر ضیاءالدینﷺ

فرزند سوم حضرت سراج الدینﷺ، زاهد و خادمِ علم و شریعت؛ حضرت ضیاءالدینﷺ کـه آیینه ی تمام نماي حضرت عمر فاروق اعظـمﷺ بـوده انـد. ایشـان در مـدارس علمـی منطقه به تحصیل علوم ظاهري روی آورده و همزمان با کسـبِ معـارف و علـوم منقـول و معقول به دریافت معارف مشهود و مقصود نیز؛ روي آورده و بـا اخـذ طریقـت و طـي آداب سلوك و تزکیه و تصفیه از حضرت سراج الدینﷺ و حضرت بهاءالدینﷺ نائلِ مقـام ارشـاد گشته و پس از حضرت بهاءالدینﷺ به عنوان جانشین ایشان، خدمات کـم نظیـري انجـام داده اند.
آن بزرگوار؛ جهتِ احیاء شریعت و توسعه ی علمـي منطقـه و در راسـتای تربیـت علمـا و طالبانِ علم و بنا بر امر معنوي حضرت سیّدِ دو عـالم و رسـول اکـرمﷺ؛ مدرسـه و خانقـاه مشهورِ بیاره[1] را تأسـیس نمـوده و بـا دعـوت از عالمـان بزرگـي همچـون مـلا عبـدالقادر مدرسﷺ، حرکت عظیم و احیاگرانه اي در حوزه ی علوم منقول ومعقول انجام دادند. آن حضرت، همچنین به ساختِ مساجد و مدارس و خانقاه های دیگری نیز مبادرت ورزیده اند؛ که از نمونه ی آنها احداثِ مسجد، مدرسه و خانقاه خانقین در سال ۱۳۰۱ قمـری، سـاختنِ مدرسه و خانقاه قزرابات و سعدیه در ۱۳۰۲ قمری، مدرسه و خانقاه و مسجد کویسـنجاق در سال ١٣٠٦ قمری، مدرسه و خانقـاه بیاویلـه در سـال ۱۳۱۰ قمـری، خانقـاه و مدرسـه ي سردشت در سال ١٣١٤ را می توان نام برد.

---

[1]ـ روستایی در اورامان اقلیم کردستان، که سالها محل ارشاد مشایخ عظام نقشبندیه بوده و دانشگاه علمی عرفانی بزرگی توسط حضرت شیخ عمر ضیاءالدین در آنجا بنیاد نهاده شد که امروزه نیز با همّت اولاد حضرت سراج الدین ثانی برقرار و محل تدریس طلاب علوم دینی است.

در این مدراس و خانقاه ها امکانات اسکانِ مسافران و درماندگان نیز تأمین شده و همچنین اسباب آسایش و رفاه طلاب علوم دینی و عالمان و مدرسان؛ فراهم آمده تا جاییکه همـواره عدّه ی زیادی از دانشجویان منطقه و غیر آن، از عرب و فارس و آذري و تالشـي و تـرک و افغانی و پاکستانی و ... در این مدارس زندگی کرده و به کسب علم و معرفت پرداخته اند.
همچنین در خانقاه ها و مدارس مربوطه ی آن، علوم متنـوعی از فقـه و اصـول و تفسـیر و حدیث گرفته تا طبّ و ریاضیات و منطق و فلسفه و کلام و عرفان و حکمت، تـدریس مـي شد و از همین مدراس، صدها نویسنده، شارح، مترجم، شاعر، عارف و عالم تربیت شده و در دار العلوم و خانقاه های مربوط به بیاره و شیخ بیاره؛ صـدها اثـر گرانقـدر علمـی، تـألیف و تدوین گشت.
حضرت شیخ عمر ضیاءالدینﷻ؛ احترام زیادی نسـبت بـه علمـا و طلّـاب داشـته و نهایـت تواضع و خدمت را نسبت به آنها ابراز نموده و آنها را بر تدریس و تحقیق و تربیـت دیگـران بر انگیخته و تشویق می نمود.
همچنین ایشان با اشاعه ی ادب کُردی خدمت زیادی به فرهنگ منطقه نموده و علاقه ای خاص به حفظ فرهنگ دینی و ملی داشته و نزدیکان و منتسبین را بر حفظ میراث دینـی و ملّی تشویق می نمود. از ایشان اشعاری به زبان های کُردی، فارسی و عربی موجود است.
آن بزرگوار را، فرزندان برومند و صاحب ارجی بوده که حضرات شیخ محمد علاءالدینﷻ و شیخ محمد نجم الدینﷻ به مقام ارشاد و قطبیت می رسند و پس از وفاتشان، ارشاد نموده اند.

حضرت حاج شیخ احمد شمس الدینﷻ

عالم، فقیه و سالک راهِ حق؛ حضرت حاج شیخ احمد شمس الدینﷻ فرزند چهارم حضـرت شیخ عثمان سراج الدینﷻ اول مي باشد. محـل سـکونت ایشـان روسـتای احمـد آبـاد در ناحیه ی **خورمال** بوده و در آنجا خانقاهی مبارک برای عبادت و علم بنا نهاده انـد. ایشـان نمونه ی عینی ورع و تقوا و زهد و عفت و تهجّد و شب زنده داری بوده اند.
از نکات جالب و مهم زندگي ایشان، سفری است که به استانبول داشته و با سلطان عثمانی **عبدالحمید خانِ غازي** دیداری داشته و در بازگشتش، سلطان عثماني، چند تار از محاسن مبارکِ نبویﷺ و مجموعه اي از کتاب هاي ارزشمند را به ایشان اهداء مي نمایند.

ایشان جهت مراسم حج، به خاك حجاز رفته و پس از بازگشت، بـه علّـت بیمـاری طـاعون وفات یافته و در جوار حضرت والدشانﷺ به خاک سپرده مي شـوند. حضـرت شـیخ احمـد شمس الدینﷺ از جانب والدشان مجاز بـه ارشـاد بـوده و دارای کرامـات و علـم و درایـت وافری بوده اند، که از جمله کرامات ایشان که از حضرت شیخ عثمان سراج الـدین دومﷺ نقل گشته، موارد زیر است:

« حاج شیخ احمد شمس الدین، حائز رتبه و مقام ارشاد بـوده ولـی بـه خـاطر ادب و خـاطر حضرت ضیاءالدینﷺ؛ رسماً متصدی امور ارشاد نشده ولی تعداد اندکی مرید خاص داشـته اند، که از جمله ی آنان حاجی سلیمان و حاجی محمد امین؛ که از اهـالی روسـتای **دگاگـا** بوده اند و حاج محمد امین مذکور، کرامات زیادی از ایشان برایم نقل کرد؛ که خـود شـاهد آنها بوده است، که از جمله ی آنها یکی این است: سالی که حـاج احمـد شـمس الـدین بـه همراه عده ای از جمله حاج محمد امین از راه دریا، راهـی سـفر حـج مـی شـوند، در دریـا طوفان روی داده و ناخدای کشتی به خدمه و مسافران دستور داده تا با قایق هـای کوچـک به فکر جانِ خویش باشند و همه ی مسافران به عرشه ی کشتی آمده تا با کمک قـایق هـا به خشکی بروند. اما حضرت حاج شیخ احمد می فرماید:« نگران نباشید این کشتی را آسیبی نمی رسد». پس از مدت کوتاهی هوای نامساعد، تبدیل بـه جـوی آرام شـده و بـه کشـتی ضرری نمی رسد و اهل کشتی همه به سراغ ایشان آمده و دست و صـورت او را بوسـیده و ناخدا از جمله ی متمسّکین و مخلصان وی می گردد. در هنگام بیماری منجر به مرگ حاج احمد شمس الدین که به واسطه ی طاعون بوده ؛ حضرت ضیاءالدین نزد وی آمـده و حـاج شیخ احمد از ایشان، آرزوی مقدار کمی برف می نمایند، در حالیکـه در آن هنگـام، تنهـا در قله ی کوه های بلند یافت می شد و حضرت ضیاءالدین یکی از نزدیکان را می فرستد، تـا برای وی مقداری برف بیاورند، ولی اجل مهلت نداده و قبـل از رسـیدن بـرف؛ حـاج شـیخ احمد به رحمت خدا می پیوندد. و حضـرت ضـیاءالدین مقـداری بـرف را در دسـت ایشـان گذاشته و دست ایشان ؛ آن را فشرده تا ذوب شده و مرحوم ملا عبدالقادر مـدرس، در آنجـا تشریف داشته و خطاب به حضرت ضیاءالدین می فرماید: قلب حاج احمد نمرده و ذکر مـی نماید. حضرت ضیاءالدین در پاسخ می فرماید:« برادرم از آن بزرگتر است، که تصورش مـی رود». و از فرزندان حاج شیخ احمد؛ جناب شیخ حبیب بودند که در خدمت شیخ نجم الـدین بوده و سپس در نزد حضرت علاءالدین متمسک شده و امورات حضرت شیخ نجم الـدین را برعهده داشتند. و از دیگر فرزندان ایشان جناب شیخ هدایت الله بوده که مردی صالح و بـا

دیانت و قاری قرآنی با تجوید عالی بودند و من خودم بارها کـه قـرآن تـلاوت مـی نمـود، صدایشان را شنیده ام. و از جمله ی فرزندان شیخ هدایت؛ شیخ علی و شیخ جمال بودند که نزد بنده متسّمک شدند. همچنین از دیگر فرزندانِ شیخ احمد شـمس الـدین، جنـاب شـیخ عبدالله نیزل بود که در خدمت عمویم حضرت شیخ نجم الدین و سپس نـزد پـدرم حضـرت علاءالدین متمسک طریقت گشتند. ایشان عالمی بزرگ و همواره مشغول بـه جـای آوردن آداب طریقت و سلوک معنوی بود و در آخر حیاتشان می فرمود:« من شما را به جای پدرتان قبول نموده ام».

همچنین از دیگر اولاد شیخ احمد شمس الدین، جناب شیخ حسن بود، که حـال معنـوی او موافق فرموده ی نبوی ((قُرّةُ عَیْنِی فِی الصَّلٰاةِ))[1] قرار گرفته و دائما مشغول نماز خوانـدن بود.

ایشان در اواخر عمرشان، توسط حکومت قاجار دستگیر شده و به همـراه یکـی از صـاحب منصبان حکومتی، به زندان قَجری در خراسان برده می شوند. فرد صاحب منصـب کـه بـه اعدام محکوم شده بود؛ از شیخ حسن، طلب دعای خیر می نمایـد. شـیخ حسـن نیـز، او را مژده ی رهایی داده و به ایشان می گویند: « من مریضم و به زودی می میـرم و از تـو مـی خواهم که مرا تجهیـز کنـی و آنچنانکـه موافـق سـنّت نبـوی اسـت، در جـوار مرقـد امـام رضا ﷺ در خراسان، دفنم نمایی». سپس در روزی که شیخ حسن فرموده بـود، آن مـرد آزاد شده و سپس شیخ حسن، وفات می یابد و آن مرد نیز مطابق امر شیخ حسن، به تجهیز و دفن ایشان در بارگاه امام رضا در مشهد می پردازد. از جمله فرزندان شیخ حسـن؛ جنـاب شیخ سعید بود، که عالمی بزرگوار و همواره به خدمت تدریس علوم مشغول و در نزد بنـده متمسّک شده اند».

حضرت شیخ محمد نجم الدین قدس سره

حضرت شیخ محمد نجم الدین قدس سره، در بیاره ی شریفه و در محیطی مملـوّ از علـم و زهـد و تقوا متولد شده و خرمنی بسیار پر بار از علم و معرفـت اندوختـه و نـزد عمویشـان حضـرت بهاءالدین قدس سره و سپس نزدِ پدرشان؛ حضرت ضیاءالدین قدس سره متمسک طریقت شده و به سلوک معنویِ معمول، مشغول می شود. ایشان هم سنِّ حضرت شیخ علاءالـدین قدس سره بـوده و تنهـا

[1] – نور چشم من در نماز است.

چند ماهی از حضرت علاءالدین کوچکتر بوده، ولی بنا بر امر حضرت ضیاءالدینﷻ، ابتدا حضرت نجم الدینﷻ به ارشاد می پردازد و در مدت نه چندان زیادِ ارشادشان، همچون پیشینیان بزرگوار خویش، به خدمت معنویت و علم و عالمان و مردم کوشیده اند. همنشنیان او صالحان و عالمان بوده و همواره محضرش، محل بحث از اسرار قرآن و کتبِ علمی و فقهی بوده است.

ایشان بسیار زاهدانه زیسته و آشنا به مقامات طریق و سلوک بوده و در ضمن، طبیبی حاذق برای درمان دردهای روحی، معنوی و جسمی مردم بوده اند. آن بزرگ، ادیبی چیره دست و خوش سخن بوده و اشعارعرفاني بسیار لطیفي داشته که رایحه ی دل انگیز عشق الهی، اشعارش را مشحون از صفا و معنویّت نموده است. تخلّص شعری ایشان، **کوکب** بوده و این تخلّص، براستی با نام ایشان همانندی و تناسبی زیبا دارد. کرامات و بزرگواریهای زیادی از ایشان منقول است که از جمله ی آنها که منقول از بیانات حضرت پیر کبیر شاه عثمان ثانی است، کرامت زیر است:

« یک روز ایشان، به همراه جماعتی از علما و مشایخ در اتاق مخصوصِ مدرّس بیاره نشسته و در محضرشان، جناب علامه ی نجیب، سید بابا رسول بیدنی که مدرس روستای **أباَبَیلی** بوده حضور داشته اند. اتاق مزبور مشرف بر حیاط خانقاه بوده و ناگاه حضرت نجم الدین امر می نمایند؛ تا برایشان اسبی آماده نموده و به حیاط خانقاه بیاورند. حاضران از موضوع بسیار تعجب می نمایند و ایشان نیز پس از آماده شدن اسب به سوی حلبچه راه افتاده و به درب خانه ی حاکم آنجا رفته و طاهر بگ جاف[1] را احضار می نمایند. پس از حاضر شدن طاهر بگ، حضرت نجم الدین خطاب به وی می فرمایند: طاهر بگ، هنگامی که بر سر قبر فلان شخص بودی و عالمی مشغول خواندن تلقین بود، خیال باطل می کردی؟ من در بیاره بر خیال باطلت آگاه شدم، حال چگونه مرده از تلقین؛ چیزی حالی نمی شود؟ طاهر بگ نیز با کمال ادب، می گوید:« به خدا قسم هنگام تلقین میّت، بر قلبم خطور کرد، که این شخص مرده و خاک بر او خیمه زده، چگونه ممکن است، صدای کسی به او برسد. و حال متوجه اشتباه خودم گشته و یقین حاصل نمودم.، چرا که دانستم، همان خدایی که قادر است شما را بر ذهنیات و خیالات من آگاه گرداند، می تواند مرده را نیز از صدای زنده آگاه گرداند. و

---

[1] ـ از بزرگان شعرو ادب کردی که از طایفه ی بزرگ جاف بوده و مدتی حاکم محل زندگی خویش بوده است.

حضرت نجم الدین طاهر بگ را بسیار دوست داشته و او نیز اخلاص زیادی نسبت به حضرت ایشان داشته اند و خداوند بلاغتی نیکو به ایشان عطا کرده و دیوان شعری نیز دارد، که اشعاری بسیار نغز در مدح رسول الله‌ﷺ سروده اند».

حضرت شیخ علی حسام الدین‌قدس سره

ایشان فرزند حضرت شیخ محمد بهاءالدین‌قدس سره بوده و در خانه ی ذکر و فکر و عبادت و تزکیه متولد شده و بهره ی وافری از معنویّات برده و بر سجّاده ی ارشاد نشسته و جمع بسیاری بر گِردش حلقه زنده بودند. صاحبِ شمائل و رفتاری نیکو، بشّاش و خوش رفتار و در سخن وري نیز، طبعی نیکو و فصاحت و بلاغتی تامّ داشته و به زبان های فارسی و عربی و ترکی مسلّط بوده و فیوضات و کراماتی شگرف، از ایشان منقول است.

ایشان همانند اسلافش؛ دوست دار آبادانيِ محیط زیست و درختان و اصلاح اراضی و کشاورزی وآبرسانی به زمین ها و خانه ها بوده و هر آنچه که حاصلات کشاورزیش می بود، برای مردم و مراجعینش خرج می نمود.

آن بزرگ در روستای **باخه کون** که روستایی کوهستانی است، ساکن شده و خانقاهی در آنجا بنیاد می نهد. تاریخ وفات ایشان سال ۱۳۵۸ قمری است. حضرت شیخ حسام الدین، معاصر عمو زاده شان؛ حضرت شیخ محمد علاءالدین‌قدس سره بوده و حضرت شیخ محمد عثمان سراج الدین ثانی‌قدس سره را بسیار دوست داشته و نامه هایی محبت آمیز به ایشان نوشته اند، که تعدادي از آنها در بخش ملحقاتِ همین کتاب درج شده است.

از حضرت علاءالدین‌قدس سره نقل کرده اند؛که فرموده:

« همانا کاکه علی حسام الدین‌قدس سره همچنانکه نزدِ والدشان حضرت بهاءالدین‌قدس سره سلوک نموده و تربیت یافته، نزد عمویشان حاج شیخ احمدقدس سره نیز به تزکیه و سلوک نموده و کاکه علی حسام الدین اوراد و اذکاری می خواند، که در روح انسان، حیاتی تازه می دمید و در قلب آدمی تأثیری شگرف می نهاد.»

حضرت شیخ محمد علاءالدین‌قدس سره

ایشان فرزند حضرت شیخ عمر ضیاءالدین قدس سره بوده و در روستای **تویله** متولد شده و در خانه ي حکمت وکرامت و علم و عبادت و تقوا تربیت یافته اند. در آغاز امر با تعلیم قرآن و سپس علوم دینی وارد حوزه ی علوم ظاهری گشته و علوم معمول را تا انتها ادامه داده و

علاقه ی شدیدی به تحقیق و اطلاع از حقایق علوم داشته انـد. آن حضـرت واعظـی وارع بوده و نزد عموی گرامیشان حضرت بهاالدینﷻ و پدرشان حضرت ضیاءالدینﷻ متمسّـک سلوک عرفانی شده و حضرت ضیاءالدینﷻ در حق ایشان و حضرت نجم الدینﷻ فرموده اند:

« هرکس نزد نجم الدینﷻ و علاءالدینﷻ تمسک بنماید، مقامی رفیع خواهد یافت.»

ایشان بسیار زاهدانه زیسته تا جاییکه در جوانی، با برادرش شیخ نجم الـدینﷻ تنهـا یـک جفت کفش داشته اند و هنگامی که یکی از آنها جایی می رفت؛ دیگری منتظر برگشـتن او می شد. حضرت علاءالدینﷻ سفرهای متعددی داشته که از جمله ي آنها، سفر به سنندج، جوانرود، بغداد، حلب سوریه، دیرزور، سقز، بانه، مریوان و ... بـوده و مـدتی را در جـوانرود سکنی گزیده و سپس به بیاره برگشته و به جهت رعایتّ ادب از حضرت نجم الـدینﷻ، در روستای **دره شیش** ساکن می شود. سپس دو سال به منطقه ي **سروآباد** رفته و در آنجـا خانقاه و مدرسه ی **دورود** را بنیان می نهد. از آن پـس خانقـاه **دورود** مرکـز نشـر علـم و معرفت در منطقه می گردد. ایشان املاک زیـادی را خریـداری و خـرج خانقـاه و مدرسـه و طلاب و علما می نمایند.

پس از وفات حضرت نجم الدینﷻ به بیاره بازگشته و به عنوان مرشد طریقت نقشـبندی و جانشین حضرت ضیاءالدینﷻ و نجم الدینﷻ به ارشاد مـی پردازنـد و اسـتاد علامـه مـلا عبدالکریمﷺ را به عنوان مدرّس خانقاه منصوب می نمایند. در آن هنگـام، بیـاره همـواره پذیرای بیش از هفتاد نفر طلبه بوده، که مصرف و نیازشان، توسـط حضـرت علاءالـدینﷻ تأمین می شد.

همچنین خداوند منّان؛ به ایشان طبعی هـدایت بخـش و مهربـان و قلبـی پرمعرفـت عطـا نموده، و از طرف دیگر، بر شناخت امراض و بیماریها و راه درمانِ آنهـا بسـیار متبّحـر بـود. ایشان تمام خواص ّ گیاهان و میوه هاي منطقه را شناخته و همچنین بر علوم عمیقی چـون اسرار حروف، آگاهی تامّ داشتند و بر دست او بیماران صعب العلاج بسیاری درمان مي شـد. جدای از طی مقامات معنوی و حسـن خُلـق و مهمـان نـوازی و خـدمت بـه مسـتمندان و درماندگان، اهمیتی فراوان به آبادانی و حفظ محیط و غرس درختان داده اند.

از دیگر ویژگیهاي ایشان، که ارثی از اجداد و پیشینیانش بوده و به بازماندگانش هم رسیده است، تسامح و دین پروریِ حکیمانه و میانه روی در امور بوده،که باعث می شـد تـا دیگـر افراد غیر مسلمان نیز، ایشان را ملجأ و پناهی برای گرفتاریها و حل مشکلاتشان دانسـته و

به آنها مراجعه نمایند و این در حالی است که در آن زمان اروپاییان، هیچ حقـی بـرای غیـر خودشان، خصوصاً یهودیان و رنگین پوستان قائل نبوده اند.
از جمله کرامات ایشان این بوده که نیازی به ساعت، برای تشخیصِ وقـت نمـاز نداشـته و عمامه ای که بر سر می گذاشتند، طوری روی سرشان می چرخید، کـه در اوقـات نمـاز بـه مقابل گوشها و یا گردن ایشان رسـیده و ایشـان بـا دسـت زدن بـر عمامّـه وقـت نمـاز را تشخیص می داد.
ایشان قبل از وفاتشان، بارها بر ارشاد و جانشینی حضرت شیخ محمد عثمان سراج الدین ﷶ امر و وصیت نموده و همه را به أخذ طریقت از ایشان راهنمایی فرموده اند.

حضرت شیخ محمد عثمان سراج الدین ثانی ﷶ

آن حضرت، فرعی عالی و شاخه ای پر بار و زنده و سبز، از درخت عثمانی است، کـه سـایه ی بلندش، بسیاری از خستگان را زیر چتر خویش گرد آورده، تا از آن سایه سار گوارا و ثمره ی پر بارش بهره مند گردند. ایشان نسیم رایحه ی خوش نفس و خوشبوی درختی بهشـتی اند، که از منبعی معنوی آبیاری شده و چشمه ای پاک و زلال اند، که احـوال زمانـه و فتنـه های مسموم هیچگاه نتوانست آن را کَدِر نموده و از زلالی و صـاف بـودنش بکاهـد. اینجـا لازم نیست که چیزی از فضایل او بیان شود، چرا که خود، همچون خورشیدی درخشـیده و نور افشانی می کند.
هر که او را دیده به یاد خدا افتاده و هر که با او نشسته بر ایمـانش افـزوده و تقـوا را پیشـه ساخته است. مجلس او همواره مملوّ از حضور مشتاقان و طالبان حقیقت بود و از هر رنگ و نژاد و زبان و کشوری میهمان حضـور دلکـش و روح افـزایش بودنـد. کسـی در حضـور او مأیوس نمی گشت و در مجلسش، هیچگاه امور ناپسند و مکروهات شرعی و حتی کمتـر از آن روی نداده و وجود نداشته است، بلکه تلاوت آیات خدا و یا رایحه ی صلوات بـر پیـامبر اکرم ﷺ و مدایح نبوی، مجلسش را مزین می نمود و در بقیه ی اوقات؛ پیر روشن ضمیر، بـا بیان ساده و پر مغز و نغزِ خویش به نصیحت مردم پرداخته و یا به رفع مشکلات و بیمـاری ها و گرفتاریهای مردم مشغول بود. مشکلات و گرفتاری مراجعین را با کمال ادب و توجّـه ودقّت می شنید و پاسخ می داد و تا آنجا که امکان داشت، به رفع آن اقدام نموده و به اذن خدا برطرف می نمود.

با اینکه سنّ ایشان اقتضای استراحت می نمود، اما آن بزرگوار در تمام طول روز و تا دیر وقتی از شب، پذیرای خیل مشتاقان و گرفتاران و بیماران بود و به صورتی جدّی به رفع مشاکلِ مردم اهتمام می ورزید. در حالیکه هیچگاه در مجلسش، غیبتی و یا هتک حرمتی و یا کشف سرّی از کسی نمی شد.

از طرف دیگر؛ آن پیرِ والا، حضور مردم را فرصتی برای ارشاد معنوی و دعوت به تقوا و عبادت و ذکر و صلاحت و امانت داری می دانست و از هر لحظه برای آگاهای دادن به مردم استفاده می نمود. از شمائل نیکوی ایشان، اهتمام به علم و توسعه ی علوم دینی و دنیایی مورد نیاز جامعه بوده و خود را خادم علما و دانشمندان دانسته و زندگی خود را وقف خدمت به عامّ مردم و خصوصا علما و طلاب و دانشجویان معارف نموده بود.

با وجود حسادت و دشمنی برخی ناآگاهان با ایشان، همواره با دیده ی بخشش و کَرم به همگان می نگریست و با کمال خشنودی به اطعام مسافران و میهمانان می پرداخت و بیماران را مداوا کرده و به کمک گرفتاران همّت گماشته و در این راه، جز رضای خدا چیزی نمی خواست و رنگ و نژاد و ملیّت و جایگاه اشخاص برایش تفاوتی نداشت و همه را بر اساس حدیث شریف نبوی که فرموده:

﴿أنزلوا الناس منازلهم﴾

(با مردم مطابق احوالشان برخورد نمایید).

می پذیرفت و با آنها برخورد مناسب نموده و اکرام می داشت. ایشان دستی فراخ در بخشندگی و سیمایی نورانی و با هیبت، تواضع وحیایی به مانند حضرت عثمان ذی النورین رضی‌الله‌عنه داشت. چه بسیار مستمندان و نا امیدان و بیماران عاجز و مسافران محتاج و بی مکان، نزد او امیدوار گشتند و علاج پذیرفتند و پناه داده شدند.

ایشان بارها واسطه ی اصلاح بین طوایف و بزرگان منطقه شده و مانع از بروز جنگ و آشوب و فتنه و خونریزی گشتند و چه بسیار، افراد شروری که نزد ایشان اصلاح گشته و بیماران روانی زیادی، با چند روز ماندن در نزد آن حضرت، علاج شده و به جامعه برگشتند و چه بسا افراد زیادی که در وادی گمراهی و دوری از حقیقت و عبادت بودند و با ارشاد و راهنمایی ایشان به راه راست بازگشتند.

آن بزرگوار، همواره عامه ی مردم و خصوصاً مریدین و منسوبین خود را بر کار و فعالیت برای طلبِ رزق و روزی حلال، همراه با بندگی خدای یگانه، تشویق و ترغیب می نمود. همچنین جوانان را بر کسب علم و دانش موردِ نیاز جامعه راهنمایی نموده و با حُسن تدبیر

و مصلحت اندیشی و حکمت، به رفع مشکلات منطقه اقدام نموده و در فکر آبادانی و امنیّت همنوعان بود.
ایشان همچون اسلاف بزرگوارش، سعی بلیغی در عمران اراضی و پاک کردن چشـمه هـا و غرس درختان و ساختن پل ها و حفر چاه داشته و روستاهای **دو رود** و **محمود آبـاد** را بـه روستاهایی آباد و بسیار زیبا تبدیل کرده بود و درختان زیادی را در بـاغ هـای آن روسـتاها کاشته که برای ساکنین آن منطقه مصدر خیر و برکـت گردیـد. و از طـرف دیگـر، از امـور ارشادی لحظه ای فرو گذار نبوده و در ارشاد و راهنمایی دینی مردم تلاش فراوان نمـوده و با توسعه ی آداب طریقت و تربیت سالکان و صوفیان بلند همّت، سنّت نبوی و صحابه را در تزکیه و تعلیم روحی حفظ نموده و از طرف دیگر با تأسیس مـدارس علـوم دینـی و خانقـاه های متعدد و تربیت عالمان و خدمت به طالبان علوم، در تمام عالم اسلامی شـناخته شـده بود. و خداوند به مقاصد آگاه است.

عبداللطیف مولود عبدالکریم

مقدمه ای از استاد ملا عبدالله مصطفی صالح

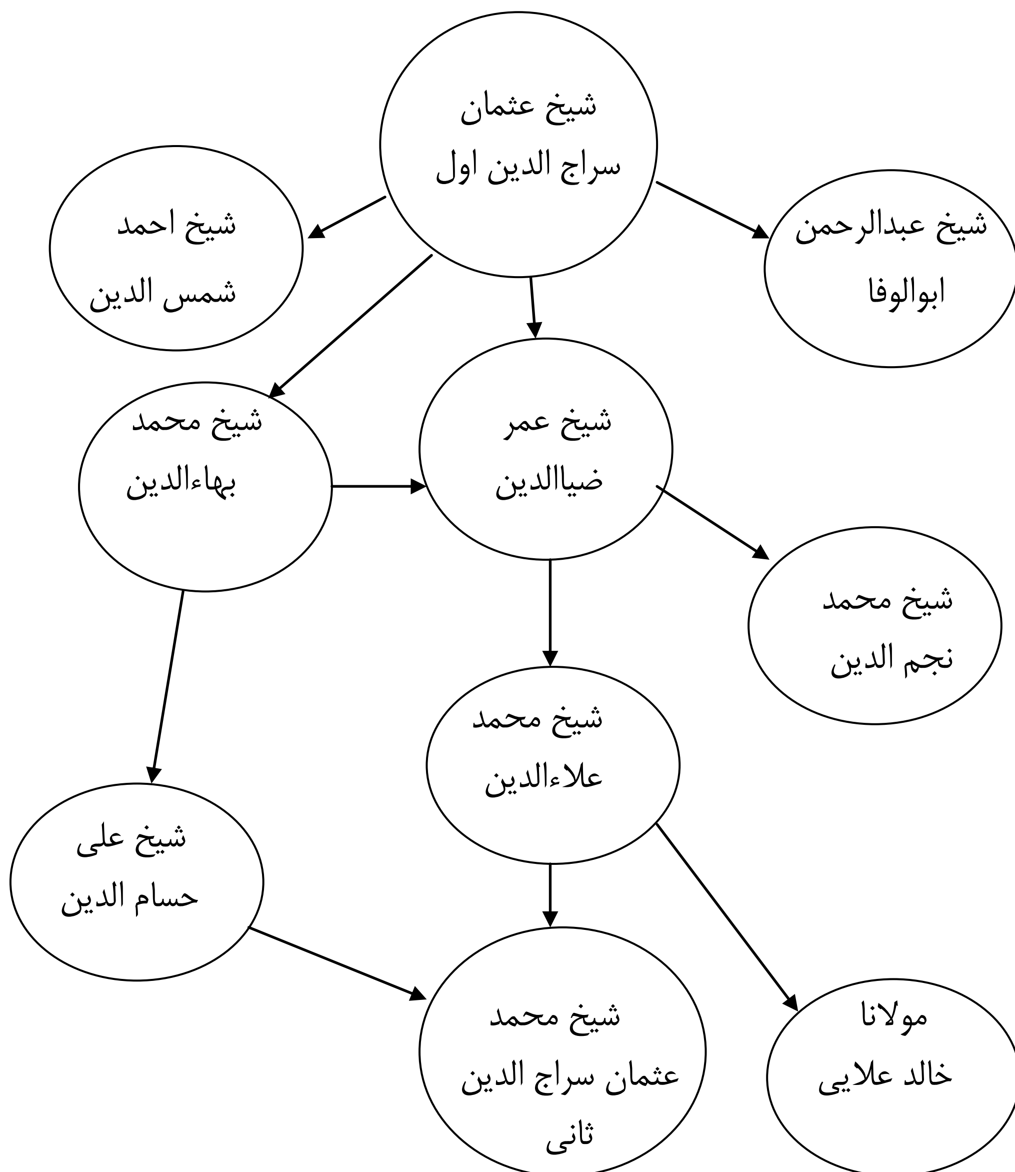
سپاس برای خدایی است که با علم و حلم و حکمت و صفا بر بندگانش منت گذاشته و از میان آنان پیامبرانی از آدم تا خاتم را برگزید؛ که صلوات و رحمت خداوند بر تمام آنها و بر حضرت رسول الله و آل و یارانش باد. خداوند به جمله ی اولیا و علماء و شهدا و صالحان جام محبت و وفا عنایت نمود و به واسطه ی آن؛ زشتی های شرک و جفا را از آنان زدود.

اینجانب بیش از سی سال بیشتر وقت خود را در سفر و حضر در حضور مرشد بزرگوار قطب زمان؛ شیخ محمد عثمان سراج الدین صرف نمودم و در خاطرم بود تا در حد و امکان خود گزیده ای از شرح حال و زندگی ایشان را بنویسم و صلاح را در آن دیدم تا در ابتدا آنچه را بر قلم خود حضرتشان رفته ثبت کنم. از خداوند منان رجا دارم که آن را سبب استفاده قرار دهد.

عبدالله مصطفی صالح (فنایی)

شجره و سلسله ی ارشاد مشایخ نقشبندی

خانواده ی حضرت سراج الدین قدس الله اسرارهم



سراج الدین بهاالدین ضیاالدین و نجم الدین

علاالدین عثمانی و عثمان سراج الدین

سراج القلوب

مقدمه‌ی مؤلف

ستایش خدایی را که با نعمت ایمان و احسان؛ بر ما مسلمانان منّت نهاده و شکر و سپاس برای او و بر تمامی نعمت هایش و اینکه ما را به سوی راه استوار؛ راه صالحان و عارفان هدایت نمود و اگر لطف حقّ نباشد، رسیدن به هدایت الهی میسر نمی شود. و این از بخشش خداست و او به هرکه بخواهد، عطا می نماید و خداوند، دارای بخشش و فضل بی شماری است.

شهادت می دهیم که معبود راستین، تنها ذات الله است، خداوندی که با خارج کردن اهل ایمان از ظلمات به سوی نور، بر آنان منّت نهاد.

و شهادت می دهیم که سَرور و پیشوای ما حضرت محمدﷺ آخرین فرستاده و پیامبر خداست. پیامبری که بشارت دهنده به سوی هدایت است، تاحقیقتِ دین خدا آشکار شود، هرچند که بی باوران را ناخوش آید. پیامبری که به اذنِ خداوندِ رحمان، دعوت کننده به سوی او و خورشیدی است همیشه تابان.

درود و سلام خدا برحبیبش، حضرت محمّد مصطفیﷺ و نبی مرتضی و امین وحی الهی؛ پیامبری که به اهل ایمان از خودشان، نزدیکتر و مهربانتر است. درود و سلامی که موجب رضای خداست، صلوات و رحمتی که شایان و لایق رسیدن به حضرت ایشانﷺ باشد و همچنین بر اهل بیت شریف نبوی و یاران و ازواج پاکش باد.

پروردگارا؛ ای کسی که ملکوت هرچیز در دست قدرت توست، ای صاحب جلالت و بخشش؛ از تو به خاطر عزّت الوهیّت و به خاطر یکتایی در ذات وصفات و افعالت و به حقیقت نام های نیکویت و به خاطر جاه و مقامِ نزدیکترینِ بندگانت و بزرگوارترین و محبوب ترینِ بزرگان در نزد تو و کسی که هر کس به او تمسّک جسته، به ریسمان ناگسستنی الهی دست زده، یعنی سیّد و سرورمان حضرت محمّدﷺ ــ که به واسطه ی

عنایت تو مقام احمدی برایش تحقق یافته است ـ رجا و امیدوار وخواهانم، که مرا از جملـه ی بخشوده شدگانِ به او قرار داده و مورد رحمت و مشمولِ توفیقاتت در جهت خیر بگردانی و مرا دوست دار خودت و فرستاده ات و خیرخواه و دلسوز اهل ایمان گردانی.
پروردگارا مرا آنچنان قرار ده، تاپرهیزکـاران را راهبـر باشـم و آنچـه را مایـه ی روشـنی و بصیرتِ من است، به من عطا نما و سرانجامِ کارم را برخیر و نیکویی برقرار فرما، همچنانکه تا کنون؛ به برکت همنشینی با صالحان، آنچنان مقرّر فرموده ای و ما را در زمره ی بندگان خودت و دوست داران حقیقت و راستی حشر بفرما و به رضای خودت بشارت فرما. (آمین)
اینجانب فقیر مغمور؛ محمّد عثمان سراج الـدین نقشـبندی، فرزنـد حضـرت شـیخ محمّـد علاءالدینﷻ، فرزند حضرت شیخ عمرضیاءالدینﷻ، فرزنـد حضـرت شـیخ عثمـان سـراج الدین حسینیﷻ، بنا بر درخواسـت گروهـی از دوسـت دارانِ ایـن خـانواده ی بنیـادْ نهـادِ برشریعت؛ خواستم تا شمّه ای ازحیات خود و همچنین احوال بزرگانی که شرف دیدارشان را یافته ام و یا از افراد مورد وثوق، درباره ی آنها شنیده ام بازگو نمایم. بزرگانی مانند حضرت والدمﷻ، عمویم حضرت نجم الدینﷻ و پدر بزرگم حضرت ضیاءالدینﷻ و حضرت محمّد بهاءالدینﷻ و جد اعلایم، حضرت شیخ عثمان سراج الدین تویلهﷻ، که طریقت را از قطب زمان و فرید دوران خود، حضرت شیخ مولانا خالد ملقّب به ذی الجناحینﷻ دریافت داشته اند و همچنین غیراَ نها، از علما و فضلاء و مخلصینِ دین خدا تـا نـام مبـارک آنهـا، چـراغِ روشنی برای طالبان معرفت بوده و مقامـات و کراماتشـان، همچنـان بـاقی مانـده و محـل استفاده ای برای برادران و مریدین طریقت باشد؛ چرا که:

﴿فَعِندَ ذِکرِ الصَّالِحِین تنزل الرحمة﴾[۱]
همراه ذکر و یادِ صالحان، رحمت خدا نازل می گردد.

وَ صَلَّی الله و سَلَّمَ علی سیدنا محَمَّدٍ وَ آلهِ الطاهرین و صَحبه أجمعین
محمد عثمان سراج الدین النقشبندی

---

[۱] ـ معجم ابن المقری حدیث شماره ۱۴۳ ـ احیاء علوم الدین امام غزالی ج۲/ ۲۱۱ ـ مقاصد الحسنه ابن الجوزی / امام سخاوی حدیث شماره ۷۲۰

بشارت حضرت سراج الدینﷻ

همانا پدرمﷻ مرا به اشاره ی جدّم، حضرت ضیاءالدینﷻ ، عثمان سراج الدین نام گـذاری کرده اند. چنانچه حضرت ضیاءالدینﷻ نامه ای را به والدم فرستاده و در آن نوشـته بودنـد که:

« قصد داشتم تا همسرت را در عالم معنوّیات تنبیه نمایم. امّا روح حضرت سراج الـدین ﷻ حاضر شده و مانعم گشته و فرمود: ای عمر چرا قصد تنبیه این زن را داری؟ عـرض کـردم: فدایت شوم این زنِ علاءالدین است، اما هنوز متمسّک نشده و سلوک طریقت نمـی نمایـد! ایشان فرمود: مهمّ نیست، چرا که او زن صالحه ای است و از اهل خیر و احسان بوده و بعداً تمسّک می نماید و از این پس، پسری می زاید. او را به اسم من **عثمان** نام نهید چرا که آن پسر، سبب ماندگاری احسانات اجدادش شده و آداب طریقت به واسطه ی او ادامه می یابد، و فرمود: اکنون همسر علاءالدین، به دختری حامله است و پس از تولدِ ایـن دختـر، فرزنـد دیگری می آید، که او هم دختر است، ولی پس از دختر دوم، به پسری حامله می شود، که همان **عثمان** است.»

سپس همچنانکه حضرت سراج الدینﷻ فرموده بودند، این وقایع پیش آمده و مـادرم، مـرا پس از دو دختر به دنیا آورده و **عثمان** نام نهادند. و من این ماجرا را از والد ماجدم، حضـرت شیخ علاءالدینﷻ شنیده و نامه ی مذکور تاهنگام وفات پدرم، نزد مـن بـاقی بـوده و خبـر مذکور نیز، نزد مردم شهرت یافته بود.

درکِ زمان حضرت ضیاءالدینﷺ

سال تولد بنده ١٣١٤هجری قمری بوده و به دیدار جمالِ طلعت جدّم **حضرت شیخ عمرضیاءالدینﷺ** مشرّف شده ام. ایشان مرا بسیار دوست می داشت و از برخی مجالس و صحبتهای ایشان خاطره هایی به یاد دارم. مثلاً یکبار آنجناب، مرا در آغوش خود گرفته و به سینه ی مبارکشان چسپانده و لب هایم را بوسید و مقداری از آب مبارکِ دهانشان را در دهانم قرار دادند و من هم آن را بلعیدم، که درجای خود آنرا به تفصیل ذکر می نمایم.

همچنین روز وفاتِ ایشان در سال١٣١٨(هـ ق) را به خوبی یاد دارم. در حالت احتضار و قبل از عروج روح پاکشان، گاهی به سینه ی والدم حضرت شیخ علاء الدینﷺ وگاهی به سینه ی برادرزاده شان مرحوم شیخ محمدصادق فرزندشیخ بهاءالدینﷺ، تکیه می دادند و حاضران در اوج اندوه و غم بودند و آن دو جنابِ مذکور، حزن وگریه شان آشکارتر و بیشتر از دیگران بود و حضرت ایشان با زبانی فصیح و رسا فرمودند:

«بر مرگِ من تأسف مخورید و اظهار فزع نکنید؛ چرا که همانا به حول وقوّه ی الهی همانگونه که در قید حیات، شما را راهنمایی و حمایت و معاونت می کردم، در حالت مرگ و حیات برزخی هم، عموم مریدین و منسوبین و خصوصا اهل خانواده را کمک و یاریِ معنوی خواهم رسانید و شما براین امرگواه باشید».

همچنین ازحضرت پدرم شنیدم که فرمود:

«حضرت ضیاءالدین درهنگام احتضار و جان دادن، آیه ی شریفه ی زیر را قرائت فرمودند:

﴿ولاتَحسَبَنَّ الَذینَ قُتِلُوافی سَبِیلِ الله أَموَاتَاً بَل أحیاءٌ عِند رَبِّهِم یُرزقون ۞ فَرحین بِما ءاتیهم الله مِن فَضلهِ وَ یَستَبشرونَ بالَّذینَ لَم یَلحَقوا بِهِم مِن خَلفِهِم ألا خَوفٌ عَلَیهِم وَلا هُم یَحزنون﴾[١]

(و کسانی را که در راه خدا کشته شدند، مرده مپندار، بلکه آنان زنده اند و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند۞ به آنچه خداوند از بخشش خود به آنان داده شادمانند و برای کسانی که هنوز به آنان نرسیده اند درخواست بشارت می کنند که هیچ ترسی بر آن نبوده و اندوهگین نباشند)

که این بشارت و مژده ای بر نزدیکانش بود؛ به اینکه نترسید و ناراحت نشوید و اینکه حضرت ایشان، همچون شهداء زنده اند و از جانب حقّ رزق و روزی داده می شوند و آنچه فرمودند، باعث شد تا مرگ آن حضرت بر مریدین و اهل خانواده سبک و آسان گردد».

---

[١] ـ (آل عمران١٦٩/١٧٠).

در این جا لازم است ذکر نمایم که حضرت ضیاءالدینﷺ پیش از وفاتشان، وصیت نموده بودند، که دو فرزندشان یعنی حضرت علاءالدینﷺ وحضرت نجم الدینﷺ به مقام ارشاد در طریقت رسیده و دارای مرتبه ی والایی هستند و هرکس به آنها تمسّک نموده و خود را همچون مرده ای در دستان غسل دهنده قرار دهد، آن دو بزرگوار نیز می توانند؛ مُریدشان را به رضا و محبّت الهی و درجه ای والا در بندگی حقّ برسانند.

همچنین آیه ی شریفه ای که ایشان هنگام وفات قرائت فرموده اند؛ اشاره است به کسانی که بعد از ایشان به طریقت والای نقشبندیه، تمسّک نموده و راه بزرگان را در پیش می گیرند و بر منهج شریعت حرکت می نمایند، که نگرانی و اندوهی به خود راه ندهند.

همچنانکه این آیه بر این اشاره داردکه؛ اولیاءالله وکسانی که در راه جهاد با نفس خودشان حرکت می کنند، درجه ی شهدای معرکه ی جهاد را دارند و پس از مرگ نیز، زنده اند و حیات و روزی مخصوصی دارند. هرچند آیه ی مذکور در حقّ شهدائی نازل شده که در راه اعتلای کلمه ی الله باکفّار، کارزار نموده اند. امّا دلالت آیه تنها بر آنها اختصار و اختصاص ندارد، چرا که کرامت و درجه ای که شهداء به آن می رسند- **حیات و رزق**- صرفاً به خاطر کشته شدنشان نیست، بلکه به علّت تلاش و پیروی خالصانه از فرامین الهی است. بنابراین اولیاءالله و جهادگران با نفس امّاره که حضرت رسول اللهﷺ آن را جهاد اکبر نامیده اند، نیز مشمول این آیه هستند. مشخص است که صَرف وقت و زندگی در راه خدا و بازداشتن نفس از بدی ها و مبارزه با آن، از جهاد با کفّار کمتر نیست و هر کس در این راه قدم بگذارد؛ چنین مقامی را خواهد یافت. درحقیقت، این نوع جهاد، سخت تر و دشوارتر از جهاد با کافران است و در این راه، انواع سختی ها و موانع وجود دارد، تا جاییکه در حدیث شریف نبوی روایت شده که نفس انسانی دشمن ترینِ دشمنان است[1]. و این مهم، بدین خاطر است که نفس، لطیفه ای پنهانی و جزئی لاینفک از وجود انسان بوده و پدیدار و آشکار نیست و دشمنیش همیشگی و در تمام زمانها و مکانهاست و جهاد با نفس، تا هنگام مرگ ادامه دارد. بنابراین نجات یافتن ازحیله و ترفندها و وساوس نفسانی بسیار دشوارتر و جداً پیچیده تر است، مگر عنایت ولطف خاصّ الهی شامل حال انسان گردد و بعد از

[1] ـ اشاره به حدیث زیر است:

((أعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک)) . دشمن ترین دشمنان تو، همانا نفس سرکش تو است. الدرر المنتثره فی الاحادیث المشتهره/١٢٤

مجاهده ای طولانی با نفس است که انسان، تسلیم حقیقی خدا شده و ولایت پروردگـار را خواهد پذیرفت و در این حال از طرف حق تعالی، مورد خطاب واقع می شودکه:

﴿ ارجِعِی إِلی رَبِّکِ رَاضِیَةً مَّرضِیَّةً ﴾[1]

(به سوی پروردگارت بازگرد، در حالیکه راضی و مورد رضایت هستی)

وتنها دراین حالت است، که شیطان؛ بر او تسلّطی نداشته و ملائکه ی رحمان، او را درحالی متوفّا می کنند که پاک گشته و مانند شهداء در جنگ با کافران خواهد بود.

تحصیل و سلوک

و از نعمت های حق تعالی بر من این بود، که والدم حضرت شـیخ علاءالـدینﷺ اهتمـام و توجه خاصّی به بنده داشته و در تربیـت ظـاهری و معنـوی مـن تـلاش فراوانـی متحمّـل گشتند.

از همین رو، ابتدا مرا در مدرسه ی علوم دینی بیاره گذاشته تـا علـوم اسـلامی را برحسـبِ روال آن دوران فراگیرم.

آن حضرت هیچگاه در آموزش و تربیت و تلاش برای اکتساب علوم قرآنی و دینـی از مـن غافل نبوده و مرا به فراگیری با دیگر طلاب و تحمّل زندگی سختِ حجره های علوم دینی در روستاهای دورود و بیاره بر می انگیخت، به صورتی که با دیگر طلابِ ساکن در مدارس منطقه از لحاظ زندگی فرقی نداشته و در تحصیل علوم و همچنین آداب طریقت به همـراه برادرم مولانا خالد که همچون یک شخص هسـتیم، تـا جـایی رسـیدم کـه نقصـانی در آن نیست.

و پدر بزرگوارم ﷺ هنگامی که استعداد و رغبت مرا در سیر و سلوکِ طریق تصوّف که – راه رسیدن به محبت الهی است– مشاهده کرده، چنانچه در حلقه های ذکـر و خـتم مشـارکت کرده و صبح و شبانگاه، حضور در آن مجالس را ترک نمی کردم، پـدرمﷺ آداب طریقـت را به من تلقین نمود و پس از آن، رغبت من در ریاضت و سلوک بیشتر گشت.

و به یاد دارم که در اثر توجّهات حضرت والدمﷺ عجایب و غرائبی دیده ام کـه در وسـعت هیچ کتابی نیست. تنها از باب تبرّک ذکر می کنم که یکبار، نشسته بودم و ایشان به سـوی من آمده و ننشست و در صورت من دمید و من به همان حالـت نشسـته، از جایگـاهم بلنـد

---

[1] ـ سوره ی فجر/ ٢٨

گشته و سپس بر روی زمین افتادم. یکبار دیگر به سـوی مـن تشـریف آوردنـد و جلـو مـن نشست و بر من توجّهی نمود، تا بیهوش گشتم، سپس در آن حالت، خیمه ی بزرگی دیدم و خواستم داخل آن شوم، در حالیکه در کناره های خیمه، مناره های بلندی قرار داشت. سپس سگی بر من حمله ور شد و مانع از داخل شدنم گشت. هنگامی که سگ نزدیـک مـن شـد، غیرت بر من جوشید و حیوان را گرفته و شروع به خفه کردنش کردم و سـپس بـه سـرعت وارد خیمه شده و از مناره اش بالا رفتم. یکبار دیگر بر توجّهی نمود و من به دو نفر تبـدیل گشتم که نمی توانستم بین اصل و صورت مثالم، تمییزی قائل شـوم. پـس بـه اینصـورت، مطابق توجّهات ایشان به ریاضت وسلوک مشغول گشتم، تا جاییکه مدت یکسالِ کامل جـز نان خالی و آب چیزی نخورده ام و برحسب امر پدر و مرشدم، آداب سیر و سلوک را واصل شده ام.

همچنین ایشان، لطف و عنایت خود را شامل حالم فرموده و مرا روانه ی روسـتای **دو رود** شریفه کرده و به اداره و سرپرستی امورات خانقاه و مدرسه و منزل گماشته و مـرا اجـازه ی توجّه به احوال مریدین و سالکان داده و نامه ای که کیفیّت توجّه را در آن بیان داشته انـد، هنوز باقی است. و شکر خدا بنده نیز، با دقّت تمام، مقام ادب و احترام ایشان را نگه داشتم، تا جاییکه هیچگاه در منزلی که والدم خوابیده و یا استراحت می کردنـد؛ چـه درسـفر وچـه درحَضَر، نخوابیده ام.

و از زمان طفولّیت تا حدّ تمییز،کمال اطاعت و ادب را درخـدمتش داشـته و جهـت کسـب رضایت و لطفش کوتاهی ننموده ام و چیزی که خـاطرش را مکـدّر نمایـد، انجـام نـداده و هیچگاه در مجلسی که ایشان نشسته باشند، ننشسته و اگر در ایشان، نگرانی و نـاراحتی را احساس کرده باشم، سکوت را اختیار نموده و البته رعایت این نوع آداب بر مرید، در خدمت مربّی و مرشد، از واجبات می باشد.

نامه‌ای از حضرت ضیاءالدینﷺ

همچنانکه قبلاً اشاره کردم، جدّ بزرگوارم؛ حضرت شیخ عمرضیاءالدینﷺ لطـف و عنایـت خاصی داشته و بشارات و اشارات زیادی نسبت بـه اینجانـب اظهـار مـی نمودنـد. مـثلا در حالیکه، هنوز سنّ چهار سالگی را تمام نکرده بودم، به مناسبت بازگشت پدرم از سفر، نامـه ای را برای خانواده ام فرستاده بود، که عنوان آن نامه، بـا نـام مـن و مولانـا خالـدِ بـرادرم است.

نامه ی مزبور، هم اکنون نزد اینجانب باقی بوده، که مـتن و تصـویر نامـه را جهـت تـیمّن وتبرّک درج می نمایم.

نورچشمان، فرزندان

بابا شیخ عثمان و بهاءالدین محمدخالد، چشم بوسم

خدا به نور طریقت واصلِ مقام حقیقت و موافـق شـریعت بـه خیـر ،آبـاد و افضـل دارد. فرزندان؛فاطمه و آمنه و ثویبه چشم بوسم. عفیفه پنـاهی؛ خورشـیدخانم را سلام رسانم. فرزنده، نوری جهان خانم را سلام رسانم. چشم شما همه روشن و گوش من روشن. شما علاءالـدین را شـکرا بـه سـلامت دیدیـد و مـن آمـدنش را شنیدم،

خدا روزی کند دیدار و دیدن.

فقیر در خصوص کار شما به امیر نظام اظهار نموده و جناب ملا لطف الله را سـه ماه و بیست روز است روانه داشتم، عجبا که خبری نرسید چه از خصوص مواجب و خصوص قریه ها، چه از خواهش لطف و غیر به همه صورت مستدعی شـده ام، تا خدا چه مقدر فرماید.

تصویر اصل نامه

خواطری از ایام طفولیّت

و از آنچه از والد ماجدم حضرت علاءالدینﷺ، دیده ام:
هنگامی که عمر بنده بین هشت تا ده سال بوده، دراثر سرما به بیماری سختی دچار شدم. زمستان بسیار سردی بود و در آن شدت برف و سرما؛ مردم، حیوانات و پرندگان کوهی را شکار می کردند، چرا که خوراکی برای حیوانات وحشی در صحرا و کوه ها نمانده و این جانوران به اطراف روستاها آمده و گاهی پیش می آمد، در طی چند روز دو هزار رأس حیوان و پرنده شکار می شد. البته من در آن حال، هر چند میل زیادی به خروج از خانه داشتم، اما به علّت سختی بیماری، در منزل مانده و بیماریم آنچنان شدید گشته بود، که امیدی به بهبودیم نمی رفت و پدر و مادرم، برای شفای من صدقه کرده بودند.
پس از مدتی طولانی، که لباس سلامتی را بر تن کردم، از والدم شنیدم که فرمود:
« به نیّت شفای عثمان، به دعا گویی و مراقبه به احوال او مشغول و متوجّه شده و از ارواح بزرگان استمداد نمودم و هر بار حضرت سراج الدینﷺ و ضیاءالدینﷺ حاضر می شدند و به سلامتی و شفای او مژده می دادند، ولی با توجه به شدّت بیماری او، این بشارت ها را چندان با چشم وقوع نمی نگریستم.
در همان حالِ مراقبه، دیدم که رودخانه ی روستای دورود را، سیلی عظیم فراگرفته و آب آن قرمز گشته بود، به طوری که رنگِ قرمز آب، انسان را نگران می نمود.
شدت سیلاب آنچنان بود که پل روستا را که مقابل خانقاه بوده و خود ساخته بودم، پوشانده و می رفت تا کاملاً ویران شود. در آن هنگام نزدیک پل رفته و نشسته و بر قلبم خطور کرد که سیلاب، بر پل غلبه کرده و ویرانی پل، مشکلات زیادی برای مردم به وجود آورده و عبور و مرور مردم قطع خواهد شد. در این حالت با خوف و رجا به بارگاه پر کَرم و لطف حق تعالی تمنّای دفع سیلاب را کرده و از ارواح اولیاء طلب کمک و دعای خیر نمودم، تا پل محفوظ مانده و مردم از آن استفاده کنند. سپس به ناگاه، خود را دیدم که مشغول محکم نمودن پل هستم و از ارواح بزرگان، طلب کمک می کردم، تا پل را آنچنان که لازم است مقاوم سازم تا درمقابل سیل و خطر ویرانی محفوظ باشد. سپس ارواح بزرگان طریقت را دیدم که جمع شده و مشغول کمک به من هستند و میخ ها و محکم کننده هایی از اذکار **سُبحَانَ الله، اَلحَمدُلِله، لاحَولَ ولاقُوَةَ الّا بالله و اسماء حسنای الهی و آیات قرآن مجید**، که مناسب این احوال است، فراهم آورده و من آنها را از دستشان گرفته و با اشاره ی آنان، میخ ها و محکم کننده ها را برستون ها و بدنه ی پل و هر جاکه مناسب می دیدم،

می کوبیدم و بدین گونه، پل را درمقابل سیلاب آنچنان محکم کرده که سالم ماند. هنگامی که بیدار شدم نه سیلی بود و نه پلی! باخود گفتم: سبحان الله! من برای چه هـدفی مراقـب شدم، اما چه چیزی را دیدم؟.
بعد از اینکه حال او (عثمان) خوب گشت، برایم روشن شـد، آن پـل، در واقـع صـدقه ی جاریه و فرزند صالحی است، که صلاح و احسانش ادامه دارد. پس یقین حاصل کـردم ،کـه امداد ارواح اولیاءالله و میخ ها و کوبیدنش بر بدنه و اطراف و ستون های پل، تماماً بشارت و احوالاتی برصحّت و عافیت و طول عمرفرزندم عثمـان بـوده اسـت.» و مـن ایـن واقعـه و مضمون آن را بارها و در مجالس متعدّدی از حضرت والدم ﷺ شنیده ام.
همچنین مرحومه ی مادرم؛ که خداوند او را به رحمت واسعه ی خویش مورد لطف قراردهد، از روی مهربانی و شفقتی فوق العاده که نسبت به من داشت، برخویش نذر کـرده بـود؛ کـه اگرفرزندم عثمان، از این بیماری نجات یافته و شفا یابد؛ شالی بافته و همراه لباس خشـنی بپوشد و دست عثمان را گرفته و هفت خانه را گشته و از هر خانه مقداری نان جمع کـرده و یک قلّاده سگ سیاه را هم پیدا کرده و نان ها را همراه من و سگ سیاه بخورد.
و آنگاه که شفا یافتم؛ مادرم، نذر خویش را انجام داد، به طوری که شـال را بافـت و لبـاس خشن و زبری بر تن کرده و دست مرا گرفت و به سرو آبادِ مریوان رفتیم و درب هفت خانـه را زدیم، که همه ی آنها ازحسن اتّفاق، حُرمت رضاعی داشتند[1] و از هرمنزل، یک گرده نان گرفتیم و سپس یک قلّاده سگ سیاه را یافته و نزد خود نشاندیم و نان ها را تکّه تکّه کـرده و سپس من و مادرم لقمه ای می خوردیم و سگ هم لقمه ای می خورد و ...

خلیفه ملا عبدالرحمن رودباری، ملا عبدالله و ملا نذیر

همچنین قبل از شفاء یافتنم از بیماری مذکور، حادثه ای دیگـر مطـابق آنچـه مـادرم نقـل کرده، اتفاق افتاد و آن اینکه شخصی از متعلقان این طریقت، به نام خلیفه ملاعبدالرحمان رودباریؒ که تحت ارشادات و تربیت پدرم به درجه ی خلافت نائل گشته بود؛ شخصـی را نزد مادرم فرستاده و از او خواهش نموده بود؛ که اگر از دائره ی ادب دور نبوده و ممکن گردد، می خواهم اتاقی را که شیخ عثمان در آنجا بستری است، خالی کرده تا به مدت نـیم

[1] ـ مادر حضرت شیخ، فرزند حاج شیخ محمد صادق وزیری از بزرگان منطقه و متولد روستای سرو آباد در مریوان بوده اند.

ساعت بر بالینش نشسته و با او آنچه در دل دارم، نجوا نموده و به درگاه الهی تضرّع و دعا و تمنّای شفایش کرده، شاید دعای من قبول گردد و ایشان شفای کامل یابد.
مادرم نیز با قبول درخواست ایشان، اتاق را خالی کـرده و خلیفـه ملاعبـدالرحمان تشـریف آورده و نزد من نشسته و چند آیه از قرآن را به قصد شفاء قرائت کرده و سپس دعا نمـوده و می فرماید:« پروردگارا من فرزند خود را، فدای فرزند مرشدم مـی نمـایم». صـبح روز بعـد، خانواده و اهل بیت او که در روستای **رودبار** در اورامان ساکن بوده اند، خبر می آورند، کـه پسر خلیفه ملاعبدالرحمان، به ناگاه و بدون هیچ بیماری خاصّی مـی میـرد. زمانیکـه خبـر مرگ فرزندش را به او می رسانند، به جای گریه و فریاد، سجده ی شکر بـه جـای وی مـی آورد، که دعایش مورد قبول واقع گشته است.
و من درموارد متعددی از پدرم شنیدم که می فرمود:
« من یک مرید و نصف مریدی دارم! مریدم؛ مرحـوم مـلا عبـدالرحمان رودبـاری و نصـف مریدم، مرحوم ملا عبدالله است. ملا عبدالله پسرِ مرحوم ملا نذیر بزرگ، داماد حضرت شیخ سراج الدینﷺ، است». لازم است ذکر کنم که مرحوم ملا عبدالله مذکور، پدر حاج ملا نذیر دوم بوده که الان در حال حیات اند و اهل درک و جذبه است[1].
بنده مرحوم ملا عبدالله و ملاعبدالرحمان و مرحوم خلیفه محمدکریم اورامی را دیدم، که در یکی از اتاق های خانقاه، مشغول سـیر و سـلوک بودنـد، کـه ناگهـان مرحـوم ملاعبـدالله، مجذوب گشته و از جای خویش پرید و ازخانقاه خارج شد. و خـدا راشـاهد مـی گیـرم کـه پاهایش به زمین نرسید تا به جلو خانه ی پدرم رسید، که بـا خانقـاه بـیش از ده مترفاصـله داشت. من این خارقه را با چشمان خویش نظاره گر بوده ام.
همچنین یکبار دیگر، پدرم مرا فراخوانده و فرمود:
« ملاعبدالله از من درخواست و خواهش نموده تا تو را نـزد او بفرسـتم کـه بـه او تـوجّهی نمایی».
من نیزحسب الامر حضرت والدم رفته و آنگاه که به درب خانقاه رسیدم؛ با خـود اندیشـیدم که، چگونه من نسبت به ملا عبدالله توجّه کنم، درحالی کـه او خـود اهـل سـیر و سـلوک و ادراک است و شایسته است که من درحال توجّه به او، از روح جدّم، حضرت سراج الـدینﷺ

[1] ـ مرحوم ماموستا ملا نذیر دوم یا کوچک فرزند ملا عبدالله و نوه ی ملا نذیر اول در سال ۱۳۷۳ در مریوان وفات یافتند.

استمداد نمایم و لذا در خیال خود، روحانیّتِ آن حضرت را بر سر خودم حاضر کرده و دیـدم که ملا عبدالله؛ درجلسه ی ختم شریفه نشسته و در همان حال،برخاست و بـا صـدای بلنـد فریاد زد:« روح حضرت سراج الدینﷻ بر سر فلانی است».
و البته این چیزی است که مرتبط باحالات ظاهری بوده و اما خارج از آن، که درعالم معنی چه گذشت و چه روی داد، قلم درنوشتن وقایعِ آن مجاز نیست!

خلیفه محمد کریم اورامی

خلیفه محمدکریم اورامی که ذکرش رفت، از نسل محمد ریّان است که معـروف بـه ادراک بوده و ایشان بیشتر وقت خود را در ذکر و فکر و عبادت صرف نمـوده و ازخلفـای حضـرت ضیاءالدینﷻ بوده و بعد از وفات ایشان، نزد پدرم متمسّک مـی گـردد. ایشـان همـواره بـا ملاعبدالله و ملاعبدالرحمان درحجره ای به نام شاه نشین درخانقاه **دورود**ِ شریفه به سلوک و عبادت مشغول بودند.
درهمان ایام، من به همراه برادرم، مولانا خالد و همچنین پسران ملا شـمس الـدین فرزنـد مرحوم ملا حامد بیسارانی[۱]عالم و اهل تصوف واقعی وکاتب و منشـی مخصـوص حضـرت سراج الدینﷻ مشغول تحصـیل و درس و مـذاکره ی علمـی بـودیم. همچنـین در خانقـاه تعدادی کودک مشغول یادگیری قرآن بودند.
در یکی از روزها که مرحوم خلیفه کریم، لباسی پشمین پوشیده بود، با زبـان اورامـی و بـا صدای بلندی خطاب به یکی از کودکان گفت: «بابه لی گیلو، غه له تت وانا» یعنـی: پسـرم برگرد، درقرائتت اشتباه کردی!
ما نیز با تعجب گفتیم: « ای خلیفه! چگونه فهمیدی که آن کودک اشتباه کرده، درحالی کـه تو سواد خواندن و نوشتن نداری و در ضمن، قرآن هم نخوانـده ای؟» او پاسـخ داد کـه؛ در هنگام قرائت قرآن، نوری بر سر این کودک می دیدم، که به ناگاه نور قطع شد و فهمیدم که او در خواندن اشتباه کرده است. و این از صفات و فراست ایشان بود.
از دیگر وقایع درباره ی خلیفه کریم، این بود که حضرت ضیاءالدینﷻ از شخصـی بـه نـام رستم که به ستمکاری و ظلم به مردم مشهور بوده، بسـیار ناراحـت شـده و البتـه در اوایـلِ

---

[۱] ـ ملا حامد بیسارانی (١٩٣ـ ١٢٤٢ هـ ،ق)فرزند ملا علی بیسارانی از اجله ی علمای کرد که دارای آثار متعددی همچون شرح مثنوی معنوی مولانا جلال الدین، ریاض المشتاقین، ترجمه ی منهاج العابدین امام غزالی و ... بوده است.

کارش، چندان او ر اوقعی نمی نهد تا اینکه کارش به تعدّی و مبارزه می رسد. آن حضرت نیز به چند تن از خلفای خویش امر فرموده تا هرکدام، به حال رستم توجه نمایند، تا عقاب و جزایی معادلِ خرابکاریها و ظلمش را بچشد. البته نزد اهل معرفت مشخص است که تمام حرکات و اوامر و تصرّفاتِ بزرگان و اولیاءالله از سوی خودشان نبوده و بدون حکمت و خالی از مصلحت نیست[۱] و تمام ایذاء این بزرگان، متوجه کسانی است، که در زمین فساد کرده و به مردم ظلم و ستم روا می دارند. لذا در یکی از شب ها، خلفای آن حضرت در خانقاه حاضر شده وحسب الامر ایشان، برحسب توانایی خویش به دعا و توجّه و مراقبه به خزائن عالمِ **کُن فَیکونُ** که از امر و نزد حق صادرمی شود می پردازند و پس از مدتی، هرکدام سر بر می دارند و آن چیزی را که انجام داده و مشاهده نموده، بیان می دارد،که شرح و بیان هرکدام به درازا می کشد و در اینجا تنها به ذکر واقعه ی خلیفه محمدکریم اکتفا می کنم، که گفته بود: «درحالت مراقبه؛ طشتی بزرگ دیدم که جلو من حاضر گشته و پر از آب بود، همچنین همراه آن طشت، تیر وکمانی حاضر شده و سپس به من گفته شد:

تیر را به وسط آب، در داخل ظرف بزن!

سپس به خط واضحی دیدم؛ که برسطح آب نوشته بود: خون رستم.

وعجیب آنکه همان شب، رستم و دوستانش در یکی ازکوه های دور مشغول شکار بوده اند،که تیری از کمان دوستش به او اصابت کرده و همانجامی میرد.

---

[۱] ـ اشاره به آیه ی شریفه ی (وَ ما فَعَلْتُهُ عَنْ أمرِی) در سوره کهف و در داستان حضرت موسی با حضرت خضر است که ایشان دلیل کارهای عجیب خود را اوامر الهی معرفی می کند و می فرماید: من چیزی از این کارها را سرخود انجام نداده ام.

ملا حامد بیسارانی کاتب الاسرار[1]

وحال از آنجا که نامِ ملاحامد بیسارانی برده شد، مناسب است تا گوشه ای ازحیات او ذکرشود، تا طالبان حقایق را الگو و سرمشقی باشد و بدانند بزرگان؛ خواهان و سالک راه محبت و معرفت خداوند بوده و در هر زمان و مکانی وجود دارند وکسب رضای خدا و نیل به مقصود حقیقی را نصب العین زندگانی خود قرارداده و خود را به مرشد زمان خویش تسلیم نموده و از طریق پیروی از شریعت؛ دنباله روِ آثار اصحاب کرام ﷺ و سنّت حضرت خاتم الانبیاءﷺ بوده و در این میدان، همچون مرده ای بین دستان غاسل، خود را تسلیم نموده و در سایه ی تربیت استاد معنوی و مرشد خود، به مراتب والای قرب الهی رسیده اند.

و هر انسانی که از بوته ی مجاهده ی با نفس امّاره و سیر و سلوک بیرون آید، می داند که علم، به تنهایی نمی تواند برای وصول به درجه ی کمال انسانی کافی باشد، بلکه آنچه انسان را به مقام شامخ خویش می رساند؛ علم و عمل و اخلاص است، همچنانکه درحدیث شریف نبوی آمده است:

﴿ مَن عَمِلَ بِمَاعَلِمَ وَرَثَهُ الله عِلمَ مَا لَم يَعلَم ﴾[2]

(**هرکس به آنچه می داند، عمل نماید، خداوند به او دانش آنچه که نمی داند، عطا خواهد نمود**).

همچنین درحدیث است که:

﴿ إِنَّمَاالأَعمالُ بالنيّات﴾ [1]

---

[1] ـ ملا حامد بيساراني فرزند ملا علي بيساراني (۱۲۲۵ـ۱۳۱۲ ه . ق)

ملا حامد بيساراني يكي از فرزانگان كردستان است، كه علاوه بر سالها تحصيل وكسب معارف و تصفيه و تزكيه ی روحی، مطالعات ژرفی نيز داشته كه حاصل آن تأليفات ارزشمندي است كه متاسفانه چندان شناخته شده نيست.

برخی از آثار مشخص شده و ثبت شده اش عبارتند از :

- شرحي بر كتاب ذات الشفا در سيره ی حضرت محمد مصطفي(ص)
- شرحی بر منظومه ی ابن ارسلان در فقه و اعتقادات اهل سنت
- منظومه اي به زبان كردي و لهجه ی اورامي در بيان عقايد اهل و سنت و جماعت
- شرحی بر منظومه ی گلشن راز شيخ محمود شبستری
- كتاب رياض المشتاقين در زندگاني و مناقب مولانا خالد نقشبندي و شيخ عثمان سراج الدين(قُدِّس سرهما)
- شرحی بر مثنوي معنوي مولانا جلال الدين بلخی
- ترجمه ی منهاج العابدين امام غزالی
- مجموعه ی اشعار و قصايد و غزليات

[2] ـ الدرر المنتثره فی الاحاديث المشتهره، امام سيوطی/ص ۲۳۵

(یعنی صحت اعمال بسته، به نیت آن می باشد)
محتوا و مفهوم احادیث مذکورِ شریف این است که: فائده ی علم، عمل به آن است و فائده ی عمل، اخلاص در عمل می باشد.
خداوندتبارک وتعالی می فرماید:
﴿ كَمَآ أَرۡسَلۡنَا فِيكُمۡ رَسُولاً مِّنكُمۡ يَتۡلُواْ عَلَيۡكُمۡ ءَايَـٰتِنَا وَيُزَكِّيكُمۡ وَيُعَلِّمُكُمُ ٱلۡكِتَـٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمۡ تَكُونُواْ تَعۡلَمُونَ ﴾[2]
(بدینگونه پیامبری از میان خودتان، برایتان فرستادیم؛ تا آیات ما را بر شما بخواند؛ و شما را از بدی ها پاك كرده و به شما، كتاب و حكمت و آنچه که را نمي‌دانستيد، فرا ياد دهد).
منظور از رسالت؛ در آیه ی شریفه تلاوت، تزکیه و تعلیم است. پس هرانسانی که خود را با این سه امر مهم یعنی؛ علم ، عمل و اخلاص بیاراید، درمضمون حدیث ذیل قرارمی گیرد:
« خَیرُالناسِ مَن یَنفعُ الناس»[3]
(بهترین مردم،کسی است که به دیگران فایده رساند)
و اینان کسانی اند که دیگران از آنها استفاده می رسانند.
و چه بسیار دیده و شنیده ایم، عالمانی متبحّر در علوم، اما فاقد عمل و اخلاص؛ به جای رساندنِ فایده به مردم، باعث ایجاد فتنه و تفرقه و دشمنی میان مردم گشته و سبب گمراه شدن آنها و انحراف از راه راست شده اند. ای کاش این افراد، هیچ اندوخته ی دانشی نداشتند و در نتیجه برای خلق الله بهتر بودند.
و اما از جمله ی کسانی که متخلّق به فضائل و خصوصیات سه گانه ی علم و عمل و اخلاص شده؛ مرحوم ملاحامد بیسارانی است. عالم متقی و عارف مخلصی که دارای مقامات بلندِ معنوی بوده و در علوم مختلف، توانا و تالیفات ارزشمندی داشته اند. ایشان کاتبِ مخصوص حضرت سراج الدینﷺ بوده و از آن جهت، که دارای لیاقت و آگاهی علمی و عرفانی بسیاری بوده، فرزندان حضرت شیخ سراج الدینﷺ؛ یعنی حضرت بهاءالدینﷺ و ضیاءالدینﷺ از او درخواست می کنند، تا شرح مفصّلی بر کتابِ مثنوی معنویِ مولانا جلال الدینِ بلخی بنگارد. ملاحامد نیز در پاسخِ درخواست ایشان می فرماید:

---

[1] ـ صحیح بخاری، ٦/١ باب کیف کان بدء الوحی الی رسول الله
[2] ـ بقره /١٥١
[3] ـ السراج المنیر شرح الجامع الصغیر، امام سیوطی ٢٤٣/٢

« فدایتان شوم، انجام این امرِ مهمّ، خیلی دشوار است و اگـر همّـت وکمـک شـما بزرگـان نباشد، از انجام آن ناتوان خواهم بود».

آن بزرگواران نیز دوباره از او می خواهند، تا کار را شروع کرده و درآن تأخیر نکند. ملاحامد هم با توکّل بر خداوند منّان و پشتیبانی آن سروران، به نوشتن شـرحِ مثنـوی مولانـا اقـدام نموده و شرح کاملی در سه یا چهار جلد می نگارند، درحالیکه انجامِ اینکار در مدت کوتاهی صورت پذیرفته و رضایت آن بزرگواران و گروه زیادی از علما و ادبا را به همراه داشته است. در حقیقت شرح مثنوی ملا حامد؛ کاری سِترگ و تحسین بر انگیز بوده و نزد اهل معرفت و معنی اهمّیت خاصی دارد، چرا که همگان را با عبارات دقیقی که مشتمل برنکات و رمـوز و اشارات بدیع است، به تفّکر و تعمّق در مثنوی شریف وا می دارد.

پس از نوشتن شرح مثنوی از جانب ملا حامد، آن بزرگـواران؛ ایشـان را بـه نوشـتنِ کتـاب دیگری فرا می خوانند که تذکره ای پیرامون زندگانی حضرت ذی الجنـاحین مولانـا خالـد شهرزوریﷺ باشد.کتابی که در برگیرنده ی گوشه هایی از زندگانی و همچنین سفر ایشان به هندوستان و وقایع طولِ راه و دیدارشان با شاه عبدالله دهلویﷺ بوده و مشتمل بر بیـان برخی کرامات و خوارق آن حضرت شود. همچنین امر فرموده تا، وقایعی از عصرحاضر نیـز گنجانده شود و مقصود ایشان وقایع زمان حضرت سراج الدین ﷺ و فرزندان و بزرگـان آن خاندان بوده است.

و بدیهی است که در نوشتن کتابهای سیرت و تاریخ زندگی افراد؛ ذکر مناسبات مخصـوص برای نام های دیگری ضروری است تا استفاده از آن کامل تر و شامل تر باشد. و برای مـلا حامد بعد از اصرار و تأکید بزرگان، کاری جز عمل به امر مذکور و شـروع بـه تـألیف کتـاب نمانده و حسب الامر مذکور به نوشتن کتاب **ریاض المشتاقین** شروع نمود، بـه گونـه ای که همواره محل گرمیداشت تمام خانواده و متعلّقان والای خالدیه گردیـد. مـلا حامـد ایـن کتاب را در یک مقدمه و سه روضه و یک خاتمه تدوین می نماید. در بخـش مقدمـه سـبب تألیف کتاب ریاض المشتاقین را بیان داشته و در روضه ی اول به بیان زندگانی و خـوارق وکرامات قطب الاقطاب حضرت مولانا خالدﷺ پرداخته و در روضه ی دوم بـه بیـان شـرح حال و زندگی حضرت سراج الـدینﷺ وحـاج شـیخ عبـدالرحمان ابوالوفـاﷺ و حـاج شـیخ احمدﷺ می پردازد و در روضه ی سوم نیز؛ بـه اثبـات راه حقیقـی و برتـری آن و اولویّـت وحقانیت تصوّف و طریقت نقشبندیه می پردازد و بیان می دارد که اکثـر اکـابر و محققـین طرایق تصوّف، به این حقیقت معترف بوده اند. همچنـین برخـی اعتراضـات واشـکالات را

مطرح نموده و پاسخ می دهد. در قسمت خاتمه نیز، مواردی از مسائل سلوک طریقت که آگاهی بر آنها را ضرورت دانسته، بیان فرموده اند.

اینجانب نسخه ای از کتاب ریاض المشتاقین را به جناب ملاعبدالله کاتب دادم، تا با اقتباس از آن؛ گزیده ای از احوال حضرت حاج شیخ عبدالرحمانﷺ و حاج شیخ احمد شمس الدینﷺ را در مقدمه این کتاب درج نمایند. و حال بر اساس کتاب ریاض المشتاقین جملات زیبایی را که ملا حامد در وصف حضرت سراج الدینﷺ بیان داشته اند، ذکرمی نمایم:

« ... امینِ حقّ، زمینِ حِلم و تمکین، سمای فضل و ماهِ ملّت و دین، سحاب جود و ینبوع معانی، دُرِّ دُرج حیا، عثمان ثانی قدس سرُّه و أفاض علینا فیضه و برِّه و ... »

باید تذکر دهم که مرحوم ملا حامد، فرزند ارشد مرحوم ملا علی بیسارانی؛ ساکن و مدفون بیساران درمنطقه ی ژاوه رودِ اورامان بوده اند.

واقعه ی روستای بیساران

در اینجا به واسطه ی نام بردن از روستای بیساران، واقعه ی عجیبیﷺ را ذکر می نمایم.

در روستای بیساران، شخصی غریب و ناشناخته ظهورکرد،که دشمن دین و شریعت بوده و مشغول فساد و افساد بود و ازجمله کارهای مُوهنِ او، ساختن خانه ای کوچک بود؛ که پارچه ای سیاه را بر آن پوشانده و آن را کعبه نامیده و ادعا می کرد، هرکس آن را طواف نماید، آتش دوزخ، او را عذاب نمی دهد و ازطرف دیگر، قبور مسلمانان را تخریب و به مردگانِ مردم روستا اهانت نموده و آنان را تکفیر و تفسیق می نمود، تا جاییکه مرحوم پدرم از کارهای او بسیار متأثر و ناراحت شده و درسفری که به روستای **رَزاوْ** داشتند و من هم در خدمتشان بودم، باجناب عباس قلی خان، حاکم آنجا مشورت نموده و از او خواست کرد، تا در دفع فتنه ی آن شخص همکاری نماید.

در یکی از روزها من شاهد بودم، که شخصی وارد خانه ی عباس قلی خان شده و با پدرم به زبان عربی صحبت کرده و سپس رفت. سپس عباس قلی خان به پدرم گفتند: « هرطورکه شیخ صلاح بدانند، برای دفع فتنه ی آن مرد، آماده ایم». امّا پدرم در پاسخ فرمودند:« این شخص که آمد، از رجال الغیب بود و نمازصبح را در بیت المقدّس خوانده و اکنون باعجله به اینجا آمده و تعهّد کرد که در دفع فتنه ی آن شَرور بکوشد» . بعدها شنیدیم که او را با خواری تمام از آن جا دفع و طرد کرده، به صورتی که اصلاً نامی از او بر زبان ها نماند.

ادامه ی یادِ ملا حامد بیسارانی

ایشان زمانی که حضرت سراج الدینﷺ درسنندج تشریف داشته اند، به حضورشان مشـرف گشته و پس از چشیدنِ فیوضات رحمانی آن حضرت و درک آثار معنویِ مجلسشـان، دامـن ازکف بریده، سرگشته و شیدای آن بزرگوار می گردد و سپس به جرگه ی مریدان او پیوسته و با سیر وسلوکِ معمول، به طی مراتب طریق پرداخته و می بیند آنچه را بایـد دیـد و درک کرده آنچه را باید دانست و از خواب غفلت، آنچنانکه بایسته، بیدار گشته و نزد آنجناب اُنس یافت و مورد لطف واقع می گردد. چنانچه ملا حامد، در یکی از اشعارش می گوید:

ما ألذّ الوصل بعد الانتظار و ینعم الحبیب بوصل حبیبه

(چه لذت بخش است وصل محبوب، بعد از انتظار و آنگاه کـه عاشـق بـه وصـل محبـوبش متنعم گردد)

والبته آنچه ملاحامد، در ریاض المشتاقین نگاشته وکمالِ اشـتیاق و محبتـی کـه در شـرح حال و زندگی آنجنابان صرف نموده، در کمال فصاحت و بلاغت است، به صورتی که نمـی توان در این مجال اندک، بیش از این چیزی گفت و تنها می توان دعـا کـرد، تـا بـه مفـادّ حدیث شریفِ زیر

﴿اَلمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبّ[1]﴾

(هر انسانی همراه کسی است که دوست می دارد)

خداوند منّان، ایشان را در زمره ی مقبولین وخواصّ و بزرگان حشرنماید.

سجده ی یک هفته ای حضرت سراج الدینﷺ

و از جمله خوارقِ حضرت سراج الدینﷺ که مشهور است و آن را بارها از والد ماجدم و او از جدّ بزرگوارشان شنیده بود، واقعه ی عجیبی است، که بـرای حضـرت سـراج الـدینﷺ بـه هنگام سجده در نماز،حالت استغراق تامّ روی داده و به مدت یـک هفتـه ی کامـل، سـر از سجود، بلند نکرده وکسی را یارایِ آگاه نمودنِ ایشان نبوده و حتّی کسی جرأت بلند کردن صدا نزد او را نداشته است. و ایشان پس از گذشت یک هفته، سر از سجده بر می دارند.

البته امری بدیهی است که کتمان و پوشاندن این اسرار و حقایق که از بزرگان سرمی زند؛ نزد عوامِ مردم، امری ضروری و الزامی است وکشف آن برای تمامِ مردم مناسب نمی باشد.

---

[1] ـ سنن دارمی/۲۸٤۳ ـ سنن ابو داود /۵۱۲۹ ـ صحیح بخاری ٦١٦٨

و واضح است که وجود این گونه احوال و مواجیدِ عرفانی، دلالت می نماید که چنین حالاتی غیر عادی بوده و برای غیرِ این بزرگان، روی نمی دهد.
از طرف دیگر، برای هر انسان منصفی ثابت می نماید، که آدمی تنهاجسم و هیکل نیست؛ بلکه در وجودش، حقیقتی دیگر وجود دارد، که مانع و حجابِ درک آن؛ پیروی از هوای نفس و شهوات و عدم پیروی از شریعت غرّاء و دوری از سنن سنّیه ی حضرت خیرالبریهﷺ است و این مضمون حقیقی آیه ی شریفه ی زیر است:
﴿ إِنَّ ٱلنَّفۡسَ لَأَمَّارَةُۢ بِٱلسُّوٓءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّيٓۚ ﴾[1] .

(همانا نفس، دستور دهنده به بدی است، مگر آنچه که پروردگارم رحم نماید).
از خداوند بزرگ درخواست می کنم که همه ی ما و برادران را از ورطه ی نفس و فریبش نجات دهد.

خانقاه و مدرسه ی بیاره

و پس از وفات و انتقال جدّ اعلایم یعنی حضرت سراج الدینﷺ به سوی مقام رحمت خدا، حضرت شیخ محمد بهاءالدینﷺ صاحب مقام ارشاد گشته و در روستای **تویله** جانشین آن حضرت گشته و پس از وفات ایشان، جدّم یعنی حضرت ضیاءالدینﷺ جانشین شده و پس از مدتی به روستای بیاره تشریف برده و در آنجا خانقاه و مدرسه ای را بنیان می نهد، که به سببِ طلّاب علوم دینیش، همواره مشهور بوده است.
ایشان، مرحوم ملاعبدالقادر کانی کبودی را به عنوان مدّرس بیاره منصوب نموده و برای تشویق بیشتر ایشان، به ترویج علوم دینی و خدمت به جامعه ی مسلمانان، یکی ازدخترانِ بزرگوار خود را به عقد ایشان درآورده و به این ترتیب ملاعبدالقادر؛ داماد حضرت ضیاءالدینﷺ می شوند. همچنین بر اساس امر و اشاره ی حضرت ختمی مرتبت ﷺ، آن حضرت عهده دار خدمت به طلّاب علوم شده، تا جایی که تشجیع و فعالیت های ایشان در زمینه ی ترویج و نشرعلوم دینی و شریعت غرّاءِ محمدیﷺ، بالا تر از تصوّر انسانی، خصوصا در آن زمان و مکان بوده، به صورتی که آثارِعظیم آن هنوز هم، بر صفحات تاریخ و در یاد و خاطره ی همگان، ثبت گشته و نتایج معنوی و ارزشمندش هیچگاه فراموش شدنی و زدودنی نیست.

---

[1] ـ یوسف /٥٣

این تأثیرات به حدی عمیق بوده که اکثر علمای دینی و طلّاب علوم درکردستان ایـران و عراق و ... چه به صورت مستقیم و چه غیرمستقیم از آن منبع با صفا و آن مأمنِ پاکِ علم و عمل و آن سرچشمه ی فیوضات ربّانی بهره مند گشته اند، که در اینجا و جهت تبـرّک، بـه ذکر نامِ بعضی از آن عزیزان می پردازم، که درعهد پدرم ـ حضرت شیخ علاءالدینﷺ ـ در مدرسه ی بیاره و دیگر مدارس مرتبط با بیاره به تدریس و توسعه ی علم و معرفـت، همّـت گماشتند.

مُدرّسان خانقاه بیاره

در ابتدا فاضل علّامه و مدرس مدرسه ی سرواباد، جناب شیخ ملا عبدالعظیم تشریف آورده، که محبوبِ حضرت ضیاءالدینﷺ بوده و ازهمین رو در نامه هایی که به ایشان نوشته انـد، محبّت خود را در کمال ادب به آن حضرت اظهار نموده اند. جناب ملاعبـدالعظیم شخصـی فهیم و مؤدب و موقّر بوده و تا حال وفاتش، بر همین رویه بـاقی مانـده و تـأثیرات معنـوی شگرفی بر طلّاب و دیگر مردمان داشته اند. همچنین ایشان پسری به نام ملا عبدالمجیـد، داشته که مدّرسی با اخلاق وکمالات بوده اند. پس از ایشان ملا شمس الدین، فرزندِ مرحوم ملا حامدکاتب الاسرار بوده و برادر دیگری به نام ملا مجید داشته اند که امام خانقاه بیـاره بوده و شهرتی تامّ در قرائت قرآن با صدای نیکـو و تجویـد والا داشـته و بـه امـام الاولیـاء مشهور شـده انـد. ملاشـمس الـدینِ مـذکور، عـالم وکاتـب و مـلازم همیشـگی حضـرت علاءالدینﷺ بوده و به همین علّت، کمتر به تدریس مشغول بوده اسـت. سـپس ملاعـارف هجیجی که به دورود آمده و در آنجا به تـدریس و سـلوک مشـغول شـده و بـه واسـطه ی صلاحت و همچنین صوت نیکو و مؤثرش، درحلقات ذکر و خـتمِ شـریفه، بهـره ی معنـوی زیادی از ایشان برده مـی شـد. پـس از آنجنابـان، فاضـل محتـرم جنـاب ملاعبـد العظـیم مجتهدی است، که درعلوم ظاهری دارای رتبه ای عالی بوده و از طـرف دیگـر، درعشـق و محبت الهی و اخلاص به حضرت ضیاءالدینﷺ شیفته و شیدا و حریق بودند. سـپس حـاج ملا یوسفِ گَبَیی است، که توسط حضرت علاءالدینﷺ به زیارت بیـت الله فرسـتاده شـده اند. ایشان شخصی خوش سیما و دارای ادب و اخلاق والایی بوده و بنده در یکی از خـواب هایم که به خدمت سید کائناتﷺ مشرف شدم، آن حضرت را، در سیمای جنـاب ملایوسـف مشاهده نمودم. ایشان قصیده ای در مدح حضرتﷺ سید کائنات دارند که بیت زیر از جملـه ی ابیات آن است:

إشْفَعْ و تَقَبَّلْ تُحَفَ المُذنِبِ شَوْقًا وَ ادْعُهُ إلی بابِکَ یا عُرْوَةَ وُثْقیٰ

(شفاعت کن و هدایای منِ گناهکار را، که شوق دیدار تو است؛ قبول فرما و او را بر درگاهت فرا خوان؛ ای کسی که ریسمان محکم الهی برای انسان ها هستی).

سپس ملا عبدالواحد برادر ملا عارف هجیجی و پس از او نیز، عالم بزرگ ملا محمد ابن عبدالقادر تشریف آوردند، که دارای حواشی و تعلیقاتی برکتب مختلف بوده است. و ملا احمد و ملا محمد، پسران ملا عبدالکریم گرجی سنندجی که نزد ملا محمد ابن عبدالقادر تحصیل می نمودند و ملا احمد در جهاد بر ضد لشکریان روس شهید شدند.

سپس ملا سید عبدالکریم باخچه ای از اطراف مهاباد در آنجا حضور داشتند. سپس فاضل و علامه ی شهیر و استاد بنده سیدحسین طاربوغه ای که مرحوم ملا عبدالقادر مدرس او را به ذکاوت اعجاب برانگیز و حافظه ی قوی وصف نموده و می فرمود: « اگر دینی محو شده و اثری از آن باقی نماند، جناب ملاسیدحسین توانایی آنرا دارد، که تمام آن ها را دوباره بنویسد».

استادم سید حسین طاربوغه ای، بسیار فهیم و دارای زیرکی و دقّت بالایی بودند. بنده نزد ایشان درس تفسیر قرآن می خواندم و هرگاه به قرائت تفسیر، نزد ایشان می پرداختم، اکثر تقریرات و فرموده های ایشان را یادداشت می نمودم، تاجایی که تفسیرکاملی شد که مشتمل بر نکات ظریف و حقایق و دقایق زیادی بود. ایشان هر روز حدود شش صفحه، تفسیر قرآن را شرح و تدریس می نمود و در آخر می فرمود: « بابا عثمان بشنو و نگاه کن آنچه را تحقیق نموده ای، برایت بخوانم» و سپس آن را بدون نگاه کردن به نوشته ها و بدون جا اندختن کلمه ای تکرار می نمود.

و از جمله تفاسیری که از آن تقریرات نوشته بودم، تفاسیر سوره های نجم، مزمّل، حشر، تین، انشراح و... بود، که تا پیش از سفرم، از بیاره به بغداد؛ نزد این جانب محفوظ بود، ولی متأسفانه در اثنای سفر، همراه با بعضی از اشعار ـ که حدود سیصد و پنجاه بیت درجواب آیت الله مردوخ بود ـ و همچنین برخی نامه های تاریخی و کتابهای قدیمی، همه ناپدید و گم شده و از این مجموعه، تنها تفسیر سوره ی **التین** باقی مانده، که شکر خدا چاپ شده است.

پس از ایشان، استاد فاضل مرحوم ملامحمد باقر بالک تشریف آورده و در بیاره و دورود به تدریس مشغول شدند. جناب استاد، درحقیقت یگانه ی عصر و شافعیِ زمان خویش بودند.

علامّه ملا باقر تألیفات ارزشمندی مانند کتاب **الدُّرَرُ الجلالیه**[۱] دارند، که امیدوارم بـا نشـر آن، مسلمانان از انوار و معارف این کتابِ مستطاب، استفاده نمایند.

پس از ایشان، عالم عامل و شیخ فاضل، مرحوم ملا طه بالیسانی آمـده و بـا بهتـرین وجـهِ ممکن به تدریس مشغول گشتند. ایشان دارای دانشی وافر بوده و در ضمن مرید و متمسّک حضرت علاءالدینﷺ بود و طلّاب علوم استفاده ی معنوی و علمی زیادی از محضرشان می نمودند، چرا که ایشان جامع بین علوم شریعت و طریقت بودند.

پس از او دوره ی عالم فاضل و جامع تمام علوم اسـلامی، جنـاب اسـتاد شـیخ عبـدالکریم مدرس فرا رسید. ایشان فرزند مرحوم خلیفه محمد بود. هنگامی که همراه پدرم به قبرستان بالک رفتیم، حضرتِ ایشان، ناگهان ایستاده و به قرائت فاتحـه مشـغول شـده و فرمودنـد:« روح خلیفه محمد پدر ملاعبدالکریم، جهت استقبال ما آمدند».

هنگامی که استاد عبدالکریم، به بیاره تشریف آوردند، به لقب مدّرس مشرّف گشته و امروزه نیز به آن مشهورند چرا که بیست و پنج سال، در بیاره به تدریس مشغول بوده انـد. پـس از استاد عبدالکریم مدرس، جناب ملا محمد بالیسانی فرزند ملا طه بالیسانی که ذکرش رفت، تشریف آورده و همچون پدر بزرگوارش، درتـدریس و اداره ی مدرسـه، کوشـش فـراوان و مشکوری نموده و البته همراهِ ایشان مرحوم ملا احمد رَشْ؛ که از بزرگان علمای هه ولیـر (اربیل) بود، به تدریس مشغول بوده اند.

پس از این بزرگان، جناب ملا محمّد، فرزند ملا بهاء الدین امام، که معروف به تقوا و صلاح بودند، تشریف آورده و به تدریس علوم مشغول گشتند. پدر ایشان متمسّک و محبِّ خانـدان سراج الدین بوده و امام خانقاهِ **تویله** بود. و عالمان بزرگوار دیگـری نیـز در عهـد حضـرت علاءالدین ﷺ و تا زمانیکه خدا بخواهد بوده اند.

و در زمان حضرت ضـیاءالدینﷺ تعـداد طلّـاب مدرسـه، هیچگـاه از عـدد سـالهای عمـر شریفشان، یعنی ـ شصت وسه ـ کمتر نبوده و تعداد مذکور در برخـی اوقـات و خصوصـاً در تابستان ها، بیشتر هم می شد. البته این عدد، به غیر از حضور مبتدیان و قرآن آموزان بـود. حضرت ضیاءالدینﷺ، نسبت به رعایت حال طلّاب و ابراز محبّت و خدمت به ایشان، نهایت

---

[۱] ـ کتاب الدرر الجلالیه به همراه شرح آن به نام الالطاف الاهیه هر دو از تالیفات ارزشمند علامه ماموستا ملا باقر بالک می باشند که در علم کلام نوشته شده و توسط حضرت پیر در استانبول ترکیه به چاپ رسید.

تلاشش را مبذول فرموده، تا جاییکه هرگاه خبر می رسید، که تعدادی از طلبـه ی علـم بـه بیاره نزدیک شده اند، شخصاً به استقبال آنها می شتافت.

پس از وفات حضرت ضیاءالدینﷺ و حضرت نجم الدین، والدم حضرت علاءالدینﷺ بـه ادامه ی این خدمات مهمّ پرداخته و پس از وفات ایشان نیز، آثار خدمات ایشـان همچنـان باقی بوده و مدارس بیاره و دورود و ترکمان صحرا و پیرانشهر ؛ همچنان مشغول نشر علوم دینی هستند. حتی در سالهای اخیر که به واسطه ی جنگ اوضاع پر از مشقّت و سختی بود، طلّاب دینی در **دورود**، نزدیک به بیست و پنج نفر بوده و بنده خود را موظّف، به تأمین نیـاز و معاش آن ها دیده و اقدام نموده ام. البته بیان این موارد، از باب تحدّث بـه نعمـت الهـی است، نه خودستایی، چرا که اجر هر کاری صرفاً با خداست و صحّت اعمال انسانی، به نیّت آن بستگی دارد.

شعار و افتخار ما خانواده ی سراج الدین، تلاش در خدمت به دین اسلام ومسلمانان است و بر این امر مهم؛ إن شاءالله باقی خواهیم ماند. ونشان و مُهر مـا ــ خـادم العلمـاءِ والفقـراء والمحاسن الشریفه ـ است. امیدوارم این خدمت، نسل به نسل؛ به عنوان صـدقه ی جاریـه ای قطع نشده و ادامه یابد و این نزد خدا دشوار نیست.

خواطری از وفات حضرت ضیاءالدینﷺ

در هنگام وفات حضرت ضیاء الدین، بنده چهار ساله بودم و به طور روشن و واضح بـه یـاد دارم که در داخل خانه ی ایشان، حوضی قرار داشت، که جلو ایوان بالایی خانـه بـود (هـه یوانه به رزه) و اطراف حوض گل و لای بود.

مردم از اندوهِ فاجعه و حادثه ی وفات ایشان، درحالت گریه و جذبـه بودنـد و صـیحه مـی کشیدند و علمای اعلام، جهت رعایت ظاهر شریعت؛ مردم را از بلند کردن صدا و گریه منع می نمودند. اما بر خلاف علمای دیگر، مرحوم ملا عبدالقادر مدرس، همچون دیگران گریه می کرد و می فرمود:

«مردم را وانهید، تاگریه کنند و بر سر خود گل بریزند، چرا که گلِ باغ دین و دنیا برای اهل دین، از دار فانی به جنة المأوای باقی شتافت و امروز، روزی است کـه مـرگِ عـالِم، مـرگ عالَم است و شامل همه ی اهل علم و دل شده است.. اینک مجـدّدِ آل عثمـان، بـه سـوی آرامش ابدی و قبله ی مقصود حقیقی ارتحال یافت، کسـی کـه منبـع آثـار فتوحـات حـقّ سبحانه و تعالی و فیض ربّانی بود. ایشان اصلاح گر و مربّی تزکیه و تصفیه ی نفس انسانی

و جلا دهنده ی قلوب گناهکاران و رواج دهنده ی انـوار شـریعتِ محمّدیـهﷺ و معرفـت الهی بود، که به سوی دار القرار الهی بازگشت، بگذارید اندوهگینان گریـه کننـد و ناراحـت باشند».

درحقیقت حالِ جناب ملا عبدالقادر، بسیار شبیه به حال سرورمان حضرت عمـر رضی الله عنه بـود، که هنگام وفات رسول الله ﷺ ابراز ناراحتی و نگرانی شدید نموده اند.

ایمان شهودی ملا عبدالقادر مدرس بیاره

البته لازم است، بدانیم؛ علاقه ی مولانا عبدالقادر رحمه الله و محبّت ایشـان نسـبت بـه حضـرت ضیاءالدین قدس سره از کجا سرچشمه گرفته و چگونه به وجود آمده است؟.

هنگامی که مرحوم ملاعبدالقادر به عنوان مـدرّس، بـه بیـاره ی شـریفه تشـریف آوردنـد، حضرت ضیاءالدین قدس سره علاقه مند بوده، تا همگان از جناب ملا عبدالقادر استفاده ی بیشتری ببرند و همچنانکه گوشه نشینِ علوم ظاهر بوده، چه بهتر؛ که به سـلوک آداب طریقـت نیـز متأدب شده، تا هم خودشان بهره ی وافری برده و هم مراجعه کنندگان و طـالبین علـم در اخذ دانش از ایشان، توفیق بیشتری کسب نمایند و حضرت ضـیاءالدین قدس سره ایـن موضـوع را اشاره وار به ایشان می رسانند.

و جناب ملا عبدالقادر رحمه الله در پاسخ می فرمایند:

« سرورم؛ خوب می دانید که من، شما را بسیار دوست داشته و همواره از شـما و از بزرگـان اولیاءالله، برای توفیق خودم، استمداد و طلب کمک می نمایم. امّا اکنون بـرای تمسّـک بـه آداب طریقت آماده نیستم و همچنانچه گفته اند، جهت اطمینان قلبم؛ می خواهم ازکرامات و معنویات شما چیزی را درک نمایم، تا ایمانم به مر حله ی شهودی برسـد، و از همـین رو کسب طریقت را به وقت دیگری موکول می کنم».

در آن هنگام، حضرت ضیاءالدین قدس سره سکوت اختیـار نمـوده و زمـان مـی گـذرد، تـا اینکـه حضرت ضیاءالدین قدس سره همراه با جنابِ ملا عبدالقادر، به منطقه ی اورامان سفر می کنند. در اثنای سفر، هنگام نماز عصر؛ بـه تختـه سـنگ بـزرگ و مسـطحی مـی رسـند و حضـرت ضیاءالدین قدس سره به مفادّ اینکه گفته اند: « انجام کارها بسته به زمان آن ها است» امر نموده تا نماز را در آن مکان خوانده و بعداً به سفر ادامه دهند. لذا تمام آنها که نوزده نفر بوده اند بـر روی سنگِ مزبور نماز عصر را به جماعت مـی خواننـد. پـس از ادای نمـاز، حضـرت ضـیاء

الدینﷺ خطاب به جناب مدرس می فرماید: « آنچه را می خواستی اکنون وقتش فرا رسیده » و سپس به قرائت آیات سوره ی حشر می پردازند:

﴿لَوْ أَنزَلْنَا هَٰذَا ٱلْقُرْءَانَ عَلَىٰ جَبَلٍ لَّرَأَيْتَهُۥ خَٰشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْيَةِ ٱللَّهِ ۚ وَتِلْكَ ٱلْأَمْثَٰلُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ ﴾[1]

(اگر این قرآن را بر کوه نازل می‌کردیم، به یقین‌آن را می دیدی که از فرط خشیت خدا خاشع و شکافته می شد و این مثال ها را برای مردمان می زنیم، باشد که تفکر نمایند)

هنگام تلاوت این آیات، سنگ بزرگی که بر رویش نماز گذارده بودند، شکافته و دو قسمت می شود. قسمتی که حضرت حضرت ضیاءﷺ بر روی آن نشسته بود، بر جای خویش باقی مانده و قسمت دیگرِ سنگ، که استاد مدرّس و دیگران بر آن نشسته بودند؛ کمی مایل می گردد. در آن حال مولانای مدرّس، با صدای بلند فریاد بر می داردکه: « فدایت شوم! اکنون به عهد خویش وفا نموده و قلبم اطمینان یافت و ایمان شهودی برایم حاصل گشت. حال از لطف شما، آماده ی بیعت و تمسّک هستم». بدین ترتیب مدرّس، طریقت را اخذ نموده و تسلیم و مخلص می شوند و اینگونه به جرگه ی علمای عامل وارد شده و به شعله ی نورانی بخشی بر قله ی دانش و نوری بر کوه معرفت تبدیل گشته و به فضل و علم آنچنان مشهور می شوند که نیازی به تعریف بیشتری ندارد.

خواطری دیگر از حضرت ضیاءالدینﷺ

وحال به اصل موضوع باز گردیم. همچنانکه یاد شد، بنده هنگام وفات حضرت ضیاءالدینﷺ چهارساله بودم و نمی دانستم چرا مانند دیگران گریه می کردم ومن نیز در میان حسرت و اندوه مردم، فریاد می زدم تا اینکه مرا پیشِ مادر بزرگوارم برده و ایشان مرا به خود چسپانده و دلداری داد و مردم همچنان مشغول زاری و صیحه کشیدن و ذکر الله تعالی و لا اله الا الله بودند و به درگاه خداوند سبحان ناله می نمودند. به یاد دارم پس از آن که پُرسه و مراسم روزهای ارتحال حضرت ضیاءالدینﷺ تمام شد و والد ماجدم، حضرت

---

[1] ـ سوره ی حشر/ ۲۱

علاءالدینﷺ به دورود تشریف بـرده و پـس از وفـات عمـوی گرانمایـه ام، حضـرت نجـم الدینﷺ پدرم دوباره به بیاره بازگشت، حَرَمِ حضرت ضیاءالدینﷺ یعنی **عصمت خانم** که به حق دارای تقوا و حیاء و عفت والایی بود، خطاب به من فرمودند:

« فلانی هنگام وفات حضرت ضیاءالدینﷺ شما چهارساله بودی، چه چیزی از آن روز ها به یاد داری؟»

من درپاسخ گفتم: « مادر مهربانم، من به خوبی آن فاجعه را به یاد دارم و آنچـه را بـه یـاد داشتم برایشان تعریف کردم و سپس حادثه ی زیر را برای او بازگو کردم:

«خواهر مرحومه ام فاطمه خانم، که دارای تقوای وافی بـود و بـه حـقّ رابعـه ی عدویّـه ی زمان خویش بود، مرا بر پشت خویش گرفته بود و آنگاه که به راهرو تاریک و خـاکی خانـه رسید از پشتش روی زمین افتادم و سرم با سنگ سختی برخورد و خون از آن جاری گشـت و در لحظه باحضرت ضیاءالدینﷺ مواجه شدیم، که حاضر گشته مرا به سینه ی مبارکشان چسپانده و مرا به حوض آب برده وخون را از سرم شُست و خواهرم را دلنوایی داد و زخمـم را مداوا نمود».

مرحوم عصمت خانم این حادثه را تصدیق نمود و فرمودند: « به خدا قسم همانطور بود، کـه می گویی و به خاطر داری**!**».

سپس خاطره ی دیگری را برایشان تعریـف کـردم و آن اینکـه، در نزدیکـی همـان راهـرو تاریکی که ذکرشد، ایوانی قرار داشت که مقابل درختان خانقاه بود. حضرت ضـیاءالدینﷺ در ایوان مذکور، به حالتی مهیب و بزرگوارنه که به شیر بیشه می ماند، نشسته بود و من را نیز کنار خود نشانید و سپس به یکی از نزدیکانش به نام **کد خـدا** اشـاره کـرده و فرمـود:« دفی را برایم بیاور». کدخدا، دفی را آورده و سپس ایشان بـا انگشـتش ضـربه ای و سـپس ضرباتی به دف زد و سپس دف را بـه حرکـت درآورد و نغمـات روح افزایـی را نواخـت کـه الحانش، گوش ناشنوا را بیدار می کرد. آن الحان آنچنان دلکش و معنوی بودکه دلها را بـه وجد آورده و ظلمات را، نورانی می کرد و پرنده ی روح را به پرواز وا می داشت و بـه عـالم عُلوِی می برد و کودک روح را با صهبای محبّت، نوازش کرده و حیات جاودان بهشتی را به یادش می انداخت و زنگار غفلت را از صفحه ی دل، پاک نموده و او را به عـالم فنـا و بقـاء می برد و اکنون نیز پس از سالیان دراز، هنوز آثار آن لحظاتِ روحی درخزانه ی خیالم نقش بسته و نقش و نشانش، در ضمیرم باقی است. در آن هنگام بدون اختیار، به گریـه افتـادم و

حضرت ضیاءالدینﷺ که نگرانی و گریه ی مرا دیدند؛ دف را به جـای خـودش برگردانـد و امرکرد تا یک عدد شیرینی به من بدهند.
عصمت خانم فرمود: « راست می گویی من هم این را از حضرت ضیاءالدینﷺ شنیده ام».
سپس به مرحومه عصمت خانم گفتم: « یکبار حضرت ضیاءالدینﷺ به ستونِ ایوانی تکیـه داده و به صورتی موقت نشسته بود و من نیز به خدمتش آمده وگفتم: پدربزرگ خـوبم؛ چـه بخورم؟».
ایشان فرمود:« نوه ی عزیزم دهانت را بیار!» ومن در تصـوّرکودکی خـود، فکـر مـی کـردم ایشان یک عدد نُقل یا شرینی در دهانم می گذارند؛ درحالیکه ایشان مقـداری از آبِ دهـانِ مبارکشان را در دهانم ریخته و من نیز آن را بلعیدم و هر چند طعم شیرینی نداشـت، امّـا از دهانی می آمد،که همیشه در ذکر خدا بود و از درونی نورانی خارج می شد و من آنرا چنـان لذیذ یافتم که هیچ طعمی با آن قیاس نمی شود. عصمت خانم فرمود:« آری من هم به یـاد دارم و شاهدم که تو سه بار آنرا تکرار کردی و در بارِ چهارم حضرت ضیاء الدینﷺ فرمـود :بابا شیخ جان حالا چه چیز می خوری؟ وتو ساکت گشتی و چیزی نگفتی».

کراماتی از حضرت ضیاءالدینﷺ و علاء الدینﷺ

در هرحال و به مناسبت ذکر کرامات و خوارق و به دلیل اینکه هدف از این منقولات؛ تبرّک و کسب رحمت است و به مفادّ ضرب المثلِ ـ مُشت نمونه ی خروار است ـ ذکر ایـن مـوارد خالی از تأثیر نخواهد بود و در نظر اربابِ قلب و صفا، اکثـر اقـوال و افعـال حضـرت ضـیاء الدینﷺ از جمله ی خوارق بوده و اگر بخواهم همه ی آنها را بنویسیم، این کتـاب؛ مجـال آن نبوده، لذا تنها موارد زیر را نقل می کنم.

کرامت اول

والد ماجدم حضرت شیخ محمد علاءالدینﷺ نقل فرمـود، کـه حضـرت ضـیاءالدینﷺ بـه اینجانب امر فرمود، تا جهت دیدار جناب علامـه ی بزرگـوار **شـیخ نسـیم**، بـرادر عالمـان متبحّر یعنی **شیخ قسیم** و **شیخ جسیم** تخته ای در خدمتشان باشم.
در منزل شیخ نسیم، هنگامِ خواب به حضرت ضیاءالدینﷺ عـرض مـی کننـد، کجـا مـی خوابید؟ ایشان در پاسخ می فرمایند:« هر جا شیخ نسیم بخوابد، من نیز، همانجا می خـوابم، به صورتی که سرمان نزدیک هم باشد». و عادت حضـرت ضـیاءالدینﷺ چنـین بـوده، کـه

گاهی به هنگام خواب جملات و عباراتی بر زبان رانده که دارای مفاهیم عمیق و مهمّی بوده اند. هنگامی که حضرت شیخ می خوابد و شیخ نسیم نیز، در نزدیکی ایشان دراز می کشد؛ حضرت ضیاءالدینﷺ به خواب رفته و هنگام خواب، سخنانی عجیب و علمی بر زبان می رانند و شیخ نسیم فکر می کند، که شیخ نخوابیده و در بیداری با وی سخن می گوید و بدون اینکه شیخ نسیم احساس خستگی فرمایند، صحبت نمودن حضرت ضیاءالدینﷺ و گوش فرا دادن شیخ نسیم به درازا می کشد. هنگام صبح، جناب شیخ نسیم به حضرت علاءالدینﷺ می فرمایند:« به خدا قسم تا کنون، چنین سخنان گُهر باری نشنیده و از این پس نیز نخواهم شنید، براستی که پدر شما در علوم، متبحّر و یگانه است و من چنین اسرار و معانی ژرفی را نزدِ کس دیگری نیافته ام و ما علما نسبت به چنین معارفی، در نهایت جهل به سر می بریم».

کرامت دوم

همچنین از حضرت والدمﷺ نقل است که: حضرت ضیاءالدینﷺ تصمیمِ سفرِ بغداد گرفته و به من و برادرم شیخ نجم الدینﷺ امر فرمود، تا در این سفر همراه ایشان باشیم. در آن زمان، وسایل نقلیه ی سریع وجود نداشت و ما به وسیله ی اسب به بغداد رفتیم. پس از چند روز به بغداد رسیدیم، درحالیکه نصف شب بود و مردمان بسیاری را دیدیم که در حرم حضرت باز الله یعنی غوث الاعظمﷺ خوابیده بودند. حضرت ضیاءالدینﷺ امر فرمود، تا کسی را بیدار ننموده و مزاحمتی برای دیگران فراهم نکنیم و صبح که به خدمت متولّیِ حرمِ گیلانی رسیدیم، از او یک یا دو اتاق درخواست می کنیم، لذا تا هنگام صبح، وسایلتان را به آرامی کناری بنهید و در زاویه ای استراحت کنید.

پس از استراحت، نماز صبح را در اول وقت، به امامت حضرت ضیاءالدینﷺ ادا کردیم و پس از اذکار و اوراد معمول، حضرت ضیاءالدینﷺ گویی عزم مکان معیّنی داشت و به من و شیخ نجم الدینِ برادرم اشاره فرمود، تا همراه او برویم و چیزی نپرسیم. ما نیز پشت سرشان راه افتاده تا به مکان معینی رسیدیم، که محل اهل سلوک و خلوت و عزلت بود و همه مشغول ذکر و عبادت بودند. سپس از دالانی رد شده تا به اتاقی رسیدیم که برای حضرت ضیاءالدین ﷺ ناشناخته نبود و سپس جلوی آن غرفه ایستاده و در زدند. پیش از باز شدنِ در؛ صدای بلندی از داخل اتاق شنیده شد، که گفت: «قربانت گردم یاعمر، آمدی؟». پس از شنیدن این صدا، شخصی را دیدیم که دَرب اتاق را بازکرده و ما هم، همراه حضرت

ضیاء الدینؒ وارد حجره اش شدیم. حضرت ضیاءالدینؒ بدون اینکه نـامش را بپرسـند، فرمود:« سیدخالد بیا و بنشین» و آن شخص نیز، که بـا فرمـوده ی حضـرت ضـیاءالدینؒ نامش برایمان آشکار شد، جلو ایشان نشسته و سپس هـر دوی آنهـا چشمشـان را بسـته و مشغول مراقبه شدند، ما نیز در حالت ایستاده منتظر شدیم. حدوداً پس از گذشتِ یک ساعت و نیم، حضرت ضیاء الدینؒ سرشان را بلند کرده و فرمود: «سید خالـد، قلـم وکاغـذی را بیاور». سیدخالد هم با عجله رفت و قلم وکاغذی را آورده و سـپس حضـرت ضـیاءالدینؒ اجازه نامه ی ارشاد را برای ایشان نوشت و به او داد.

سیدخالد خطاب به ما فرمود:« جای تعجبّی برای این اجازه نامه که در این مدت کوتـاه بـه من داده شد، نیست! چرا که همانا من مدت زیادی است، چراغم را آمـاده کـرده ام، شیشـه اش را شسته ام و فتیله ی چرا غ را داخل آن گذاشته و آن را کاملاً از روغن پر کرده و تنها منتظر آن بـودم تـا بـا شـعله ی کبریتـی روشـن گـردد و ایـن چنـین اسـت کـه حضـرت ضیاءالدینؒ آن را روشن نمودند و خداوند بزرگ، او را جزای خیر دهد».

والد ماجدم فرمود؛ من جهت اطمینان خاطر و اطلاع بیشتر به سید خالد گفتم: « مـن یقـین دارم که شما تا به حال، حضرت ضیاءالدینؒ را ندیده ای و اکنون اولین بـاری اسـت کـه ایشان را در اینجا مشاهده نموده ای! چگونه دانستی ایشان جلـو درب هسـتند و او را صـدا زدی!؟».

ایشان درپاسخ فرمود: «مدت زیادی بود که در جـوار حضـرت گیلانـیؒ مشـغول تحمّـل ریاضات شاقّه وکسب و سلوک و جهاد با نفس خود مشغول بودم، امّا در این مدّتِ طـولانی در خود احساس ترقّی و رسیدن به هدف نمی نمودم و به مفادّ «**نـابرده رنـج گـنج میسـر نمی شود**» هنوز نا امید نگشته و مأیوس نبودم و می دانستم که لطف خداوند منّان، شـامل حال من هم می شود و امیدِ همّت و توجّه از حضرت غوثؒ را داشتم و در حدیثِ شـریفه آموخته بودم که :

((اَلامُورُ مَرْهُونَةٌ بِأَوْقٰاتِهٰا))

﴿ به نتیجه رسیدن کارها بسته به فرا رسیدن زمان خودشان دارد﴾

لذا با خود گفتم؛ شاید هنوز وقتش فـرا نرسـیده و مجـالی بـرای نـا امیـد شـدن از دریـای لایتناهی کرم الهی و همّت مردان و شیران بیشه ی توحید نیست، به شرطی کـه شـخص، دارای اخلاص و صدق بوده و برعبادت و خداپرستی مداومت و استقامت نماید.

پس از مدت کوتاهی؛ نزدیک بود که حالتِ نگرانی و یأس بر من وارد و غالب شود، لذا با این حال، از حجره ام خارج شده و به جانب ضریح منوّر حضرت غوثﷺ متوجه شدم و با تأثرِ شدید و گریه، که احساس و اختیار از کفم رفته بود؛ خوابِ سبکی برمن عارض گشت و در آن حال روح پرفتوح حضرت غوثﷺ را دیدم که از باب لطف و تسلیتِ روحی فرمودند: « سید خالد! نگران مباش، همانا؛ کسب و زحمت تو دارای اجر و ثواب بوده و درجات معنوی آن، نزد خزائنِ غیب خداوند ثابت و مندرج است و به واسطه‌ی قطعِ علایق ظاهری بین اهل حیات و ممات و اینکه در عالم معنی شرایط خاصّی برای طی مراتب تصوّف و درجات آن، در طرائق عالیه وجود دارد و اینکه رسیدن به مقامِ ارشاد، نیاز به مرشد کامل و مکمّل داشته و برای کسی که اهلیّت رسیدن به آن مقام را دارد، وجود و نظارتِ مرشدی که در حال حیات باشد؛ ضروری است و ناگزیر مرید باید تحت نظر و تربیت آن مرشد بوده و بر اساسِ تربیت او به سیر و سلوک مشغول بوده تا با در نظر گرفتن استعداد شخص، به مکان و رتبه ی لائق خود رسیده و مرشدش او را بر علائق روحی و ارتباط با ارواح مقدّسه آگاه نماید و به واسطه ی همین مناسبت روحی در آن جاست است که می تواند از ارواح بزرگان متوفّا استفاده برده تا به درجات والا نائل گشته و مراتب را طی نماید؛ پس اگر در ان زمان شایسته ی مقام ارشاد بود، مرشد او را به آن مقام می رساند، لذا من امر تو را به عُمر از اهالی **شهرزور**[1] حواله کرده ام» .

من نیز در آن حال انکسار و ناراحتی گفتم:« قربان؛ من نه شیخ عمر را می شناسم و نه می دانم شهر زور کجاست؟!». ایشان فرمود:« صبر کن! او نزد من حاجتی دارد که به اینجا می آید و هر وقت که آمد، تو را تسلیم او خواهم نمود».

پس از مدت کوتاهی در همان حالتِ رؤیا شخصی در قیافه‌ی شیخ ضیاء الدینﷺ آمد و میان او و حضرت غوثﷺ سؤال و جواب و گفتگویی انجام شد، که من حتّی کلمه ای از آن را نیز نفهمیدم و پس از اتمام گفتگو فرمود:« ای عمر، کارِ سیّد خالد، حواله ی تو باد، درخواستش را تنفیذ کن». و سپس خطاب به من فرمود:« ای خالد، عُمَر جزئی از من است و تا قیامت از من جدا نخواهد بود». و بعد از تکرار این عبارت، هُشیار شدم و فهمیدم که این واقعه، صرفاً رؤیایی بوده و دوباره ناراحت شده و بر خود گریستم و دوباره همان حالت بر من عارض گشت و دوباره حضرت غوثﷺ را دیدم که فرمود:« ای سیّد خالد نگران مباش،

[1] – بخش وسیعی از منطقه ی کردستان عراق و همچنین بخش کوچکی در کردستان ایران

عُمر همین هفته به اینجا می آید و تو را نیز جستجو می کند». و اینچنین فهمیدم کـه ایـن وقایع، رؤیای صادقه است و از آنروز، لحظه شماری می کردم، تا حضـرتِ ایشـان تشـریف آوردند و به سبب اینکه، بنده شخصی گوشه نشین و عزلت جو بوده و کسی دربِ اتـاق مـرا نمی زند و خصوصاً در چنین صبح زودی، سابقه نداشته کسی سراغ من بیاید، یقین حاصـل کردم که ایشان حضرت ضیاء الدینﷺ هستند».

کرامت سوم

از حضرت والدمﷺ شنیدم که فرمود:

« یکبار جهت زیارت حضرت غوث الاعظم عبدالقادر گیلانیﷺ راهی بغـداد شـدم. فصـل تابستان بود و اوج گرما. ده نفر همسفر بودیم، در حالیکه آبی برای نوشیدن باقی نمانده بود. در آن هنگام کاروانی را از دور مشاهده کرده و به همراهان گفتم: « من به سوی این قافلـه می روم و از آنها آب می خواهم». هنگامی که به آنان نزدیک شدم؛ دانستم، کـه گروهـی از فارس زبانان ایرانی هستند که از زیارت سیدّمان امام علی رضی الله عنه بر می گردند. هنگامی که نزدیک شدم، به آنان سلام داده و از میانشان عالمی که دارای ریش زیادی بود، پاسخ داد و گفت: « و علیکم السلام و رحمة الله و برکاته. شکرخدا شما نیز از ما هستی و مسلمانی؟ آیا چیزی می خواهی؟». من هم گفتم:« دوست داشتم تا نزد شما آمده تا با هـم آشـنا شـویم و سپس از آنان آب خواستم». یکی از آنان، کوزه ای را که در آن مقداری آب بود به مـن داد. هنگامی که به کوزه نگاه کردم بر دهانه ی کوزه چند تارِ موی چسپیده دیدم، لذا از نوشیدن آب منصرف شدم، ولی به جهت رعایت دلِ آنها با نزدیک کردن دهانه ی کوزه بـه لبهـایم؛ به نوشیدن آب تظاهر کردم، امّا در واقع چیزی از آن ننوشیدم. سپس به صـورت پنهـانی از یکی از آنان، سبب آمدنش را پرسیدم و او در پاسخ گفت:« فقط برای زیارت آمده ام». مـن هم گفتم:« نه! واقعیت این است که تو صرفاً برای زیارت نیامده ای؛ بلکه برای طلب فرزند آمده ای!».

آن شخص گفت« سوگند به خدا که راست می گویی! ایـن زن، همسـر مـن اسـت کـه در کجاوه نشسته است».

سپس گفتم: « در ضمن از سـه نفـر از دشـمنانت در خـدمت حضـرت علـی رضی الله عنه شـکایت کردی».

مرد گفت:« قسم به خدا راست می گویی». گفتم:« بدان که بزرگِ افرادی که از آنها شکایت کردی؛ سه روز است، که مرده است!!!».
گفت: « چگونه گفته ی تو را باور کنم؟».
گفتم:« به دلیل اینکه شما قبل از زیارت به مرض اسهال گرفتار شدی و هنگامی که وارد مرقد امام علی رضی‌الله‌عنه شدی، خیلی گریه کردی تا به خواب رفتی. پس از اینکه بیدار شدی، شفا یافته بودی و اثری از بیماری نمانده بود و نیز در همان شب، با همسرت مجامعه کردی و او اکنون حامله است».
مرد گفت:« قسم به خدا راست می گویی، براستی آیا تو یکی از ائمه ی دوازده گانه هستی؟».
گفتم:« أستغفرالله، من خادمِ و مخلصِ آنان هستم و آنچه به من رسیده تنها به واسطه ی فضل خدا و محبت رسول الله ﷺ و اهل بیت و یاران اوست». و در ادامه از او عهد گرفتم که زبان طعن به اصحاب رسول الله ﷺ نگشاید و سرورانمان؛ حضرت ابوبکر رضی‌الله‌عنه و حضرت عمر رضی‌الله‌عنه را دشنام ندهد.
مرد هم عهد کرد که؛ از این پس، دشمن کسانی خواهم بود که آنان را دشنام دهند و طعن زنند. هنگامی که بازگشتم، دوستانم دور شده بودند و در راه، باد شدیدی وزیدن گرفت و شدت آن، شن و ماسه ی زیادی را که مانند تپه ای شده بود جمع نمود. در کنار آن تپه، کوزه ی بزرگ قرمز رنگی را دیدم، وقتی به سوی آن رفتم، دیدم پر از آبِ خنک و گوارایی است. مقداری از آن نوشیدم و بقیه را برای همسفرانم بردم.

کرامت چهارم

پدرم حضرت علاء الدین قدس‌سره فرمود:« در سفرِ دیگری به بغداد و در زیارت حضرت قطب ربّانی، شاهِ گیلانی قدس‌سره بعد از نماز عشاء، وارد مرقد حضرت غوث قدس‌سره شدیم و حضرت ضیاء الدین قدس‌سره سرشان را به زیر افکنده و مشغول مراقبه بودند و تا طلوع صبح با همین حالت و بدون حرکت ماندند. پس از اینکه نماز صبح را به جماعت خواندیم و اوراد و اذکار نماز هم تمام شد، ایشان فرمودند: « امشب در حال مراقبه، روح حضرت غوث قدس‌سره حاضر گشته و من نیز از ایشان طلب دعا و امداد برای خود و خانواده و پیروان و منتسبین نمودم و در اثنای این حال، روحِ پر فیض بی مثال و نقطه ی مرکز دائره ی وصال؛ یعنی سیدّ جهانیان حضرت محمد مصطفی ﷺ طلوع نموده و ما را مشرّف فرمودند، در حالیکه کودکی سختْ

بیمار و نحیف و ضعیف همراه ایشان بود. بعد از ادای احترام به جانب مقدّسشان؛ آن سَرور و مایه ی سُرورﷺ خطاب به حقیر فرمودند: «ضیاء الدین این کودک، نزدیک است بمیرد و من زنده گردانیدن و علاجِ بیماری و ضعف و او همچنین تربیّتش را به تو می سپارم». عرض کردم:« فدایت شوم این طفل که حالی چنین زار دارد، کیست؟».

حضرت ایشانﷺ در پاسخ فرمودند:« این روح علم و شریعت در سرزمین کردستان است، که مُشرِف به مرگ است، آنرا نزد تو سپردم، تا خدمتش کنی و به تمامِ معنی در تجدید حیات و نشاطش بکوشی.» پس من نیز با جان و دل اطاعت امر نمودم.

لذا پس از بازگشت به بیاره، حضرت ضیاءالدین قدس سره با ارسال نامه ای ویژه به مرحوم ملا عبدالقادر مدرّس رحمه الله که از أفاضل و علمای شهیر کردستان و مدرّس روستای **کُچْکَه چَرْمُو (سنگ سفید)** بوده و نزد امین السّادات دارای ارج و قرب ویژه ای بوده اند؛ از ایشان دعوت نموده تا حضرت تا برای تدریس به بیاره ی شریفه بیایند. ایشان نیز پس از خواندن نماز استخاره و با کمال رغبت، دعوت را پذیرفته و به بیاره تشریف آورده و تا آخرین دقایق حیاتشان، در آن مکان مقدّس خدمت نموده و وقت گرانبهای خویش را به تدریس فقه و تفسیر و حدیث و علوم دینی صرف کرده و بخش زیادی از طلّاب و علمای کردستان ایران و عراق و ... اجازه نامه ی خود را از ایشان دریافت کرده و از فیوضات علمی و معنوی ایشان بهره مند شدند. و به واسطه ی اخلاص و صدقِ دعوت کننده یعنی حضرت ضیاء الدین قدس سره و دعوت شده یعنی استاد ملا عبدالقادر رحمه الله، آثار این حرکت عظیمِ علمی ـ عرفانی، هنوز در کردستان و دیگر بلاد اسلامی، مستقیم و غیر مستقیم باقی مانده و برای عوام و خواصّ مشخص و مشهود است.

دو رؤیای صادقه

حال به مناسبت ذکر این واقعه ی مبارک، بارقاتی را که به صورت رؤیای صادقه دیـده ام، بیان می کنم.

۱ـ یکبار از بیاره ی شریفه به بغداد رفتم و مقصدم زیارت دارالعلم و مقامِ اولیـای آن شـهر خصوصاً زیارتِ مراقد مقدّسه ی حضراتِ سلمان فارسی رضی الله عنه، حذیفه ی یمانی رضی الله عنه، جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه بود. کسانی که در راه حقّ جهاد کرده و أعلام هدایت وکرامـت و تقوی بودند، آنان که به صدق و راستی و صفا، پرچمِ رسالت اسلام را بر دوش گرفته و بـه تمام ملّت ها رساندند و به واسطه ی تلاشِ آنان، عقاید تصحیح شده و رشد و نموّ یافت.

در آن سفر شدیداً بیمار شدم، تا جاییکه همراهانم، برایم نگران شده و می گریسـتند و مـن نیز نتوانستم زیارتم را به طورِ کامل انجـام داده و در یکـی از حجـره هـای مرقـد حضـرت گیلانی قدس سره مُقیم شدم.

یک روزدر اثنای ایام بیماری؛ بیهوشی سَبکی بر من عارض گشت و در آن واقعه، حالتی بـر من عارض گشت. گویا که من نشسته و حضرت غوث الاعظم قدس سره نیز حاضر گشته و من نیز به استقبالشان شتافتم. در دستان مبارک آن عالي مقام، عصایی از چوب درختِ لَوز بود، که سَر عصا برای گرفتن در دست خمیده شده و بسیار زیبا به نظر می رسید. ایشان عصـا را در دستان من قرار داده و فرمود:« این را برای تو آورده ام». هنگامیکـه آن را لمـس نمـودم در کف دستم احساسِ نسیم خنکی جریان یافت و آن احساس به تمـام اعضـای بـدنم رسـید. وقتی بیدار گشتم آثار بیماری را در خود نیافته و احساس تندرستی کامل نمودم و شکر خـدا همراه دوستان، زیارت را کامل نمودیم.

۲ـ در زیارتی دیگر در ضریح قطب الاعظم، حضرت گیلانی قدس سره، خواب دیدم، که به زیـارت مرقد مبارک و منوّر ایشان می رفتم. در آن هنگام مرحوم خلیفه حاج میرزای طالشی رحمه الله به استقبالم آمده تا مرا به سمتِ مرقد حضرت غوث قدس سره راهنمایی و مشایعت کند. در حجـره ی جلو مرقد به حضورشان شرفیاب شدم و هنگام رسیدن به خدمت حضـرت غـوث قدس سره از سـر پنجه های مبارکشان آب نوشیدم. مرحوم خلیفه میرزای طالشی عرض نمودند:« جناب شیخ عثمان به سوی شما آمده و امر خاصّی دارند». ایشان در پاسخ فرمودند:« می دانم و سه بار آنرا تکرار نمود». و من نیز آنچه را می خواستم، عرض نمودم و ایشان نیز قدمِ شریف خود را بر کتْفِ شانه ی من قرار داده و فرمود:« این برای دین و دنیای تو است» سپس بیدار گشته و بسیار مسرور شدم.

طریقت قادریه و چند تن از مشایخ عظام قادری

در زمان حیات حضرت والد ماجدمقدس سره، به بیماری شدیدی مبتلا گشتم و بنا بـر امـر ایشـان جهت معالجه به بغداد رفتم. همراهان دو دسته شدیم. گروهی از ما، در **بـابُ الشـیخ** و در یکی از حجره های مرقد ساکن شدیم و دسته ای دیگر در تکیه ی **سـلطان علـی** سـاکن گشتیم. در آن زمان نقیبِ مرقد؛ حضرت سید عاصمرحمه الله علیه بود. ایشان مـردی بسـیار متّقـی و مأمور بر امورات مرقد شریفه بودند. آنجناب وقتی مرا دید، تأکید نمـود کـه نمـاز جمعـه را همراه با او و در غرفه ی مخصوصشان بخوانم، که بین مسجد و مرقد قرار داشت.

در سفر دیگری که برای زیارتِ حضرت گیلانیقدس سره رفته بودم، نقیب مرقـد شـریفه، جنـاب سید ابراهیم گیلانی بود. ایشان به بنده امر کرد، تا همراه ایشان در همان مکان با هم نمـاز بخوانیم. و با اجازه ی ایشان در داخل جامع حضرت گیلانیقدس سره مشغول ذکر و ختمه و تهلیله ی مبارک شدیم و مدّت زمانی طولانی، همراه جمع کثیری از افاضل و اکابر و علمای اعلام در حال ذکر بودیم، که از جمله ی آنان شیخ قاسم القیسی،که مرید حضـرت علاءالـدینقدس سره بود و جناب حضرت شیخ عبدالقادر خطیبِ جامع امام اعظمرحمه الله علیه و اسـتاد شـفیق عرمـوت و استادِ فاضل، فؤاد آلوسی و استاد محمد قزلجی و ... بودند. و در اثنای تهلیله، زمانی که بـه ذکر لفظ جلاله ی **الله** رسیدیم، همه ی ما همراه شیخ قاسم القیسی و دیگران، برخاسـته و ذکر را به مصـداق عمـل بـه آیـه ی ﴿ فَٱذۡكُرُواْ ٱللَّهَ قِيَٰمٗا وَقُعُودٗا وَعَلَىٰ جُنُوبِكُمۡ ﴾[1] تکمیل کردیم.

جنابِ نقیبْ شیخ ابراهیم گیلانی من را بسیار دوست می داشت و هنگام انجام ختم بر درب مسجد می ایستاد و گوش می داد و در پایان ختم فرمود: « من در قرائـت تـو تـأثیری درک می کنم که در باقی قرائات نیست». همچنین فرمود: «من دوست دارم از بـاب تبـرّک وارد طریقت نقشبندیه شوم، و از از شما می خواهم آن را به من عطـا فرمـایی». مـن نیـز بـه او بیعت طریقتِ نقشبندی داده و متقابلاً از ایشان طریقت قادری را اخذ نمودم و البته قبلاً نیز، طریقت عَلیّه ی قادریه را از حضرت والدمقدس سره دریافت کرده بودم.

همچنین از جهت تبرّک، این طریقت والا را از جناب شیخ شرف الدین که مدت زیادی مقیم حضرت گیلانیقدس سره بود، دریافت نمودم. ایشان طریقت قادری را به جمع کثیری عطـا کـرده

---

[1] ـ پس خدا را در هرحال، چه ایستاده و چه نشسته و حتی در حالت خوابیده یاد کنید. / نساء ۱۰۳

بودند. در حقیقت این بُرهه از زندگانی من، بسیار لذّت بخش و دارای انبساط روحی و لذت های معنوی فراوانی بود. و من همواره علاقه ی استواری با همه ی منتسبین طریقت های دینی داشته و نهایت تلاش و جهد خود را جهت توحید کلمه و به هم پیوستگی صفوف مسلمانان و جمع کردن پراکندگی آنان مبذول داشته و همه را به سوی التزام به محبت دینی و برادری صادقانه و ترک تنافر و تفرقه و نسبت دادن ناروا به هم مطابق امر حق تعالی فراخوانده ام ﴿ وَلا تَنابزوا بالالقابِ[۱]﴾ (و یکدیگر را با القاب ناروا نسبت ندهید) و همچنین بر ترک تفاخر و تکبّر بر اساس فرموده ی حقّ جلَّ جلاله که می فرماید: ﴿ فَلا تُزَكُّوا أنفُسَكُم هُوَ أعلمُ بِمَنِّ اتَّقى ﴾ [۲] (نفس خود را پاک شده ندارید، خدا داناتر است به کسی که پرهیزگاری پیشه کرد).

و شکر خدا در انجام این امر یعنی برقراری علاقات برادری در میان منتسبین طرایق مختلف، موفق بوده و از خداوند باری تعالی خواهانم تا دلهای مسلمانان را نورانی نموده و به راه راست هدایت کرده و آنها را بر سیر و سلوک بر اساس طریقت حقیقی محمّدی قرار دهد. و ما همواره به مفهوم حدیث شریف ذیل تمسک جسته ایم:

﴿ لا يُؤمِنُ أحَدُكُم حَتّى يُحِبَّ لاخيه ما يُحِبُّ لِنَفسه ﴾ (کسی از شما ایمان واقعی ندارد تا اینکه آنچه را برای خود می پسندد برای برادر خویش نیز دوست داشته باشد).

و محبتمان خالصانه و به مقتضای اخوّت اسلامی برای رضای خداوند است.

﴿ إنّما المؤمنون إخوَةٌ ﴾

و از جمله مشایخ قادریه که بنده از ایشان آگاهی دارم، جناب شیخ عبد القادر چُوَیْسَه فرزند سید طه بود، که انسانی بسیار نجیب و بزرگوار بودند. ایشان شخصی پاک، با وفا، رئوف، متدیّن، مهمان نواز و خادم فقراء بود و مرا بسیار دوست می داشت، همان طور که من نیز خالصانه ایشان را دوست می داشتم و محبت متقابل ما هیچگونه دلیلی مادّی و سیاسی نداشت. ((إِنَّمَا نُطۡعِمُكُمۡ لِوَجۡهِ ٱللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنكُمۡ جَزَآءٗ وَلَا شُكُورًا))[۳].

(ما تنها برای رضای خدا شما را اطعام نموده و از شما اجر وسپاسی نمی خواهیم)

---

[۱] – حجرات /۱۱

[۲] – النجم/۳۲

[۳] ـ انسان/۹

همچنین جناب شیخ محمد طاهر، فرزند شیخ عبدالقادر **قَمْچِی رَشْ** از ساداتِ سَوْلَه که از شیوخ قادری بوده و محبوبِ مردم و پاک نفس، متدیّن و بدون تکّبر بود. دراویش بسیاری در محضرش بودند و ایشان را بسیار دوست می داشتند. ایشان نیز مرا بسیار دوست می داشت، همچنانکه من نیز او را دوست می داشتم.

و همچنین از جمله ی این مشایخ، شیخ عبدالقادر مشهور به **کِلاو رَشْ** بود که به ایران مهاجرت نموده و در روستاهای **هزارخانی و انجمنه** ساکن شد. و من به همراه حضرت والدمﷺ به خدمتش رفتیم و ایشان حرمتِ بسیاری برای حضرت علاءالدینﷺ قائل شده و با محبت و احترام به استقبال ایشان آمد. هنگامی که به داخل خانه ی خود رفت، دنبال من فرستاد. من نیز دعوتش را پذیرفتم و او درخیمه ای بود و آنگاه که وارد خیمه شدم، به ایشان گفتند، جناب شیخ عثمان آمده اند و ایشان تا وسطِ خیمه، جهت استقبال من آمدند و اکرام و محبّت زیادی فرمود و من هم دستانش را بوسیدم و او هم، صورتم را بوسیده و به نشستن تعارف نمود.

سپس هنگامی که نشستیم؛ هر دو چشمانمان را بستیم و به مراقبه مشغول شدیم، که حدود یک ساعت و نیم طول کشید و آنگاه چشمانمان را باز نمودیم. سپس ایشان، بلند شده و سجده ی شکری بردند و من نیز بلند شدم و دستش را بوسیدم و رفتم. حاضران در مجلس، تعجّب نمودند، که از جمله ی آنان؛ ملا نجم الدین، خلیفه محمّد و درویش محمّد و صوفی سعید و ... بودند و به آنجناب عرض کرده بودند:« یا شیخ! شما دنبال شیخ عثمان فرستادی پس آنگاه که آمد و با هم نشستید، بدون یک کلمه حرف زدن به مراقبه مشغول شدید و بدون صحبت کردن می خواهید بروید، براستی که اینکار جای تعجب دارد». مرحوم شیخ عبد القادر فرموده بود: «من دوست داشتم معنویّات شیخ عثمان را دریابم و الحمدالله برایم آشکار شد که ایشان اهل ارشاد در هر دو طریقت بوده و در آن شکّی نیست و هرکس پیش من می آید لازم است، نزد ایشان برود و هرکس دوست ندارد نزد او برود، خود را به آمدن نزدِ من به زحمت نیندازد».

در اینجا لازم است بگویم، هدف از بیان این موارد ادّعا و تکبر و أنانیّت نیست، چرا که من ظاهراً عمر عادّیم را کرده ام. بلکه مقصودم آگاه کردن همه ی کسانی است که این کتاب را می خوانند تا ایشان را بر این فکر آگاه کنم، که همانا حق تعالی حضرت محمّدﷺ را فرستاد، کسی که فخر جهانیان و سبب هدایت عرب و عجم بود و ایشان خاتم پیامبران هستند و همانا خلفای راشدین، به امرِ ایشان در مسیر دین بوده و شریعت و طریقت را از

ایشان دریافت نموده و گرفتن طریقت از آنان؛ حقّی استوار است. پس چرا باید از هم متفرّق شده و حق را به باطل در آمیزید و حقّ را کتمان نموده در حالیکه می دانید؟ خدا و رسولش را اطاعت کرده و با هم منازعه نکنید که صلابتتان می رود. و ما همان گونه که ملزم به باور به جمیع انبیاء و مرسلین؛ از حضرت آدمعليه السلام تا حضرت خاتمﷺ بوده و باید محبّت آنان را داشته باشیم، واجب است محبّت تمام مشایخ و علمای طریقت و شریعت را داشته باشیم. و هر آنکس که مردم را جمع نموده و آنان را به پیروی از شریعت حنیف و اقتدا به سیّد مرسلین تشویق می کند و آنها را بر ذکر و فکر و کسب علم برمی انگیزاند، مورد احترام است و باید نسبت به وی محبّت و ادب داشته باشیم.

و همانا به خدا قسم من دوست دارم، تا جمیع اهل اسلام در همکاری و دوستیشان با هم، مانند یک وجود واحد بوده و به مصداق حدیث حضرتﷺ باشند، که مطابق آنچه حضرت نعمان بن بشیر رضي الله عنه روایت نموده حضرتﷺ فرموده اند:

« ألمؤمنون كَرَجُلٍ واحدٍ إن اشتکی عینه إشتکی کلّه و إن اشتکی رأسُه إشتکی کلّه»

(ایمان داران همچون وجود شخص واحدی هستند، هرگاه کسی چشمش درد کند تمام بدنش درد می کند و هر گاه سرش درد کند تمام بدنش درد می کند).

کرامتی دیگر از حضرت ضیاء الدین

یکبار حضرتِ ایشان، مطابق عادت بزرگان نقشبندیه برای تبدیل هوا و گذران ماه های گرم در فصل تابستان، به یکی از مکان های خوش آب و هوای اورامان به نام **حَوْشَ وَ بَدْرانِی** نزدیک روستای **دَرَکِی** می روند .آن مکان؛ هوایی بسیار صاف و مطبوع داشته و چشمه ای در آن جا وجود دارد، که کم نظیر بوده و آبش خیلی سرد و گوارا است، به گونه ای که می فهمی، صفا و خوشی آنجا به برکت حضور این بزرگواران بوده و آب آن، مانند آب حیات؛ تقویت کننده ی روح و نسیم بخش زندگی جاوید است و اهل درک و تمییز، این حالت را درک می کنند و کسی آن را انکار نمی کند، چرا که در آنجا مشایخ بزرگ نقشبندیه ی کردستان مانند حضرات مولانا خالدقدس سره، شیخ عثمان سراج الدینقدس سره، شیخ بهاءالدینقدس سره، شیخ ضیاءالدینقدس سره، شیخ نجم الدینقدس سره و شیخ علاءالدینقدس سره و شیخ حسام الدینقدس سره؛ همراه جمعی از مریدانشان در فصل تابستان و اوج گرفتن شدّت گرما، جمع شده و چند روزی را به سیر و سلوک و ذکر و ختم و فکر و عبادت در آن هوای باصفا و آرام بخش مشغول شده اند. صفا و رائعه ای دل انگیز، که بر ابداع آفریدگار دلالت دارد، خدایی که در دل صخره ها و

کوه ها؛ چشمه هایی جاری می کند. و مردم نیز از طبقات مختلف علما و عامّه و فقرا و صاحب منصبان و متنفذّان امور، فرصت را غنیمت شمرده و برای زیارت آن سروران به محضرشان رفته و از برکات آنها استفاده ی معنوی برده اند.
در یکی از این سفرها، حضرت ضیاءالدینﷺ؛ جناب دیوان بیگی، مأمور مالیاتی قاجار را فرا خوانده و او را مهمان می کند، تا ایشان میزان مالیات و خراج دولتی بر ساکنین منطقه ی اورامان را که از طرف دولت تعین شده بود، تخفیف و سبک نموده و از او بخواهد تا به مساعدت فقرا و نیازمندان پرداخته و حکومت وسیله ی رفاه مردم را آماده نماید. البته لازم است ذکر کنم که جناب دیوان بیگی از صاحب منسبان دولتی بوده و احترام و جایگاه ویژه ای نزد حکومت داشته و از طرف دیگر، دارای نسبت فامیلی با حضرت ضیاءالدینﷺ بوده و مرید و ایشان بودند. دیوان بیگی در خصوص امر حضرت ضیاءالدین، شخص مؤدب و کار آمدی را به نام دکتر اسحاق کلیمی معرفی می کند،که در آن زمان در آن ناحیه زندگی کرده اند و حضرت ضیاءالدین ﷺ نیز در پاسخ فرموده اند: که مانعی در وجودش نیست. لذا دیوان بیگی دکتر اسحاق را فرستاده و به او امر نموده تا در حد امکان در خدمت حضرت ضیاءالدینﷺ باشد.
دکتر اسحق کلیمی بوده و اجداد او از یهودیان سنندج بوده اند،که در تهران سُکنی داشته و از جمله ی خانواده ی وی؛ حکیم لقمان و حکیم ارسطو است، که به طور خانوادگی طبیب و اکثراً پزشکانی حاذق بوده اند، مانند حکیم ابراهیم، امین الاطباء، میرزا دانیال ملّقب به معین الاطباء که مردم بسیاری از طبابتشان بهره برده اند.
هنگامی که همسرم یعنی مادر جمال الدین و عبدالملک، بیمارگشت، دنبال حکیم ابراهیم فرستادم تا جها معالجه ی همسرم بیایند. ایشان هنگامی که آمدند، دارای ریشي سفید و قیافه ای بشّاش بود و مدتی نزد ما ماند. و من می دیدم، هرگاه وقت نماز می رسید، بعد از اداي نمازِ ما، تسبیحی را بیرون آورده و ذکری خاصّ را می خواند. بنده تعجب نموده و با خود گفتم این مرد یهودی است چگونه اورادِ بعد از نماز می خواند؟ پس از ایشان پرسیدم:« من از ورد خواندن و تسبیح کردن شما بعد از نمازهای پنجگانه، در تعجبم در حالیکه شما مردی یهودی هستی! آیا شما ذکر خاصّی در این اوقات دارید؟» .
ایشان در جواب گفتند:« این ذکر هیچ ارتباطی به دین و مذهب من ندارد! اما حضرت ضیاءالدینﷺ مرا به خواندن آن پس از اذان و نماز امر نموده و من از آن زمان تاکنون، آنرا ترک ننموده و تا در حال حیات باشم، ترک نخواهم کرد». من از اطاعت این شخص یهودی

از اوامر حضرت ضیاء الدینﷺ تعجّبم بیشتر شد، هر چند یادم رفت که نوع ذکر را از ایشان بپرسم! دکتر اسحاق خطاب به من گفت: « از این امر متعجّب مباش، زیـرا اخـلاص مـا بـه خانواده ی حضرت سراج الدینﷺ کمتر از دیگران نیسـت. مـاهم کرامـات و مـواردی را از ایشان مشاهده کرده ایم، که حتی دیگران شاهد آن نبوده اند».

یکی از این موارد این بوده که جناب دکتر اسحاق، که پزشک دولتی بـوده، از طـرف قائـد دولتی منطقه یعنی دیوان بیگی به **حَوْشَ وَ بَدْرانِی** فرستاده شده بود، تا در خـدمت اوامـر حضرت ضیاءالدین ﷺ بوده و برحسب وظیفه ی انسانی به مداوای بیماران بپردازد.

در یکی از روزها حضرت ضیاءالدینﷺ، خطاب به ایشان می فرماید: « ای حکیم اسـحاق، من در شما نقصی نمی بینم مگر یک چیز! ایشان فوراً می گوید: قربان آنرا می دانم و آماده ی قبول هستم به شرط آنکه چیزی برایم آشکار شود، تا قلبم اطمینان یابد».

حضرت ضیاء الدینﷺ نیز می فرماید:« من هم موافق هستم به شرط آنکـه مطـابق حکـم شریعت اسلام وضوئی صحیح و کامل بگیری!». دکتر اسـحاق هـم رفتـه و وضـوئی کامـل گرفته و باز می گردد. حضرت ضیاء الدین ﷺ می فرماید: « روبروی من بنشین و چشـمانت را ببند». حکیم اسحاق هم، حدود نیم ساعت به همان حالت می نشیند و پس از آن، شـروع به گریه و زاری با صداي بلند نموده و نزدیک بوده که با آن حالت از شدت مهابت و خشیت فرار نماید، امّا حضرت شیخﷺ او را گرفته و آرام نموده و مانع رفتن او مي شوند.

در ادامه بار دیگر، حکیم اسحاق همان حالت را یافتـه و از او سـلب اختیـار مـی گـردد، تـا جاییکه تا غروبِ خورشید به بالای کوهي در آن منطقه رفته و بعد از نماز عشـاء، بـه میـان مردم باز گشته و مردم از او می پرسند: « حکیم اسحاق، تورا چـه شـد؟» او در جـواب مـی گوید:« سوگند به خدای واحد؛ هنگامی که حضرت ضیاء الدین، به من توجّـه نمـوده و مـن چشمانم را بسته بودم؛ ناگاه پرده از قلب و بصیرتم زدوده شده و صحرای وسیعی را مشاهده کردم، که نمی توان مساحت و طول و عرض آنرا تخمین زد و در آن حال، شخصی را دیدم که نمی دانستم کیست و خطاب به من گفت: « آیا نمی دانی اینجا صحرای محشر است؟».

پس از آن، جمعیّت زیادی را دیـدم کـه اول و آخرشـان در نظـرم ناپیـدا بـود و دیـدم کـه ستونهای هولناکی از دودِ سیاهِ بزرگی از سرهاي آنها رو به آسمان بر افراشته شده و بـوی بسیار مُشمَئِز کننده ای از آنها به مشام می رسید، و همه از آن مـی گریختنـد. مـن هـم از شدّت ترس بود، که شروع به فریاد و فرار کردم و حضرت شیخ من را گرفت و مانعم گشـت و بعد از مدّتی دیدم،که همان شخص خطاب به من گفت: « ای اسـحاق آیـا مـی دانـی آن

افراد که بودند؟ آنان محرومان از هدایت و خارج شدگان از دین اسلام هستند، آنانیکه حـق و راستي به سراغشان آمده، اما اغواء شیطانی و غرور نفسانی مانع از قبول و پیوستنِ آنها به حق شد». و من صدق گفته ی وی را دانستم، چرا که برخی از آن اشخاص را می شـناختم، گروهی از آنان زنده و گروهی مرده بودند و همه بر دینی غیـر از اسـلام بودنـد. پـس از آن ستونهای بلندی از نور را دیدم که به شکل های بدیعی مزیّن شده و بر سر گروهـی دیگـر بود و از آنها رائحه ای بسیار دلپذیر به مشام می رسـید و آنـان در کمـال آرامـش و نظـم و ترتیب بودند و فرشتگان نیز، همچون پرندگان بر بالایشان در پرواز بودند و آنان در فـرح و سرور به سر می بردند و آن شخص مرا مورد خطاب قرار دادند و گفت:« آیا می دانی اینـان اهل ایمان و مسلمانان هستند». و من درستی سخنانش را از این فهمیدم،که برخی از آنها را می شناختم، دسته ای از آن ها زنده و برخی مرده بودند و همه از مسلمانان بودنـد. در ایـن حالت از شدّت بوی خوشِ آنان، حالتی همچون مستی را یافته و از خود بی خود شده بـودم. در آن حال جماعتی دیگر آمدند، که عدد آن ها را نمی شد برشمرد. آنان در حالـت غوغـا و هرج ومرج عجیبی بودند و از بلندای سرشان ستونهای مختلـف و نـامنظمی مرکـب از دودِ سیاه و انوار مشاهده می شد و من دیدم که ملائکه از آنان تنفّر ندارند و از آنـان دلخـوش و مسرور هم نیستند، همچنانکه از آنان گریزی نداشتند؛ به آنها اعتنایی نمی شد و برای مـن مشخص گردید، که آنان مسلمانانی هستند، که اهل عصیان وگناه بوده و عمل صـالح را بـا گناه آمیخته اند. و بعد از آن، دردِ شدیدی در قلبم احساس نمودم و هنگامي که دقّت کردم، متوجّه هندوانه ای شدم که در پوشش سیاهی همچون قیر پوشیده شده بود و طبع آدمـی از آن دوری می کرد و در آن هنگام حضرت شیخ را دیدم که با تمام انگشتانِ دستش، مشغول زدودنِ آن پوشش از روی هندوانه بود و من از آن عمل او که بر سینه ی من انجام می داد؛ درد زیادی احساس کردم، تا جاییکه تحمّل آن برایم غیرممکن شـد و زمـام کـار از دسـتم بیرون رفت، لذا به کوه مجاور فرار کرده و همچون حیوانات وحشی بـه بـالای صـخره هـا رفتم و بعد از تمام شدن آن حالت و بازگشتِ آرامش، به جایی کـه حضـرت شـیخ تشـریف داشتند، بازگشتم و به مردم گفتم:« خدا شاهد است که من حقّ و باطل را مشاهده نمـودم و دانستم که دین اسلام حق است و منتظرِ وقت مناسبی هستم و خدا هرچـه بخواهـد انجـام داده و حکم می نماید». و در حقیقت دکتر ابراهیم و دکتر اسحاق ایمان آورده و سه روز قبل از وفاتشان، مسلمان شدند و فرزندانشان هم دکتر لقمان و دکتر ارسـطو؛ اخـلاص و وفـای زیادی نسبت به خانواده ی ما داشته و من بارها از پدرم شنیدم که امـین الاطبـاء، داسـتان

دکتر اسحاق را برایشان تعریف کرده و اگر کسی در این واقعه شک دارد، اولاد و احفاد آنها در سنندج و تهران هستند و این حادثه مشهور است و آنان فراموشش نکرده اند.

شیخ محمد صادق وزیری

مرحوم جنّت المکان **حاج شیخ محمد صادق وزیری** پدرِ مادرم - نوری جان خانم-که صاحب روستای سرو آباد، بوده و پیش از وفات، وصیت نموده تا بر روی تپه ای به نامِ **ناء** در اطراف شهر سنندج دفن شوند. تپه ی مزبور، اکنون به تپه ی شیخ محمد صادق معروف گشته و داخل شهر واقع است. نزدیکان شیخ محمد صادق در مورد اجرای وصیتشان، گفته بودند:«که آن تپه از شهر دور است»! ایشان نیز در پاسخ گفته بودند:«که در آینده، تپه وسط شهر قرار می گیرد» و در واقع همان طور شد ،که او گفته بود.

شیخ محمد صادق، دارای منصب نائب الحکومه ی سنندج بوده و سپس به نوسود و تویله و اورامان سفر می کنند. در تَویله به خدمت حضرت سراج الدینﷻ رسیده و بعد از زیارتِ آن حضرت، بنابر اینکه درخود، احساس وجد و درک معنوی می نماید، تصمیم می گیرد که پس از بازگشت به سنندج، از منصب دولتی خویش استعفا داده و از حکومت، مستقل گشته تا بتواند به تویله و خدمت حضرت سراج الدینﷻ بازگردد. سپس همین کار را انجام داده وبه وعده ی قلبی خویش وفا نموده و در روستای تویله ساکن می شود و در آنجا به خدمت خانقاه و مسجد و سیر و سلوکِ طریقت مشغول می گردد، تا جاییکه خود، به نظافت و تعمیر مسجد و خانقاه، پرداخته و حتی با همان لباس فاخری که بر تن داشته، به نظافتِ متعلقاتِ خانقاه و مسجد پرداخته و زباله های خانقاه را دور می ریخت.

ایشان مدتی با این وصف، به خدمت زائران و طلّاب و همچنین سیر و سلوک مشغول شده تا اینکه در طریقت نیز مقامات عالیه ای کسب نموده و اهلیّت توجّه به دیگران را یافته و نزد اهل خانقاه مشهور بوده، که به هر چیزی توجه نموده باشد، آثار توجّهش، عیان می شود. و در نتیجه ی حُسن سلوک و تحمّل خدمات و سختیها و عباداتش، به شَرفِ اجازه ی ارشاد، نائل گردیده، اما با توجه به اینکه، ایشان مالک بوده و دارای ثروت و املاک زیادی در روستاهای سرو آباد، همجنه، هزار خانی، چشمیدر ، مازی بن و... بوده و از طرفی بنا بر ادب زیادی که نسبت به حضرات بهاء الدینﷻ و ضیاء الدینﷻ داشته، ترجیح داده تا با جان و مال، در خدمت مسلمانان بوده و مستقلاً ارشاد امر معنوی ننماید. آن بزرگ در راه رفع نیازهای فقراء و مساکین و دفع ظلم مأمورین حکومتی از مال و وقت و زندگی خود،

دریغ ننموده و واردات و منافعِ املاکش را در راه خدمت به فقراء و نیاز مندان صرف نموده و به سخاوت و بخشش و خوش رویی و خوش زبانی و مهربانی آراسته و پیراسته بوده و تا آخرین لحظات زندگی، بر همین صفات عالیه ی اخلاقی دوام داشته اند.

و تا هنگام وفات، همواره خود را منتظر و نیازمند امداد ارواح مشایخ دانسته و از طرف دیگر، عملاً ترک دنیای فانی را نموده بود. همچنین ایشان دارای طبعی لطیف و تفکری عمیق و آراسته به صفات کمال و خطی خوش در کتابت و در همان حال دارای ذوق ادبی در سرودن شعر و نثر و انشایی پر معنی و ادیبانه بوده اند.

مشهور است که شاعر نام آشنای کُرد، مصطفی بگِ صاحب قران؛ که دیوان شعری هم داشته و از عشیره ی بابان در منطقه ی سلیمانیه اند و دارای نسبت و قرابت همسری با حضرت شیخ نجم الدینﷻ عمویم بوده و نسبت به ایشان محبت و ارادت خاصی داشته، و خود را به درویشِ نجم الدین لقب داده بود، به سنندج آمده و ادبا و شعرای شهر، به استقبالش می روند و هر کدام غزل یا قصیده ای از اشعار مصطفی بگ را، به عنوان استقبال و خیر مقدم برایش می خوانند و مرحوم شیخ محمد صادق نیز، قصیده ای از اشعار مصطفی بگ را آماده می نماید، تا هنگام ملاقات با ایشان، بخواند که با بیت زیر شروع می گردد و من این بیت را از والدِ ماجدم حضرت علاءالدینﷻ شنیدم:

که‌وا دارایی زه‌ڕ، کورته که‌مه‌ر چین جوببه گوڵناری

کڵاو لار، چاو خومار، شیرین سوار ،خاڵ مشک تاتاری

یعنی : کسی که دارای قبای طلایی و کمر باریک و جبّه ی گلدوزی هستی

در حالیکه کلاهت مایل و چشمانت خمار و شیرین سوار و خال های تاتاری داری

و معاصرین و همدمانِ والی کردستان و شعرای هم مجلس او، به مدح مصطفی بگ پرداخته و او را شاعر و ادیبی از شعرای عشق و عرفان حقیقی معرفی می نمایند . اما والی سنندج این وصف و تقدیر ایشان را انکار کرده و می گوید:« ایشان شایسته ی چنین وصف و ثنایی نیست». همنشیان والی و شاعران سنندج، قرار می گذارند، تا مصطفی بگ را هر طور شده نزد والی آورده که صحّت ادعای خویش را اثبات نمایند. والی سنندج نیز، در قصرِ خود دستور تهیه ی امکانات پذیرایی را فراهم می آورد. قصر والی دارای دو ایوان بوده که در آن دو ایوان، گروهی از جوانان را در لباس های یکدست جمع می کنند؛ به صورتی که گروهِ جوانان پسر در یک طرف ایوان و گروه دختران در طرف دیگر ایستاده باشند و والی سنندج؛ شیخ محمد صادق نیز، بین آن جوانان قدم بزند و در همان حال مصطفی بگ را

حاضر می سازند و به او می گویند تا در وصف این منظره ی بِکر، شعری بسراید. مصطفی بگ نیز در حال چنین می سراید:

خوب رویان سنندج لایق اند   بر سر خورشید تابان فایق اند

با همه ناز و نزاکت هایشان   بنده ی شاه محمد صادق اند

والی با شنیدن این ابیاتِ ارتجالی، ذوق عالی مصطفی بگ و صدق گفته ی ادبای شهر در حق وی را، اقرار و تصدیق می نماید و در توقیر و احترام او می کوشد.

مرحوم شیخ محمد صادق دارای سه دختر بودند: نوری جان خانم همسر حضرت علاء الدینﷺ، که مادر بنده بوده اند و ایشان رحمة الله علیها، خانمی صالح و با تقوا و دوست دار خیر و خدمت به مساکین و فقراء بوده و هر هفته، روزهای پنجشنبه و شب جمعه، طعامی عالی را برای اهلِ خانقاه آماده ساخته و تمام مریدان و اهل خانقاه و طلاب را دعوت نموده و پس از آن، خود به همراه گروهی دیگر، لباسهای طلاب خانقاه را گرد آوری و به شستن آنها را مشغول شده اند.

یادم هست که ایشان، بارها کلوچه ها و نان هایی را بر پشت من قرار داده و امر می فرمود، تا به میان خانقاه برده و در میان حاضرین و طلّاب پخش نمایم. ایشان قبل از وفاتشان به خانقاه آمده و با خانقاه و اهل آن خداحافظی کرده و با صدای بلند، خطاب به خانقاه و اهلش فرمودند:

« خدمت تو بسیار است، شاید من دوباره تو را نبینم، دعای خیر امید دارم».

ایشان بسیار اهل ذکر بودند تا جاییکه بارها، شاهدم سنگینی خواب او را می برد؛ در حالیکه زبان و انگشتانش بر تسبیح کردن و ذکر و صلوات دادن، توقف نمی نمود.

و عالیه خانم حرم حضرت ضیاءالدینﷺ و آسیه خانم حرم جناب دیوان بیگی که اخلاص ویژه ای نسبت به خانواده ی سراج الدین داشته و دارای منصب و رتبه ی حکومتی بود. یکبارحکومت قاجار، جناب دیوان بیگی ـ شوهر آسیه خانم دختر شیخ محمد صادق مذکور ـ را موظف کرده بود، تا به اورامان آمده و در رفعِ اختلاف، بین حکومت و عشایر اورامان بکوشد. البته ایشان همواره برای ایجاد صلح و امنیّت اقدام نموده و همچنین، سیادت قانون و وجود امنیت در مرزها را مدّ نظر داشته تا فقراء و بینوایان و مردم بی گناه که همواره به آتش اختلاف و جنگ سوخته اند، مصون مانده و دچار آزار و ستم نگردند و البته همه ی تلاش ایشان، با راهنمایی و تأکید بزرگان خانواده ی سراج الدینﷺ که دوست دار اصلاح و خیراند، بوده تا مردم در سایه ی این بزرگان، در آسایش و امنیت به سر برند و خود نیز در

رفع ضرر و آشوب اقدام نموده و به جلب منافع کوشیده و در مقابـل، هـیچ چشـم داشـت و طمعی از دولت و مردم نداشته اند. براي اثبات این موضوع به واقعه ی زیر اشاره می کنم: یکبار **ناصر الدین شاه** قاجار، نامه ای طولانی به حضرت ضیاء الـدینﷺ نوشـته و در آن اعلام کرده بود که اگر شیخ قبول نماید، دولت قاجار آماده است تا مصارف و حقوقِ ماهانـه و سالانه ای برای خانقاهِ بیاره تعیین نماید. و حضرت شیخ ضیاء الدینﷺ هم در پاسـخش، این بیت را می فرستند:

ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم
با پادشه بگویید: که روزی مقرر است

تلاش برای ایجاد صلح و امنیت در منطقه

و از باب تحدّث و یاد آوری نعمت الهی می گویم: « اینجانب نیز از اجداد و والدینم؛ تلاش برای اصلاح مردم و ایجاد صلح و دوستی را به ارث برده ام و تا توانسته ام در رفع اختلاف و جنگ و شعله ور شدن آتشِ فتنه و بی قانونی و هرج و مرج کوشیده ام».
در اینجا واقعه ی دیگر را بیان می کنم:
هنگامی که من در روستای **دورود** بودم، نیروهای حکومت ایران آماده بودند، تا منطقـه ی اورامان را عموماً و روستای **رَزاو** را خاصتاً با یک حمله ی نظامی در اختیار گرفته و مـردم و عشایر را خلع سلاح نمایند. عشایر اورامان نیز، خود را برای جنگی تمام عیار و مقاومت در برابر قوای دولتی آماده کردند.
بنده نیز سعی تمام نمودم تا فتنه را خاموش گردانم، از همین رو ابتـدا نـزدِ سـران عشـایر رفته و به آنها گفتم: «حکومت در هر حال و در هر شکلِ آن، بهتر از نبودنش است، چرا کـه نبودِ حکومت ضرری کلّی دارد، امّا وجودِ حکومت هر چند ـ ستمگر هم باشد ـ حداقل باعث حفظ امنیت و محفوظ ماندن اعراض و نوامیس مردم شـده و هـرج و مـرج و غوغـا و فتنـه جامعه را فرا نمی گیرد، لذا از شما می خواهم تا با مقاومت و جنگ بیهوده، کاری نکنیـد تـا منطقه دچار تشتّت و نا امنی گشته و این در حالیست که شما قدرت چندانی برای مقاومـت ومقابله در برابر حکومت نداشته و سلاح کافی و آذوقه و خوراک مورد نیاز برای یـک یـا دو سال را ندارید و پس از پایان جنگ نیز شما و خانواده و زن و فرزنـدانتان همچنـین مـال و املاکتان، از جانب، در امان نخواهد بود و مردمِ فقیر و مسکین منطقه نیز بیشترین ضـرر را

خواهند دید. اما اگر صلح میان شما و دولت حکم فرما شود، منطقه از تخریب و نـا امنـی و آشوب دور خواهد بود».

سران عشایر در پاسخ گفتند:« در اینصورت قطعا حکومت ما را زندانی کرده و دور نیست که اعدامِمان کند».

من نیز گفتم: « بله چنین چیزی ممکن است، اما در آن صورت؛ تنها شما جانتان را از دست خواهید داد و دیگر، زنان و بچه های خودتان و مردم بیچاره در امان خواهنـد بـود و مـال و اموالتان نیز برای بازماندگانتان می ماند ».

آنها هم گفتند: « راست می گویی و ما آنچه را که شما برگزینید، قبول داریم».

سپس نزد فرمانده ی قوای دولتی به نام آقای **شـاه بختـی** رفـتم، کـه بـر بـالای تپـه ی **کوره ی میانه**، سنگر گرفته و بر تمام منطقه مشرف بود.

هنگامی که وارد مقر فرماندهی شدم؛ شاهد نظم و ترتیب و آرایش وحرکت سربازان بـرای حمله بودم.

آنان وقتی مرا دیدند، توقف کرده و از حرکت باز ایستادند و فرمانده ی آنان نیز با احترام به سوی من آمد و در آن هنگام به جانب چادر فرمانده متوجه شدم و صندلی شکسته ای دیدم و خنده ای غیر اختیاری مرا گرفت. فرمانده علت خنـده ام را پرسـید. مـن هـم آن را غیـر اختیاری توصیف کردم، اما فرمانده اصرار نمود، که علت خنده ام را بگویم!

من هم گفتم:« هنگاهی که صندلی را دیدم برایم آشکار شد، که معاون فرمانده یعنـی اسـد الله خان، بر صندلی نشسته و صندلی در اثر وزن سنگین او شکسته و پشت به زمین افتاده و کسی نبوده تا او را از زمین بلند کرده و وزن سنگین و بزرگی شکمش، مانع برخاستنش بـه تنهایی شده اند». فرمانده به شدّت خندید و گفت:« به خدا قسم مثل این اسـت، کـه اینجـا بوده ای و دیروز دقیقاً همین واقعه روی داد، در حالی که فقط من و اسد الله خـان بـودیم و من نیز از فرط خنده توان بلند کردن او را نداشتم».

همین واقعه که خدای بزرگ مرا بر آن آگاه نمود، باعث ایجاد اعتماد و محبّـت بـین مـن و فرمانده شد. در ادامه از فرمانده خواستم تا جنگ را آغاز نکرده و به او قولِ همکاری و صلح از جانب رؤسای عشایر را داده و فرمانده را متوجه ساختم کـه عشـایر منطقـه خـود را بـه رعایت قانون ملزم می دانند و اگـر گـاهی سـر پیچـی مـی کننـد، بـه علـت ناملایمـات و اضطرابات و ظلم و تعدّی و تبعیض بزرگان حکومتی است. فرمانده نیز، قول مسـاعد داده و پس از این توافق، تمام رؤسای عشایر از جمله مجید خان و حسـین خـان و حسـن خـان را

آورده و در مقر فرماندهی،حُسن سلوک و تفاهم به عمل آمـده و همـه ی عشـایر بـه خانـه هایشان برگشتند و بعد از اعلام صلح؛ فرمانده ی ارتش به روستای **رَزاو** و به خانه ی مجید خان آمده و همه در آنجا جمع شدند. فرمانده ی لشکر ایرانی سخنرانی کرد و از تـلاش بـه عمل آمده برای ایجاد صلح و آرامش در منطقه قدردانی نمود و گفت:«به خدا قسم همـه ی صلح و توافق انجام شده، به تلاش و مساعی شیخ عثمان بر می گردد و اگر ایشان نبود، من آنچه را که به آن مصمّم بوده و دستور داشتم؛که عبارت از تخریب منازل و سوزاندن باغات و مزارع و کشتن افراد بی گناه بود، دریغ نمی کردم و نیک می دانـم کـه در آخـرت نیـز از زیان کاران می بودم، فلذا از خدا می خواهم تا او را پاداش نیکو و فراوان عطا فرماید».

اگر کسی از روی انصاف و عدالت و به دور از هواپرستی باشد، می داند که تمام احـوال و اقوال و اوضاع بزرگان، خالی از مصلحت و حکمت نیست.

زهد و قناعت خانواده ی سراج الدین و خدمات علمی و دینی

در حقیقت؛ بزرگان خاندان حضرت سراج الدینﷺ از حضرتِ ایشان تـاکنون، و از زاویـه ی تأمین معاش و ادامه ی حیات درویشی، همواره به لطف خدا بی نیاز بـوده و در خـدمت بـه دین و علماء دین و طلّاب علوم دینی و مسـافران و فقـراء و مسـاکین و بیمـاران، کوتـاهی ننموده و در عینِ سخاوت برای دیگران؛ راه و رسم قناعت و زهـد را بـرای خـود مـد نظـر داشته، چرا که فقر و قناعت در بعضی زمـان هـا از مقتضـیاتِ تصـوّف و درویشـی اسـت و همچنین از سننِ حضرت خیر البریه محمد مصطفی ﷺ است.

گاهی اوقات که قحطی پیش آمده و مَوجب کمبود غلّات و نان در خانقاه می گشـته؛ جـدّم حضرت سراج الدینﷺ خطاب به سالکان و طلّاب خانقاه فرموده است:« هر کـس کـه مـی داند، در جای دیگری عیش و گذرانِ بهتری فراهم است، می تواند آنجا برود و لازم نیسـت در اینجا، رنج و سختی گرسنگی را بر خود واجب کند».

آنان نیز در جواب گفته اند:« هرگز از اینجا نمی رویم و با کمی نان و تـوت خشـک خانقـاه قناعت می کنیم، چرا که کسی در میان ما نیست، که خود را در اینجا برای تغذیه ی جسم و تقویّت شهوات نفسش حبس نموده باشد، بلکه آنچه از حضـرت شـیخ توقـع داریـم، جلـب رضای خالق یکتا و تأمین غذای روحی و تهذیب اخـلاق اسـت و قناعـت و زهـد و تحمّـل سختی و گرسنگی برای هدف ما، بسی لایق تر و واجب تر و نزدیک تر است که در سایه ی

راهنمایی و توجّهات حضرت شما، در دفع هواهای نفسانی توفیق یافته و به فـوز و سـعادت نائل گردیم».
همچنین پدر بزرگوارم حضرت علاء الدینﷺ ، هر آنچه در توان داشت بـر علمـاء و طلّـاب علوم دینی و سالکان راه حق، صرف می نمود، تا جاییکه گویی از فقر و نداری هیچ ترسـی نداشت و در این راه هر آنچه می کرد، خالصانه برای رضای حق تعالی بود و لـذا حـقّ جـل جلاله ایشان را به انواع کرامات، بزرگ داشته بود.

کرامتی دیگر از حضرت علاءالدین

یکبار حضرت ایشان به روستای **گُلچیدر** نزدیک منطقه ی **سَرشیو** سقز تشریف می برنـد تا به آباد کردن برخی املاکشان بپردازند. عشیره ی جاف که از طوائـف مهـاجر و مشـهور کرد هستند، برای چرای دامها و حیواناتشان همه ساله و در فصل تابسـتان از منـاطق گـرم کردستان عراق به این منطقه که خوش آب و هوا بوده کوچ می کردنـد و اکثـر افـراد ایـن عشیره از مریدین و مخلصین حضرت ایشانﷺ بوده اند. یکی از اهـالی محلـی کـه او نیـز مخلص حضرت شیخ علاء الدینﷺ بوده و بر اخلاص عشایر جاف نسبت به پدرم نیـز آگـاه بود، به ایشان عرض می کند:« ای بزرگوار؛ هر چند در خواستم از ادب دور است، اما عـذرم را پذیرا باشید. طایفه ی جاف، اسب های اصـیل و خـوبی دارنـد، لـذا خواهشـمندم از آنهـا بخواهید، تا اسبی اصیل را با هر قیمتی که بخواهند به من بفروشـند و در اینصـورت بسـیار ممنون شما خواهم بود». لذا یکی از عشایر به سفارش حضرت علاء الدینﷺ اسـبی بسـیار زیبا و اصیل را به قیمتی بالا به او می فروشـد. پـس از معاملـه، شـخص خریـدار، اسـب را دقایقی در همان جا ترک نموده و چون منطقه بسـیار سـنگلاخ و کوهسـتانی بـا دره هـای عمیق است، اسب از بلندای صخره ای افتاده و به پایین سقوط می کند. هنگامیکه به سراغ اسب می روند، او را مردار می یابند؛ در حالیکه گردنش شکسته بود. شـخص مشـتری نـزد حضرت علاء الدینﷺ برگشته و ضمن بیان واقعه و اظهار تأسف و حسرت زیـاد، از ایشـان می خواهد تا از فروشنده بخواهد، مقداری از بهای اسب را به او برگرداند.
حضرت شیخﷺ از این حرف متأثر گشته و می فرماید:« چگونـه مـن چنـین درخواسـتی از اوکرده در حالی که زمان گذشته و معامله تمام شده است». و حضرت علاءالدینﷺ فرمود:« در آن حال سرم را پایین انداخته و در حال مراقبـه، حضـرت سـراج الـدینﷺ را دیـدم کـه فرمود:« نگران و مأیوس مباش، از حضرت حق ﷻ درخواست کرده ام که زندگی دوباره ای

به اسب ببخشد». و روی داد آنچه روی داد و بعد از مدت زمان کمی؛ قبل از اینکه سرم را بلند نمایم، شخصی با صدای بلند فریاد زد:« اسب مرده حرکت می کند». از صدای آن شخص آگاه شدم و به حال ظاهری برگشتم، ومردم اسب را از زمین بلند کرده در حالیکه بر چهار پایش ایستاد و تنها اثر کوچکی از شکستگی بر گردنش باقی ماند و آن اسب تنومند و زیبا باقی ماند و من شکر و سپاس حق تعالی را به جای آوردم».

این واقعه مصداق این حدیث شریف قدسی است که حضرت رسول الله ﷺ از زبان حق و درباره ی اولیایش می فرماید: ﴿وَ لَئِنْ سَأَلَنِی لأُعْطِیَنَّه﴾[1] (و اگر از من بخواهند، هماناعطایشان میکنم).

و لذا گفته اند:

اولیا را هست قدرت از اله تیر رفته باز آرندش بجا[2]

کرامتی دیگر از حضرت علاءالدین

از والدِ ماجدم حضرت علاءالدین قدس سره شنیدم، در روستای **کَرْجُو** مردی بود که عمرش از پنجاه سال گذشته در حالیکه از نعمت فرزند محروم بود. آن مرد با حالتی گریان و برای طلب دعا نزد حضرت ایشان آمده، تا خداوند تعالی او را فرزندی عطا نماید. آن مرد به نیّت صدقه و اجابت دعای حضرت شیخ، نذر کرده تا قاطری را برای خدمت به خانقاه و زائرین هدیه نماید. حضرت والدم قدس سره هم دعایی مکتوب به همراه بعضی دستورات به او داده بودند. پس از مدتی زنش باردار شده و این واقعه بین مردم پخش می شود و مردم می دانستند، که زنِ او باردار نمی شد، ولی اکنون باردار است.

اما شیطانی که **ثعلبه** را فریب داد – **همان ثعلبه ای که عهد نمود: که اگر خداوند از فضل خویش ثروتی به من عطا نماید؛ قطعا از آن خواهم بخشید و از صالحان خواهم بود**[3] – آن مرد را نیز فریب داده و گفته بود: « تو در وفای به عهد و صدقه ات و اهداء

[1] ـ اشاره به حدیث شریف (من عادی لی ولیا ...) می باشد. رواه البخاری ـ ریاض الصالحین /۳۸٦

[2] ـ مثنوی معنوی مولانا جلال الدین بلخی / دفتر اول بخش ۸۹

[3] – ثعلبه از یاران رسول خدا ﷺ که از آن حضرت طلب دعای خیر می نمایند، تا خداوند او را از فضل خویش ثروتمند نماید تا او نیز چون دیگران بخشش و صدقه نماید. پس با دعای رسول الله ﷺ ثعلبه چندان ثروتمند و صاحب اموال و مواشی بسیار می گردد، که مجبور می شود برای نگهداری حیواناتش به خارج مدینه نقل مکان نماید. پس از نزول آیات زکات، رسول الله ﷺ شخصی را برای گرفتن زکات حیوانات

حیوان به خانقاه، می توانی کفاره بپردازی» و بدین ترتیب قاطر را فروخته و مردم نیـز او را بر اینکار سرزنش می کنند. آن مرد نیز برای جبـران خجـل شـدن پـیش مـردم و نـاراحتی درونی خویش، پول حیوان فروخته شده را به خانقاه می فرستد، اما حضرت والدمﷺ قبـول نکرده و فرموده بود:« ما چیزی جز حیوانی را که نذر کـرده بـود، نمـی خـواهیم و مـن از او چیزی نخواسته بودم و او خود آن حیوان را نذر کرده و شرعاً می بایست تا برای رعایتِ نذر و ادای واجب خویش اقدام کند و گرنه بچه در اینجا، یعنی در شکم مـادرش مـی مانـد». و بدینگونه آن بچه به مدت ٤ سال در شکم مادرش ماند و به دنیا نیامد، تا آنکه مرد بـه نـزد حضرت شیخ بازگشته و دوباره از او درخواست دعا و کمک نموده و حضـرت علاءالـدینﷺ فرموده بود: « برای بچه چیزی مخواه، بلکه دعا کن تا همسرت نجات یابد » سپس حضرت شیخ برای او دعاکرده و در همان شب، همسرش وضع حمل نمود و بچه بـه صـورت مـرده متولد شد.

برادران و خواهران شقیقی

در همین جا مناسب است تا مختصری درباره فرزندان مادرم توضیح دهم، که خالی از فایده نخواهد بود.

مادرم دو پسر داشت، فقیر و مولانا خالد که الحمدالله همواره متقی و صالح و سالک راه آباء و اجدادش بوده و راست کردار و اهل وفاست و هیچگاه مرا به چیزی آزار نداده و تـا کنـون کلمه ای از او نشنیده ام، که خاطرم را مکدّر نماید. ایشان علاقه ای زیاد به ادبیات داشته و اشعار زیبایی سروده اند، که حاوی مدائح زیادی در توصیف حضرت سید کائنـات ﷺ اسـت. همچنین ابیات زیادی در مدح حضرت پدرمان دارد و نیز غزلیاتی نغز که برای من فرستاده است.

از پدرم شنیدم فرمود:« همزمان با تولدِ مولانا خالد، در خانه مورچه های کوچک قرمز رنـگ زیادی پیدا شدند، که بیشتر، در اطراف او بوده و هرچه مورچه ها را از او دور کرده تا نزدیک

نزد ثعلبه می فرستد، اما ثعلبه از پرداخت زکات خودداری نموده و بدین ترتیب رسول خداﷺ از او ناراحت شده و بعدا زکات او را قبول نمی فرمایند. حضرات ابوبکرؓ و عمرؓ نیز از قبول زکات او که هر سال به مدینه می آورد، امتناع می کنند. حضرت عثمانؓ نیز در سالهای اولیه ی خلافتشان زکات ثعلبه را قبول نمی کند. ولی بعدا به دلیل ترحمی که به وی داشته، زکات را از ایشان قبول می نماید و پس از آن ثعلبه وفات می کند.

بچه نشوند، نه تنها کم نشده بلکه زیادتر هم می شدند و این وضع سه روز ادامـه یافـت. در روز سوم در حالیکه مولاناخالد طبق معمول دست و پایش بسته بوده، زنـان مـی بیننـد کـه بچه ی سه روزه متولد شده، برخاسته و در اتاق راه می رود و تا نزدیک در اتاق رسیده بود و در آن حال، زنان که چنین چیزی را مشاهده می نمایند، از عجیب بودن این امر بـا صـدای بلند فریاد زده و نزد او می روند. تا اینکه مولانا بر زمین می افتد و پس از آن واقعه، مورچـه ها از اتاق رفته و اثری از آن ها نمی ماند.

مولانا خالد بسیار ضعیف و نحیف بود، تا جاییکه مادرم از حضرت ضیاء الدینﷺ درخواست می نماید، تا برای ضعف او چاره ای بیندیشد. حضرت ضیاءالدینﷺ هم گوش چپ او را بـا انگشتانش گرفته و فشار می دهد و می فرماید:« این غـلام خـودم اسـت» و اثـر انگشـتانِ مبارکشان، همچنان روی گوش مولانا باقی بود و هم اکنون نیز، مثل این است که گوش او را مُهر کرده باشند.

همچنین مادرم سه دختر داشته که درباره ی آنها توضیح می دهم:

فاطمه خانم؛که بسیار عارف و آگاه به هر چهار بخش علم فقه بوده و نزدیـک مـزار مرحـوم حاج سید حسن چوری[1] در روستای **چُور** مریوان مدفون است.

دختر دوم، آمنه خانم بود؛که او نیز بسیار با تقوا و آگاه از شریعت حنیف بود. ایشـان قبـل از مرگش از وقوع وفاتشان، مرا خبر دادند. هنگامی که خبر نزاع و وقوع جنگی بـین سـادات منطقه ی **چُور** و عشایر **کُوماسِی** رسید، ایشان مریض گشته و حضرت علاءالدینﷺ مـرا امر کرد، تا برای ایجاد صلح بین عشایر به سراغ آنان بروم. قبل از رفتنم به میان عشایر، از خواهرم عیادت کرده و حال بد او را به عیان مشاهده کردم. لذا متردّد شدم که خواهرم را با چنین و ضعی ترک نمایم و از طرفِ دیگر، امر پدرم هم در کار بود. خدای را شاهد می گیرم که خواهرم در آن حال و مرض مُشرف به مرگ؛ خطاب به من فرمود: «ای برادر مهربـان و عزیزم، امر حضرت علاءالدینﷺ را اطاعت کن و لحظه ای تأخیر مکـن و بـر مـن نگـران مباش، مبادا خون مسلمانان و مردم بیچاره ریخته شود و تو فرصتِ صلح، میان آن هـا را از دست دهی! اکنون ماه شعبان است، إن شاء الله شب جمعه، هشتم ماه رمضان مبارک مـی میرم و همه ی شما را به خدای بزرگ می سپارم و در آن شب، مهمان حـق تعـالی خـواهم

[1] ـ حاج سید حسن چوری از نوادگان علامه ملا ابوبکر مصنف چوری و از شاگردان علامه ملا احمد نودشی و علامه ملا علی قزلجی که معاصر و مخلص حضرت سراج الدین بوده اند.

بود» . و سپس وصیت کرد تا در گوشه ای از خانقاه شریفه دفن شود و فرمود:« دوست دارم؛ شب و روز جمعه، صـدای خـتم و ذکـر و تهلیلـه ی مبـارک و قرائـت قـرآن را بشـنوم» . و همانگونه هم شد که توقع داشتند.

دختر سوم؛ ثوبیه خانم بود، که در اثنای جهاد بر علیه لشکر روس در شهر سقز وفات یافتـه اند. در آن هنگام حضرت نجم الدینﷺ و حسام الدینﷺ برای جهاد با کفارِ متجاوزِ روسـی عازم سقز گشته و عدّه ی زیادی از مجاهدین مهمان خواهر گرامیم بوده انـد. آن بزرگـان، بعدها نقل می کردند که ثوبیه خانم با شیوه ای غیر قابل وصف به خـدمت مجاهـدین مـی پرداخت، تا جاییکه حضرت حسام الدینﷺ تحت تأثیر قرار گرفته و خطاب به حضرت نجم الدینﷺ فرموده بود:« می بینی که ثوبیه خانم چگونه در تقویّت روحیـه ی مجاهـدین مـی کوشد و عالم و مطلّع بر فضائل جهاد است، گویا ملا عبدالقادر دوم است».

در آن زمان بنده نیز، در جهاد بر ضد لشـکریان روس، در منطقـه ی بـین صـلوات آبـاد و سنندج شرکت داشتم، در حالیکه سنّم از بیست سال کمتر بود و عکسی از آن زمـان، هنـوز باقی است.

مادر بزرگوارم، هنگامی که به خواهرم آمنه خانم حامله بوده؛ دوست داشته تا حملش پسـر باشد. حضرت ضیاء الدینﷺ به ایشان می فرماید:« دخترم نوری جـان؛ لازم اسـت کـه بـه آداب طریقت و سلوک متمسّک گردی و بر آن محافظت نمایی». ایشان هم در جواب عرض نموده بود؛ روحم فدایتان باد، با جان و دل آماده ام، اما آرزوی داشتن فرزند پسری را دارم و از شما خواهانم تا دعا نمایی تا خداوند، پسری به من عطا نماید. حضرت ضیاء الدینﷺ هم می فرمایند:« به زیارت حضرت سراج الدینﷺ برو». مادرم هم حسب الامر ایشان به زیارت مرقد حضرت سراج الدینﷺ در **تَویله** تشریف می برند. در همین رابطه حضرت ضیاءالدین ﷺ فرموده بودند:« همان شب در عالم معنی، خواستم توجّهی شدید، بر نـوری جـان خـانم بکنم تا متمسّک شود و در آن حال، دستانم را بالا بردم تا ضـربه ای بـر او بـزنم. در همـان حال؛ فوراً حضرت سراج الدینﷺ مانعم گشته و فرمود:« نوری جان را وا گذار، زیرا از او که همسر علاء الدینﷺ است، پسری متولد می شود که هم نام من است و کمالات مـن در او ظهور می یابد و او در زمان خویش، به برادران مؤمنش خدمت نموده همانگونه کـه مـن در زمان خویش مؤمنان را خدمت نمودم». حضرت ضیاء الـدینﷺ عـرض مـی کنـد:« او الان حامله است، آیا پسری که می فرمایی همین حمل اسـت؟». حضـرت سـراج الـدینﷺ مـی

فرمایند:« نه حملِ فعلیش دختری است به نام آمنه و بعد از آن هم، دختری به دنیا می آورد، که اسمش ثُویبه است و بعد از آن دو دختر، پسری که می گویم به دنیا می آید».
و حضرت ضیاء الدین قدس سره عین همین واقعه را به عنوان بشارت و مژده برای پدرم در نامه ای نوشته بودند . و پس از تولد من و مولانا خالد، ایشان نامه ای دیگر به نام من و برادرم نوشته که نامه ی اولّ تا هنگام بیماری وفات پدرم، نزد من بود و پدرم در آن هنگام آن نامه را از من در خواست کرد و من نیز حسب الامر تقدیم ایشان نمودم و متأسفانه نامه بعدها بصورتی نا مشخص گم شد ولی نامه ی دوم هنوز هم باقی است و آنرا در همین کتاب درج نموده ام[1].
و البته صدق فرموده ی پدرم را یقین نمودم، هنگامی که در خواب دیدم؛ در جایی بودم و پدرم هم با حالت ادب روبرویم ایستاده بودند، همانگونه که مرید می ایستد و از مرشدش استمداد می کند و این کار را تکرار کرده و من از ایشان خجالت می کشیدم. و پس از بیداری، خوابم را برایشان بازگو نموده و عرض کردم:«مولای من ، از دیدن این خواب بسیار منفعل و خجالت زده ام، از همّت شما امید دارم دیگر چنین خواب هایی نبینم». ایشان فرمودند:« شرمنده مباش و لیکن خوابت را برای کسی باز گو نکن، چرا که سرنوشت من و تو، همچون طالع حضرت یوسف علیه السلام و حضرت یقوب علیه السلام است و حمد خدا که عاقبت و نجات از آن ما خواهد بود، همچنانکه برای حضرت یوسف علیه السلام پیش آمد و اندیشه و مکر بد، تأثیری ننموده و تو نیز سبب ادامه و بقای احسانِ اجدادت خواهی بود ».

یار احمد بگ و کرامتی از حضرت ضیاءالدین قدس سره

در این جا به مناسبت یادِ حضرت ضیاءالدین قدس سره، بارقه ای را باز گو می کنم، که آنرا بارها از حضرت والد ماجدم قدس سره شنیده ام که می فرمود:
« شخصی به نام یار احمد بگ؛ که رئیس یکی از عشایر منطقه و بسیار شجاع و زیرک بوده از دست حکومت عثمانی به کوه ها و غارها متواری می شود. همچنین ایشان با بعضی از سران عشایر نیز نزاع و اختلاف داشته و در عین حال، بسیار مخلص و معتقد حضرت سراج الدین قدس سره و فرزندانش بوده اند، به نحوی که اگر کسی فرزندش را می کشت و از او طلب

[1] ـ رجوع شود به صفحه ی ٥٦ و ٥٧ همین کتاب

عفو می کرد و او را به خاطر حرمت حضرت سراج الدینﷺ قسم می داد، حتما از آن شخص در می گذشت.

در آن هنگام حضرت ضیاءالدینﷺ جهت کِشتِ اراضی موقوفه ی خانقاه بیاره درمنطقه ی **شاویس** و **باویس** نزدیک منطقه ی **شارَزُور** و حاشیه های رودخانه ی **زَلْم** تشریف برده و گاهی خود شخصاً به کار کشاورزی در کنار زمین های کنار رودخانه مشغول شده اند. کناره های رودخانه مملوّ از درختان پر پشت مختلفی بوده که عبور از میان آنها به جز از راه های مخصوصی غیر ممکن بوده است.

یک شب، حضرت ضیاءالدینﷺ نماز عشاء را خواند و ما هم پشت سرشان مأموم بودیم. در رکعت دوم و یا سوم، حضرت ایشان صیحه ای کشیده و با همان حالت جسمانی، بلند گشته و ازچشم حاضرین و مأمومین غائب گشته و از فرط اعجاب و دهشت واقعه، همه ی ما در حالت حیرانی و سرگردانی افتادیم. کسانی که از مسائل فقهی آگاه بودند، نیّت مفارقه آورده و نمازشان را به تنهایی ادامه داده و تمام نمودند و بقیه نیز در سرگردانی ماندند. در آن زمان وسایل برقی وروشنایی وجود نداشت، خصوصا در روستاها و مزارع، که اصلا دست نیافتنی بود و مجبور شدیم از شاخه ی درختانی مانند بلوط، مشعل بسازیم و از روغن برخی گیاهان چرب نیز برای سوختِ مشعل کمک گرفته و در حالیکه نگرانی و حیرت بر ما غلبه کرده بود، به جستجوی ایشان پرداختیم. تا اینکه در حاشیه ی رودخانه، کودکی را ملاقات کردیم که با زبان کودکانه ی خویش گفت:« شیخ؛ از اینجا به آنجا پرواز کرد». و ما حدود شش متر جلوتر، جسم مبارکشان را دیدیم، که بر شاخه ها و بوته ی درختی، نیمه جان افتاده بود و از شدت حیرت و نگرانی خود، از آن کودک نپرسیدیم که در آن وقت شب، در آن مکان تاریک و دور از آبادی چه می کند؟.

به دلیل پر بودن شاخه های درختان و عدم دسترسی ما به جسم ایشان؛ مجبور شدیم قیچی و ارّه آورده و با قطع شاخه ها و خار درختان، خود را به ایشان رسانده و او را در حالیکه مجروح و زخمی شده بود و از بدنشان خون جاری می گشت، پایین آورده و برزمین خواباندیم و سپس ایشان را به منزل آورده و قبل از اینکه صبح شود، ایشان هُشیار گشته و فرمودند:« سریعا لباس تمیزی برایم بیاورید، تا لباس خونی خود را عوض کرده و نماز عشایم را بخوانم تا قضا نگردد». ما نیز به جهت رعایت ادب؛ از حقیقت ماجرا چیزی نپرسیدیم، ولی یکی از نزدیکان ما به نام شیخ عبدالقادر که شخص ساده و دل صافی

بودند، عرض نمود:«جانم فدایت باد، تو را سوگند می دهم، آنچه را برشما گذشته برایمـان، بازگو نمایی؟».

ایشان هم فرمودند: « جهت آرامش دلهای شما، ماجرا را می گـویم، بـه شـرط آنکـه آن را آشکار ننمایید، تا شخص مطلوب؛ خود فردا در اینجا حاضر شـوند». آن حضـرت داسـتان را برایمان بازگو نموده و فرمود:« شخصی از مخلصانِ حضرت سراج الدینﷺ به نام یار احمـد بگ، در خانه ای در یکی از روستاهای منطقه ی **شلیر**، استراحت کـرده و اسـب و اسـلحه اش هم در اتاقی دورتر واقع بوده و او هیچ وسیله دفاع و یا فراری در اختیار نداشت و در آن حال، برایش خبر می آوردند که سربازان حکومتی برای دستگیری وکشتن وی آمـده انـد و اطراف روستا را محاصره کرده و او راه فراری نـدارد. یـار احمـد بـگ نیـز در آن حـال و در نهایت غم و اندوه گفته:« یا سراج الدین کمکم نما و همّتی کن تا از این سختی و مصـیبت نجات یابم». حضرت سراج الدینﷺ هم، در عالم روحانی مرا ندا زد و فرمود:« ای عمـر بـه فریاد یار احمد بگ برس و او را کمک نما». من هم به خاطرِ اطاعـت امـر ایشـان در عـالم روحانی که نجات شخصی از قتل بود؛ آنچنان تعجیل نمودم، که روح و جسدم فرصت جـدا شدن از هم را نداشتند و لذا جسمم، همراه روحم پرواز کرده و تا جایی که مرا یافتید کشیده شد. روحم هم به کمک یار احمد رفته، در حالیکه محاصره شـده و هـیچ وسـیله ی دفـاعی نداشت و اسبش هم خیلی از او دور بود . من نیز اسلحه و اسبش را برایش مهیّا نمـوده و او را کمک کردم، تا سوار اسب شده و راه را برایش مشخص کردم، تا از راه درّه ها و کوه ها و جنگل عبور کرده و نهایتا به جایی به نام **کُوی کَشَه دار** رسـانیدم و بـه او گفـتم در اینجـا استراحت نما، تا صبح می شود و من در **شاویس و باویس** هسـتم، فـردا نـزد مـن بیـا». حضرت ضیاءالدینﷺ فرمودند:« ای شیخ عبدالقادر هر وقت که صبح شد، منتظـر آمـدن او باشید و اگر آمد او را نزد من بیاورید» .

فردای آن شب و پس از طلوع خورشید، حضرت ضیاءالدینﷺ جلو در آمده و منتظـر آمـدن یار احمد بگ بود. پس از مدت کوتاهی یار احمد بگ؛ سوار بر اسبش آشـکار شـد. حضـرت ضیاءالدینﷺ پیش از پیاده شدن او، فرمودند:« یار احمد بگ چگونه مردی هستم؟» و او هم قبل از پیاده شدنش خطاب به حاضـران گفـت: « ای جماعـت بـه خـدا قسـم، کـه مـن در منطقه ی شلیر بودم و سربازان و برخی نیروهای محلّی آنها، در حالیکه اسب و سلاحم دور بود، بر من حمله آورده و من هم از ارواح اولیا خصوصا حضرت سراج الدینﷺ کمک و مـدد خواستم و طولی نکشید که این شخص مبارک حاضر شد و اسلحه و اسبم را بـرایم آورده و

مرا از آنجا فراری داد و به روستای کَشَه داری رسانده و تا صبح آنجا بودم و اکنون نیز نزد شما هستم».
سپس یار احمد بگ از اسبش پیاده شده و بر خاک پای مولانا ضیاءالدینﷺ افتاد و ما نیز بر صحت ماجرا یقین پیدا کردیم.

کرامتی از حضرت سراج الدینﷺ

حال مناسب است که در اینجا به ذکر بارقه و کرامتی از حضرت سراج الدینﷺ بپردازم که آنرا از حضرت والدمﷺ و همچنین عینِ واقعه را از مرحوم **حسین خان رَزاوی** نیز شنیده ام. لازم است ذکر نمایم مرحومِ حسین خان رزاوی بسیار دوست دار اولیا و مشایخ بوده و به ادای نماز در اولّ وقت مُلازم و در ادای نوافل و سنت ها وقرائت قرآن و دلائل الخیرات نیز، بسیار کوشا بوده و هر ساله به مناسبت میلاد سرور کائناتﷺ، چندین بار مراسم احتفال گرفته وطعامی گسترده فراهم می نمود و علما و مردم را دعوت نموده و علی رغم اینکه در کسوت مادّی ظاهر می گشت، اما حافظ مناقب صالحین بود. و اما واقعه ی مورد نظر، که منقول از پدرم و مرحوم حسین خان است:

« حضرت سراج الدینﷺ به روستای **خانه شور** تشریف برده و مردم روستا اطراف در محضرشان جمع شده و در آنجا یکی از خوانین سُکنی داشت، که واقعه ی مشهور حضرت عمرﷺ و خبر دادنش، به فرمانده ی مسلمانان با ندای **یا سارية الجبل** را باور نداشت. ساریه فرمانده ی لشکر مسلمانان در جنگ با ایران بوده و حضرت عمرﷺ از مدینه ی منوره در حالیکه بر منبر مسجد بوده و مشغول خواندن خطبه ی نماز بوده اند؛ ساریه را مورد خطاب قرار داده و او را متوجه لشکر ایرانیان، در پشت کوه می نماید و ساریه هم این صدا را می شنود. سپس حضرت سرج الدینﷺ برای حالی کردن آن شخصِ مُنکر، برخاسته و به بیان موعظه و نصیحت مسلمانان مشغول شده و حادثه ی سارية را عمداً یاد آوری می کنند و می فرمایند:« من مریدی به نام شیخ علی دارم، که در روستای تَویله است و اکنون صدای مرا می شنود و در آن حال ندا زده و فرموده اند: « شیخ علی، به باغ فلان شخص برو و همراه خودت طبقی انجیر بردار و نزد ما بیا». زمان ندا زدن حضرتِ شیخ، پیش از غروب بوده و فردا صبح پس از طلوع خورشید، شیخ علی در همان مکان، حاضر شده و همراه خود، طبقی انجیر نیز آورده و حاکم آنجا نیز در آن مجلس حضور داشتند. حضرت شیخ هم می پرسد: « شیخ علی چگونه آمدی؟» ایشان هم می گویند: « صدای شما را شنیدم که فرمودید

به باغ فلانی برو و طبقی انجیر بردار و نزد من در **خانه شور** بیا و من نیز امر شما را اطاعت نموده و آمدم». این واقعه و کرامت سبب تقویت ایمان شخصِ حاکم شده و کرامت حضرت عمر رضی‌الله‌عنه را باور می نماید. لازم است گفته شود مسافت بین **تَویله** و **خانه شور** حدود بیست ساعت است.

و بعد از اینکه حسین خانِ رَزاوی، این خارقه را بیان کرد، من به او گفتم:« حالا من خلیفه ملا عبدالرحمن رودباری را صدا می زنم و ندا زدم؛ خلیفه ملا عبدالرحمن، من در خانه ی حسین خان رزاو هستم، نزد ما بیا». فردا صبح، خلیفه ملا عبدالرحمن از رودبار در اورامان، به رَزاو آمدند و از او پرسیدیم:« چگونه آمدی؟» او گفت: «دیروز صدایتان را شنیدم که مرا ندا زدی و حال به حضورتان آمده ام».

کرامتی دیگر از حضرت علاءالدین قدس‌سره

یکبار من نزد پدرم، حاضر بودم و جناب استاد ملا عبدالرحمن گوشخانی که عالم فاضلی بود، جهت زیارت ایشان آمدند. پس از مدت کوتاهی، از پدرم خواست تا اجازه داده تا برگردد، چرا که منزلشان در حاشیه ی روستا و دور از دیگر خانه ها بوده و نگران خانواده اش بودند. پدرم فرمود:« اگر امشب اینجا بمانی، من خود تمام شب را نگهبان خانه ات خواهم بود».

روز بعد هنگامی که استاد، به خانه شان باز می گردند، همسرش او را خبر می دهد؛ که شخصی با این اوصاف، در تمام طول شب، اطراف خانه می گشت و در هنگام صبح، درب خانه را زده و فرمود: «من علاءالدین هستم و امشب ملا عبدالرحمن را نزد خود نگه داشته ام و تعهد نمودم، تا شب را به نگهبانی شما بپردازم و حال وعده ی خود را ادا نموده و شما را به خدای بزرگ می سپارم» و این واقعه سبب یقین آنها در مورد حضرت علاءالدین قدس‌سره گشت.

کرامت حضرت علاءالدین قدس‌سره در درمان شخص جذامی

و یکی دیگر از کرامات حضرت والدم قدس‌سره این بوده، که حضرت ضیاء الدین قدس‌سره؛ فردی را که دارای مرض جذام بوده، نزد پدرم فرستاده و فرموده بود: « که درمان این بیمار، نزد علاءالدین است». و چون آن شخص جذامی نزد حضرت علاءالدین قدس‌سره می آید، ایشان می فرمایند: « صبر کن تا به اذنِ خداوند، دوایی شفا دهنده برایت تعیین نمایم». پس از سه روز

کاسه ی صبر آن شخص، لبریز شده و طاقت و تحملش به سر رسیده و نزد حضرت علاءالدینﷺ باز گشته و عرض می نماید:« یا شیخ می بینی که چگونه درد و رنج می کشم و دیگر توانی ندارم». حضرت ایشانﷺ در پاسخ می فرماید:« دوای تو سخت است و باید منتظر رحمت خدا باشی! » آن مرد عرض می کند:« دوایم چیست تا سعی در تهیه آن کنم». ایشان می فرماید:« دوای تو این است؛ که ماری پیدا کنی که یک عدد تخم مرغ را خورده و پس از آن نیز شیر بخورد و سپس استفراغ کند و تو از استفراغ آن مار به اندازه ی چند حبّه برداشته و همراه ادویه بخوری!».

آن شخص هم با تعجب می گوید:« یا شیخ من چنین دوایی را کجا بیابم؟» ایشان می فرمایند: «به همین علت است که می گویم صبر نما تا خداوند؛ خودش کار را آسان نماید».

پس از مدّتی در اتاق قدیمی چوبی و گلی در منزلِ حضرت شیخﷺ، زنانی که مشغول پخت نان بودند، فریاد بر می دارند که: مار! مار ! و به سرعت آنجا را ترک کرده و مردان ماری بزرگ و سیاه رنگ را مشاهد می کنند،که مشغول خوردن تخم مرغ بوده است و مار، از ترس مردان به سرعت به اتاق مجاور می خزد، که محل نگه داری لبنیات بوده و در سوراخی خود را مخفی می کند.

پس از مدت کوتاهی دوباره آن مار را می بینند، که مشغول خوردن شیر از ظرفی بوده و مار در اثر قرار گرفتن در اتاق خُبز نان و گرمای آنجا استفراغ می کند. حاضران واقعه را عرض حضرت شیخﷺ می نمایند. پس از آن حضرت علاء الدینﷺ شخصاً تشریف آورده و می فرمایند:« آن مار دوای دردِ آن مرد بیچاره است. مار را واگذارید و به آسیبی نرسانید». سپس مواد استفراغ شده ی مار را جمع کرده و از آن مواد دفع شده، چند گِردی به شکل حبّه درست کرده و به مریض می دهند تا بخورد. مرد جذامی پس از هر بار خوردن قرص، پوست از بدنش می افتاد و در نهایت شفا یافتند. البته این کرامت و خارقه ای است بسیار عجیب، اما آنکس که می تواند از دل سنگ در کوه، شتری را بیرون آورد؛ بر هر چیزی قادر و توانا است و این همه نشان از قدرت لا یزال الهی دارد.

دعای حضرت علاءالدینﷺ برا ی هدایت شخص نابینا

و از دیگر کرامات حضرت والدمﷺ این بوده، که ایشان را فرزندی بود به نام جمال الـدین که شقیق[1] بنده بوده وخداوند او در نهایت زیبایی خلق کرده بود. هنگامی که ما از روسـتای **دره شیش** به آن طرف مرز می رفتیم، ایشان شیرخواره بود و هنگامی که سه سال بیشـتر نداشت به قشلاقی در اورامان به نام **میاران** در کوهستان **سوره گُل** رفتـیم. در آن منطقـه شخصی نابینا، به نام حاج محمد امین نزد حضرت علاء الدینﷺ آمد، که به عدم اعتقاد بـه مشایخ و اهل دین شهره بود. حضرت علاءالدینﷺ دوست داشت تا این شخص بـر طریـق دیانت و محبت مشایخ قرار گیرد. لذا دست به دعا برداشـته و مـی فرماینـد : « خـدایا مـن چشمان فرزندام جمال را به این مرد دادم تا بر طریق اخلاص قرار گیرد» و پس از مدت دو روز برادرم؛ جمال بیمار گشت وهر دو چشمش نابینا شده و سپس وفات کـرد. پـس از آن، هر دو چشم محمد ایمن بگ بینا گشته و از انکار دست برداشته و به شخص مخلصی بـدل گشت و بر امور دیانت و تقوا استقامت یافت.

حضورحضرت علاءالدینﷺ و حسام الدینﷺ

و مع الاسف، که جبرانی برای آن نیست، همواره دوست داشـتم، تـا در خـدمت دو بزرگـوار یعنی حضرات علاءالدینﷺ و حسام الدینﷺ باشم و هیچگاه خدمت آنها را ترک ننمـایم و در این آرزو خدای توانا، دانا بر اسرار نهانی است، که من همواره عاشق دیدار و خـدمت آن جنابان بودم. اما با تأسف بسیار آنچه من دوام و بقایش را آرزو داشتم تحقق نمی یافت؛

ز رقیب دیو سیرت به خدای خود پناهم

به جز اینکه در ماه مبارک رمضانی حضرت حسام الدینﷺ امر نمودند، تا مـدت بیسـت روز در خدمتش بمانم و این مدت بهترین و لذت بخشترین لحظات زنـدگی مـن بـوده و در آن فاصله، شب و روز و حتّی در زمان افطار و سحر نیز نزد آن بزرگوار به سر برده و البته مسئله ی خوردن و نوشیدن نبوده، بلکه لحظاتم سرشار و اشباع از لذّات معنوی و طعم ادب گشته بود. و من در این مدت در اتاق خواب مخصوص حضرت حسام الدینﷺ اقامت داشـته و در اتاق خواب ایشان تخت بزرگی شبیه به تخت بلقیس وجود داشت؛ در حالیکه حضرت حسام الدینﷺ با یک لحاف خشک روی زمین می خوابید. وسوگند به خدا که هیچگاه او را ندیدم

---

[1] ـ شقیق : برادر پدر و مادری

که روی آن تخت نشسته یا بخوابد، بلکه از فرط تواضع و حیا از حق تعالی همواره با آن هیبتشان روی زمین بودند. ایشان دارای اوصاف حمیده ی محمدیﷺ بوده و همواره مشغول قرائت قرآن کریم و اذکار مأثوره و مطالعه ی تفسیر و کُتب حدیث و ذکر و فکر بودند.

من از رویِ ادبی که از ایشان می نمودم دوست نداشتم نزد ایشان غذا بخورم، اما ایشان همواره امر می فرمود تا همراه ایشان افطار نموده و سحری را بخورم. و هر گاه غذای سحری و افطاری را می آوردند، ایشان از تمام غذاها برداشته و می خورد و سپس به من نیز امر به خوردن می نمود. یکبار به هنگام افطار که امر به نشستن برای خوردن نمودند، من از شدت گرسنگی، قبل از تناول ایشان، لقمه ای برداشتم و خواستم که در دهانم بگذارم ولی ایشان مانع شده و لقمه را از دستم گرفته و خودشان خوردند و بعد از سه دقیقه فرمود: حالا بخور. و معلوم بود که اصرارش بر خوردن پیش از من، به واسطه ی لطف و کرم و حرص او بر سلامتی من و ترس از غدر خائنین بود، به صورتی که خود و زندگیش را فدای من می کرد و خداوند بر آنچه می گویم شاهد است.

یکبار درماه رمضان و در خدمت حضرت علاءالدینؒ به سفر بغداد رفتیم. در اثنای سفر در روستای **گَمَه** که حضرت ضیاءالدینؒ در آنجا خانقاه مبارکی ساخته بود، رحل اقامت افکندیم. آن خانقاه، از برکات مملوّ بود و هر کس به عیان آن را احساس می نمود. و ما آن رمضان را به صورت کامل در خدمت ایشان در آن خانقاه به سر بردیم و همه شب بعد از اداء نماز عشاء و تراویح، تا هنگام صبح به تلاوت قرآن و خواندن قصاید محمدیه ﷺ وصلوات مشغول بودیم. در مجالسمان عده ی زیادی از علما و بزرگان اهل محل نیز حاضر بودند، که از جمله ی آنها جناب ملا سید رسول بیدنی، مدرس روستای **اباعبیده** و جناب استاد فاضل سید شیخ عبدالکریم احمد بُرنده و شیخ عبدالله حاجی ممندانی و حاج بابای سابلاغی و ... بودند ،که رحمت خدا بر همه ی آنها باد. و این ماه رمضان برترین مدت عمر و زبده ی زندگانی من بود.

در سفر دیگری که به روستای **قلعه جوق** رفتیم، من و یکی از همراهانم به نام **فقیه محمد** پس از خوابیدن حضرت علاءالدینؒ، در گوشه ی همان اتاق و در کمال ادب، تا هنگامه ی صبح ایستاده و مشغول به جای آوردنِ آداب طریقت بوده و این کار را هر شب به صورت نوبتی انجام می دادیم، در حالیکه نه تنها احساس خستگی نمی نمودیم، بلکه

احساس سعادت کامل روحی و شعف معنوی نیز داشتیم و این حال برایمان هر شب افـزوده می گشت.

و مرحوم شیخ عبدالقادر سیری پدرِ جناب شیخ عثمـان سـیری، یکبـار در محضـر حضـرت علاءالدینﷺ بودند. ایشان رو به جناب شیخ عبدالقادر نموده و فرمود:« همانا قلبم نسبت به دنیا مسرور و شادمان است و به آن شوق دارد!». جناب شـیخ عبـدالقادر هـم فرمـود: « بلـه قربان». پدرم تا سه بار این جمله را تکرار نمودنـد و هـر بـار جنـاب شـیخ عبـدالقادر تأییـد می نمود. سپس پدرم فرمود:« نمی پرسی چرا دلم اینچنین به دنیا شادمان است؟ زیـرا کـه فرزندم عثمان موجود است و در حال حیات است ». و جناب شـیخ عثمـان سـیری در حـال حیات هستند و بارها این واقعه را بازگو نموده است.

بیماری حضرت ضیاءالدینﷺ و داروی حضرت علاءالدینﷺ برای ایشان

پدرم حضرت علاءالدینﷺ در حقیقت؛ لقمـان زمـان خـویش بـود و در تعیـین دارو بـرای بیماران تبحّـری شـگرف داشـتند. یکبـار جـدّم حضـرت ضـیاءالدینﷺ بـه منطقـه ای در جوانرود،که هوایی کوهستانی و خنک داشته، سفر می نماید و در آن منطقه به اسهال خونی شدیدی گرفتار می شوند. ایشان نامه ای به پدرم در بیاره، می فرستند و در آن نامه فرموده بود :« که نمی خواهم دارویی، جز تجویز تو مصـرف کـنم». ایشـان نیـز سـریعا دارویـی از گیاهان خشک کوهی آماده نموده و می فرستند، کـه آن حضـرت پـس از دو روز شـفا مـی یابند.

﴿ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا ﴾ [1]

(و به هر کس که حکمت داده شود، پس قطعا خیر بسیاری به او رسیده است).

ملا محمد سنّته‌ای

باید دانست که انفاس قدسی این بزرگان؛ همچنانکه دردهای ظاهری را درمان مـی نمـود، ناراحتی های روحی را نیز شفا می داد. یکی از این موارد در مورد مرحوم ملا محمـد سـنّته ای است، که عالم فاضلی بوده و به وسوسه ی شرعی مذمومی گرفتار شده و بـرای درمـان

[1] ـ بقره/ ۲٦۹

آن نزد حضرت ضیاءالدینﷺ شتافته و برای برطرف شدن آن درد درونی، به ایشان متوسل می شوند.
حضرت ضیاءالدینﷺ هم به حضرت علاءالدینﷺ امر فرموده تا به ملا محمّد توجّه نموده و آن حالت وسوسه را از دل او زایل گردانیده و همچنین امر فرموده؛ که از او دست کوتاه مکن، تا او را به مقام **سلطان الاذکار** برسانی. لازم است ذکر نمایم که **سلطان الاذکار** مقامی است، که در آن مرید به تمام ذرّات جسمش ذکر ویاد خدا را حسّ کرده و می شنود. حضرت علاءالدینﷺ نیز امر ایشان را اطاعت نموده و ملا محمّد را بدان مقام عالی می رساند. ملا محمّد نیز که قلبش از آن حالت وسوسه رهایی یافته بود، بسیار خوشحال و شادمان گشته و خود را خوشبخت بدین مقام می یابد.
پس از یک هفته، حضرت ضیاءالدینﷺ به نوه اش شیخ تاج الدین[1] که به مقام شامخی رسیده و حضرت ضیاءالدینﷺ او را بسیار دوست داشته اند؛ امر نموده تا به ملا محمّد توجّه دیگری نموده و مقام مزبور را از ایشان سلب نماید. شیخ تاج الدینﷺ نیز، حسب الامر آن حضرت، مقام مزبور را از ملا محمّد سلب نموده و او را به حالت عادی ولی بدون وسوسه باز می گرداند. ملا محمّد نیز با ناراحتی خطاب به شیخ تاج الدینﷺ می فرماید:« چگونه رواست، که چیزی را ببخشند و دوباره بستانند؟» حضرت علاءالدینﷺ در پاسخش می فرمایند:« شما برای این آمدی تا حالت وسوسه و درد قلبت از بین برود. اکنون خودت می دانی که از بین رفته و تو به مقصود خود رسیده ای! اما مقام سلطان الاذکاری که دیدی، باید بدانی که آن مقامی برای اهل سلوک معنوی است که مرشد، می تواند مرید را بدان برساند، به شرط مجاهده و تلاش و کسبِ مرید و اگر تو طالب آن هستی، باید تلاش و کوشش نمایی تا با کسب و زحمت خویش بدان برسی، تا رسیدنت اصالت داشته و زایل نگردد».

ملا عبدالله پَسْوی

یکی دیگر از صلحا و مریدانِ جد بزرگوارم حضرت شیخ ضیاءالدینﷺ؛ که من او را ملاقات نموده و هرگز فراموشم نمی شود، مرحوم **ملا عبدالله پَسْوی** بود. ایشان عالمی فاضل و عارف به علوم ظاهری و دارای ذکاوتی بسیار و وارع و متقّی بودند. حضرت ضیاءالدینﷺ

[1] ـ فرزند شیخ سعد الدین فرزند شیخ ضیاءالدین

در مورد او فرموده:« در شأن اوست، اگر چهل روز در خانقاه سلوک کنـد، بـه مقـام قطبیّـت نایل می شوند». ایشان یکبار نزد حضرت ضیاءالدینؒ آمده تا نامه ای برایش نوشـته و او را نزد **مفتی زهاوی** در بغداد سفارش نمایند. در ضمن به حضرت ضیاءالدینؒ می گوید:« که اگر اسائه ی ادب نیست، خواهشمندم مرا نزد مفتی زهاوی بفرستید تـا نـزد آن بـزرگ درس بخوانم». حضرت ضیاءالدینؒ نیز با کمـال احتـرام مـی فرماینـد:« بـا کمـال میـل، سفارشت نموده و تو را نزد او می فرستم، اما باید کمی صبر نمایی تا شخصی مناسب، برای همسفری تو به بغداد آماده کنم».

پس از چند روز ملا عبدالله، دوباره نزد شیخ آمده و مـی گویـد:« اگـر مـرا بـه بغـداد نمـی فرستی، حداقّل مرا نزدِ **حاج سید حسن چـوری** که عالمِ عالی قدر و بلند مرتبه ای اسـت بفرست!». حضرت ضیاءالدینؒ نیز می فرماید: « امر خوبی است و برایت رفیـق سـفر هـم وجود دارد و برای او نامه ای سفارش گونه نزد حاج سید حسن چوری می نویسد». حاج سید حسن چوری نیز، به خاطر سفارش حضرت ضیاءالدینؒ او را به گرمی پـذیرا شـده و مـی فرمایند:« مدتی است برای کسی از طلّاب مطالعه ای نکرده ام، امـا بـرای تـو مطالعـه مـی نمایم». سپس در اولین روزِ درس که کتابها را باز می کنند، ملا عبـدالله کتـابش را بسـته و می گوید:« استاد امروز برای خواندن درس، آماده نیستم». حاج سید حسن نیز می فرمایـد: «مشکلی نیست فردا می خوانیم!». اما وضعیت ملا عبدالله به همین منوال تا سـه روز ادامـه داشته و دست آخر ملا عبدالله می گوید:« استاد باید بـه بیـاره برگـردم، چـون تـوانِ درس خواندن ندارم». و پس از مراجعه به بیاره، کنار حوض و چشمه ی معروفِ بیـاره بـه خـدمت حضرت ضیاءالدینؒ رسیده و به او سلام می کند. حضرت ضیاءالدینؒ هم می فرمایـد:« چه زود برگشتی!؟». ملا عبدالله هم در جواب می گویند:« قادر بر خواندنِ درس نبودم و بـه همین خاطر برگشته ام! ».

حضرت ضیاءالدینؒ به ایشان می فرمایند:«ملا عبدالله معلوم نیست، برایت ممکـن شـود که درس بخوانی!» ایشان هم در پاسخ می گوید:« یا شیخ؛ شما خود پیر گشته و سرتان لـب قبر می لرزد وحال آنکه من جوان هستم و می گویی من نمی توانم درس بخوانم؟» حضرت ضیاالدینؒ هم با تبسم می گویند: « منتظر باش تا ببینیم تقدیر الهی چه می شود».

سپس ملا عبدالله به خانقاه برگشته و با خود می گوید:« چرا باید به خاطر تعلیم و درس این همه رنج و سختی را تحمل نمایم! کتابهایی راکه نخوانده ام؛ خودم به دقّت مطالعه می کنم و نیازی به این همه زحمت هم نیست! سپس دوباره با خود گفته؛ چرا باید این همه تحقیق

و تحصیل علوم بنمایم، آنچه تا کنون خوانده ام، کفایت است و از این پس در خانه ی خودم می نشینم و به قرائت قرآن و دلائل الخیرات می پردازم! ». از همین رو تصمیم بـه تـلاوت قرآن گرفته، اما از قرائت قرآن نیز عاجز گشته و مصحف شریف را به کناری نهاده و با خود تصمیم می گیرد تا بقیه ی عمر را به ادای نمازبپردازد! اما از نماز خواندن هم دوری کرده و با خود می گوید:« چرا باید نماز بخوانم؟ خداوند که محتاج نماز خواندن من نیست».
سپس از خانقاه خارج شده و به سوی حوض کا موسی و بستان قادر آغا در بیاره رفته و چند قدمی داخل حصارِ باغ قدم زده و به سرزنش خویش می پردازد و می گوید:« نزد حاج سـید حسن رفتی و برای تبّرک هم شده، تنها یک درس نخواندی! و قـرار گذاشـتی کـه مطالعـه نمایی آن را هم نکردی! گفتی به قرائت قرآن می پردازی اما آن را هم رها نمـودی! گفتـی بـه نمازخوانـدن مـی پـردازی آن را هـم نکـردی! آیـا اینهـا همـه از تصـرفات حضـرت ضیاءالدینؒ نیست؟ ». در آن حال متوجه می شود، که جسمش طویـل و بـزرگ شـده تـا حدی که سرش به آسمان رسیده و سپس وجودش آنچنان کوچک شده تا بـه جزیـی تـرین شکل در آمده و سپس به حالت طبیعی خودش باز می گردد.
تذکّر: حضرت عبدالقادر گیلانیؒ می فرمایند:« من در دست تغییرات حق هستم، گاه مـرا همچو کوه می کند، گاه مرا به ذرّه ای ،گاه مرا به دریا و گاه مرا همچو قطره ای، گـاه مـرا خورشید و گاه مرا همچون برقی کوچک می نماید».
ملا عبدالله گفته،که سپس به حوض کا موسی بازگشته و غسل توبه ای به جای آوردم و به حضور حضرت ضیاءالدینؒ برگشتم و او مرا با لب خندان پذیرا گشـت و خـود را پـیش او قرار داده و گفتم:« این گردن مـن و آن شمشـیر توسـت، چـه مـی کنـی بکـن!». حضـرت ضیاءالدینؒ هم، آداب طریقت و رابطه را به صـورت مختصـر و روشـن بیـان مـی کننـد. فردای آنروز حضرت ضیاالدینؒ اعلان می فرماید، که سیصد نفر از اولیـای خـدا جهـت تبریک و تهنیت گفتن به واسطه ی متمسّک شدن ملا عبدالله به حضورش آمده اند.
پس از وفات حضرت ضیاءالدینؒ، جناب ملا عبدالله در حالت عابدانه و منفرد می زیست و آثار عبادت برسیمای او آشکار بود. هیچگاه سرش بر سجده نمی رفت، مگر اینکـه محـل سجده اش با اشک هایش خیس می شد و او به عدم اختلاط با مردم و دوری گرفتن از جمع عادت کرده بود.
به یاد دارم جماعتی از اشراف و علمای سقز و بانه همچون شیخ الاسلام سقزی و استاد ملا محمد سنته و شیخ شمس الدین پیر غنی و استاد ملا عمر واشمزینی و حـاج محمـد عزیـز

سابلاغی و حاج بابای سابلاغی؛ جهت زیارت پدرم به بیاره ی شریفه آمده بودند و بعد از اتمام زیارت؛ از آن حضرت درخواست نمودند، تا یکی از خلفای خود را جهت تجدید بیعت و ترویج طریقت، به منطقه ی آنها بفرستد و اختیارِ حضرت پیر، بر بنده ی فقیر افتاد. حسب الامر ایشان راه افتاده، تا به مکانی به نام **کانی سارد** رسیدیم، که بر اطراف آن حوض زیبایی ساخته شده و مکانی برای استراحت کردن و نماز گزاردن بنا کرده بودند و گوارایی آبِ آن چشمه مثال زدنی است. پس از استراحتی کامل و نوشیدن چای در زیر سایه ی درختان، آماده ی رفتن شدیم و اسب مرا آوردند، تا جایی که پایم را بر رکاب اسب قرار دادم، ولی دوباره پایین آمده و گفتم:

« این مکان جای پاک و خوبی است و من دوست دارم، مدت بیشتری اینجا بمانیم**!**».

همسفران گفتند:« وقت تنگ است و راه دور» و آنان بر رفتنمان اصرار ورزیدند و من نیز بر قرار و ماندن.

دست آخر دوباره نشسته و چای دیگری دم کرده و در آن حال، صدای **ملا احمد حمزه بگ** را شنیدیم، که صدای رسایی داشت و پس از رسیدن به ما، گفت: « سرورم، مژده باد: استاد ملا عبدالله پسوی در راه است، تا به زیارت شما برسد». ما نیز بلند شده و به استقبال او شتافتیم و پس از ملاقات و اظهار محبت؛ برای او چایی آوردند و من گفتم:« این چایی را صرفاً برای شما آماده کرده ایم».

پس از استراحتی مختصر، به سوی بانه راه افتادیم و در راه؛ ملا عبدالله را دیدم، که با مردم قاطی نمی شد و از جماعت کناره می گرفت. من به ملا احمد گفتم:« چرا استاد ملا عبدالله از مردم دوری می جوید؟ ». او گفت: « این عادت دیرینه ی اوست و می گوید، نمی توانم با مردم همدم شوم». پس از یک روز که به سوی بانه می رفتیم و هنگامی که از روستای **ننور** خارج شدیم؛ ملا عبدالله را دیدم، که در وسط جماعت بود و با آنان همساز شده بود. پس به ملا احمد گفتم:« تو گفتی ملا عبدالله، نمی تواند با مردم همراه شده و وارد جمع شود**!** اکنون او را در وسط جمع می بینم؟». او گفت:« بله، ولی ساعتی پیش از این به من گفت، از این حالت خلاصی یافته ام». و ایشان مدت یک هفته همراه ما بود و می فرمود: «رفع این حالتم که از جمع دوری می کردم، به خاطر همسفری با شما است».

یک روز پس از اینکه نماز جمعه را در بانه خواندیم، به سوی من متوجه شده و من نیز بر ایشان سلام کردم و به او گفتم: «استاد عزیز به مفادّ روایت شریف نبوی﴿ مَن أحَبَّ أخاه

فَلیُخبِرَهُ﴾[1] بدانید که من شما را بسیار دوست دارم، چرا که اولا شخص صالح و پرهیزگـار و کم نظیر هستید و ثانیاً شما مشابهت کاملی با شیخ حبیب الله کاشتری، در صورت و سـیرت دارید».

در اینجا لازم است ذکر نمایم که ملا حبیب الله کاشتری، عالمی متّقی بوده و نامـه ای بـه من نوشته و درآن بیان کرده بود:

« والد شما در بیاره هستند و فرقی در دور و نزدیک نیست و شـما بـرای مـن بـه منزلـه ی ایشان هستی و از من کسب تکلیف کرده بود، که آیا از روستای **کاشـتر** بـه روسـتای **آغـا حبیب** نقل مکان نمایم یا نه؟».

من نیز در پاسخش نوشتم:

« از حقیر فقیر به فاضل ادیب و نجیب و متأدب به آدابِ وفا شیخ حبیـب الله کاشـتری، کـه محبوب اولیاء الله هستند، امیدوارم که خداوند شما را بر آنچه که رضـایت شماسـت، یـاری نماید، به جز اینکه از کاشتر نقل مکان نمایی، چرا که در آن کار، وفـا نیسـت و از صـدق و صفا خالی می نماید. و حضرت ضیاءالدینﷺ هم از نقل مکان ها نهی نموده، تا جاییکه بـه حضرت علاءالدینﷺ فرموده اند: همانا علما و فقراء و صالحان، باید در مکان خویش بـاقی بمانند و بر طاعتشان دوام نمایند، به شرط آنکه آن را از شائبه ی زشتِ ریا و خودنمایی دور نمایند».

و هنگامی که نامه ی من به او رسید، از انتقال صرف نظر نموده و در همانجا یعنی **کاشـتر** ماندند.

پس از نقل این ماجرا برای استاد ملا عبدالله پسْوی، ایشان برخاسته و دسـتان همـدیگر را بوسیده و فرمود:

« من نیز عهد می نمایم، از جایم نقل مکان نکنم. من برای سـه کـار ضـروری بـه زیـارت حضرت علاءالدینﷺ آمدم: اول اینکه حالم آن بود، که نمی توانستم با مردم همدم شوم، و شکر خدا که با مصاحبت و همسفری شما رفع شد. دوم اینکه؛ خواستم تا اجازه بگیرم تا بـه سابلاغ برگردم، که حال با توجه به فرموده ی شما، منصرف شده و متعهّد می شوم کـه تـا پایان حیاتم در روستای **کانی رش** ماندگار شوم. و سـوم اینکـه؛ مـی پنداشـتم کـه بـرایم ممکن می شود، تا بدون واسطه از ذات احدیّت الله، کسب فیوضات و واردات معنوی نمـایم

[1] ـ هر کس برادرش را دوست دارد، به او خبر بدهد. سنن ابو داود ج٤/ ٣٣٢

و حال دریافتم که آن سهوی از من بوده و اگر به بیاره برگشتم، از حضرت علاءالـدینﷺ و ضیاءالدینﷺ می خواهم، تا برایم طلب بخشش نموده و مرا عفو نمایند».
و قبل از رسیدنمان به بانه بر کنار روستای **وینه** عبور کردیم و دیدیم، روستا سوخته شده و مردم مشغول بازسازی خانه هایشان بودند و **محمد رشیدخان** حاکم آنجا، از من درخواست کرد، تا برای حفظ روستا از دست دشمنان و امان ماندن روستا ازسوختنِ دوباره، دعا نمایم و من نیز گفتم:« من خود را اهل وشایسته ی آنچه درخواست می کنی نمی دانم، ولـی بـه حضرت علاءالدینﷺ متوسل می شوم، تا برایتان دعا نماید». ایشان برای دو روستای **بالک** و **گویزه کویره** دعا نموده بود، هنگامی که جماعتی از مریوان برای سوزاندن آن دو روستا لشکر آرایی نموده و اهالی آن دو روستا، برای طلب کمک بـه حضـرت علاءالـدینﷺ پنـاه آورده و از ایشان درخواست نموده بودند، تا میان آنها صلح نماید. ایشان نیز شخصـی را بـه مریوان فرستاده تا به مهاجمان خبر داده، که شیخ علاءالدین جهت انجام صلح، میـان آنهـا به مریوان می آیند. آنان در جواب گفته بودند:« به شـیخ بگوییـد خـود را زحمـت نـداده و نیایند، چرا که آمدن ما برای سوزاندن و نابود کردن آن دو روستا حتمی است». هنگامی که این خبر به حضرت علاءالدین ﷺ می رسد، ناراحت شده و با دستانش به آن دو روستا اشاره کرده و چند دعایی را خوانده و فرمودند:« من اطراف آن دو روستا خط کشیده ام، آنهـا چـه می خواهند بکنند». از آن طرف، طوایف مهاجمِ مزبور بر آن دو روستا حمله ور شده و پـس از جنگی شدید و بی انجام، شکست خورده و سرافکنده برگشتند و عده ای از آنهـا کشـته و بسیاری نیز زخمی شدند و آن دو روستا محفوظ ماندند و من نیز امیدوارم روستای شـما بـر اثر دعای حضرت علاءالدینﷺ محفوظ بماند و شکر خدا تاحال محفوظ مانده است».

کرامتی دیگر از حضرت سراج الدینﷺ

و به مناسبت ذکر این واقعه، بارقه ای دیگر را به یاد می آورم، که از حضرت والدم حضـرت علاءالدینﷺ شنیده و در اینجا ذکر می نمایم:
« یکی از حکّام در زمان قاجار به منطقه ی کرمانشـاه آمـده و از مـردم منطقـه در خواسـتِ مالیاتِ هفت سال را که به دولت نپرداخته بودند را نموده بـود. لـذا نماینـدگانی از طوایـف **قبادی** و **باباجانی** که مرید حضرت ضیاءالدینﷺ بوده، برای عرض شـکایت از صـلابت و سختگیری و حکم آن حاکم؛ نزد حضـرت ضـیاءالدینﷺ آمـده و ایشـان خطـاب بـه مـن فرمود:« علاءالدین؛ برو و با آن شخص در تخفیف و بخشش مالیّات مزبور، صحبت کـن تـا

مردم خلاص یاند». من نیز عرض کردم، که آن مأمور بـه سـخت گیـری و شـدّت مشـهور است. ایشان هم فرمودند:« برو و من نیز از خدای تعالی درخواست می کنم، تا کار را آسـان نماید». من نیز بر خدا توکّل نموده و به همّت مشایخ نزد او رفتم. نماینده ی حکومتِ قاجار، زمانی که بر آمدن من آگاهی یافت، با کمال ادب و خضوع به استقبالم آمده، تـا جاییکـه در حضور من نمی خواست بنشیند و من او را بر نشستن مجبور کردم. ایشان گفـت:« سـرورم تعجب نکنید، رعایت این ادب بر من واجب است و آنچه من شخصاً از بزرگان خاندان شـما مشاهده نموده ام، کرامتی بوده که سببِ بقا و نجات من است و اکنـون اخلاصـم بـه شـما بیش از مریدانتان می باشد». سپس جلوتر آمده و نزدیک من نشست و شـروع بـه صـحبت کرد و گفت:« گواه صادق در آستینم است!». سپس از آستینش پارچه ای بیرون آورد و آن را جلو من باز کرد و گفت:« داستان خود را برایتان نقل می کنم. مـن ولـی عهـد شـاه قاجـارِ ایران را به قتل رساندم و از تهران فرار کرده و به روستای **سرا** و خانه ی حـاکم آن روسـتا که از آشنایانم بود، پناه بردم و با ایشان مشورت نمودم. دوستم که مردی با درایت و فهـیم بود گفت:« شما به هر کشوری که بروی، عاقبت تو را تسلیم دولت ایران می نماینـد و مـن صلاح را در آن می بینم، که به حضرت شیخ سراج الدینﷺ که درتَویله است پنـاه ببـریم و من ماجرای تو را به صورت نامه ای برایشان می نویسم». سپس ایشـان نامـه ای نوشـته و وضعیت و حال مرا برای حضرت سراج الدینﷺ بازگو کرده آن حضرت نیز، پس از مدتی با این نامه جوابم را داد . و شروع به خواندن نامه با این مضـمون نمـود، کـه ایشـان فرمـوده بودند:

(إنَّا فَتَحنا) پیشوا **(نَصرٌ مِنَ الله) از قَفا**
صحّت برو، سالم بیا **فالله خیرٌ حافظا**[1]

و هنگامی که نزدِ شاه رسیدی، مرا در خاطر داشته باش و حضور مرا در حضـور شـاه تصـوّر کن، به امید خدا، غضب شاه ایران، به لطف و بخشش مبدل شده و تو را سـه خلعـت داده و می بخشد».

[1] ـ یعنی: (آیه إنا فتحنا) از پیش و (نصر من الله) از پشت نگهدارت باد، برو و خود را معرفی کن و سالم هم برگرد که خدا بهترین نگهدارنده است.

من نیز با توکّل بر خدا به تهران رفته و خود را به شـاه رسـاندم و در حضـور وی، روحانیّـت حضرت سراج الدینﷺ را به یادآوردم و سیمایش را در جلـو خـویش حاضـر نمـودم. در آن حال؛ شاه ایران در نهایت خشمناکی و غضب، مرا صدا زد و گفت:« جلو بیا». و هر گاه که به او نزدیک می شدم می گفت: «جلوتر بیا!». تا جاییکه کاملا نزدیکش رسـیدم. در آن حـال، شاه خندید و ضربه ای بـر شـانه هـایم زد و گفـت: « آفـرین کـه آن جنایتکـار را بـه قتـل رساندی». و شاه بر ندیمان خود بانگ زد، که آن خلعت ها را بیاورید و سه خلعت گرانبهـا را آوردند و شاه آنها را به من هدیه داد.
و آنگاه شخص حاکم به بخشیدن تمام مالیات و خراجِ سالهای گذشته امـر نمـود و گفـت:« اگر حکومت بر گرفتن این مالیات ها اصرار ورزید، من آن را از مالِ خویش می پـردازم، تـا خاطر مبارک شما برای مردم نگران نباشد و وفایی باشد بر مهربانی و همّت اجداد شـما بـر من مسکین.».

خارقه ای دیگر از حضرت ضیاءالدینﷺ

حضرت ایشانﷺ در سفری که به شهرسنندج تشریف می برند، مرحوم ملا لطف الله شیخ الاسلام سنندج؛ چند بار او را به منزل خویش دعوت کرده و هر بار حضـرت شـیخﷺ عـذر می خواهد و به منزل ایشان نمی روند. دست آخر؛ پس از اصرار زیاد از جانبِ ملا لطف الله، دعوت او را پذیرفته و همراه جماعت زیادی از علما و سادات، به منزل ایشان مـی رونـد و هنگامی که به جلو دربِ منزل شیخ الاسلام می رسـند؛ بـا گفـتن أسـتغفر الله، و بـا حالـت قهقری چند قدمی به عقب باز گشته و به شیخ الاسـلام مـی فرماینـد:« آیـا بیـل و کلنـگ دارید؟» و او هم می فرمایند: بله. سپس به کندن جلوِ دربِ منزل شیخ الاسلام امر فرموده و پس از حفرِ گودالی به عمق قد یک انسان، با کمال تعجّب تخته سنگ بزرگی می یابند، که روی آن نوشته شده بود:
((بسم الله الرحمن الرحیم . لا اله الا الله و محمّد رسول الله))
و سپس می فرمایند:« چگونه می توان بر روی این لوح شریف قدم گذاشت» و پس از بیرون آوردن سنگ مزبور، وارد منزل می شوند.

معارفی از حضرت علاءالدینﷺ

تا حال، در باره ی کرامات والد بزرگوارم حضرت علاءالدین مطالبی را بیان نمودم و در مورد تبحّرش در شناخت خواص گیاهان و گلها سخن گفتم. باید بگویم که جنبه ی دیگری از معارف الهی ایشان، تخصّص در علم حروف و وفق و تعبیر خواب بود و معلوم است که تعبیر خواب معجزه ی حضرت یوسفعلیه السلام بوده و احادیث شریف نبوی نیز بر این نکته تأکید دارند، که رویاهای صالحه، لطفی خدایی و بخشی از چهل قسمت نبوّت است و از بقایای آثار نبوی در میان امّت سرورمان حضرت محمدﷺ می باشد.

و به تحقیق این علم را پدرم در اثر توجه خاصّ جدّم، حضرت ضیاءالدینﷺ یافته بود، چنانکه حضرت والدم می فرمود:

« در خواب دیدم، که حضرت ضیاءالدینﷺ به جانب من توجّهی نمود و زمان آن خواب، پیش از حلول ماه رمضان بود و فرمود: این را ضایع نکن و منتظر آثارش باش**!**».

من نیز صبح همان روز به خدمت ایشان رفتم و عرض کردم، رؤیایی دیده ام. ایشان هم فوراً فرمود: «رؤیای توجّه را می گویی؛ آن را نگه دار و منتظر باش».و من هم منتظر شدم تا اینکه ماه رمضان مبارک، حلول کرد و مطابق عادتم به تلاوت قرآن کریم و اعتکاف مشغول گشته و متوجه شدم که هنگام قرائت قرآن، انبساط قلبی زیادی یافته و فیوضات و معارف زیادی بر قلبم نازل می شد، که همه اش، از اثر توجّه مزبور بود. مثلا می دیدم که هر حرفی از حروف قرآن کریم، مانند انسانی سخن می گویند و اسرار عمیقی را بیان می دارند و همچنین تمام ذرّات وجودم، همچون انسانی گشته که سخن می گفتند و اسرار و معنویات را از آیات قرآن کریم، دریافت **میداشتم** و از آن باران معارف می نوشیدم و این امر مهمّ، هر بار بر من تکرار می شد که نشانی از توجّه حضرت ضیاءالدینﷺ بود.

همچنین از نمونه ی وسعت علوم معنوی و معارف حضرت علاءالدینﷺ؛ آگاهیش بر رؤیاهایم بود، پیش از اینکه برایش بازگو کنم.

یکبار بیمار شدم و در آن هنگام ده ساله بودم. در حال بیماری ، خواب دیدم که شخصی سوار بر اسب زیبایی واردِ باغ واقع در جلو خانه مان در روستای **دو رود** شد. شخصِ سوار، بسیار با هیبت و نیک منظر بوده و بر ذهنم خطور کرد که ایشان عمویم؛ شیخ هدایت باشند. در خواب، از خانه بیرون آمدم و بر پل کوچکی که بین باغ و منزل بود، گذر کردم و به داخل باغ رسیدم و بر آن مرد، سلام دادم و ایشان هم، جوابم را داد و من دستش را بوسیدم و او رویم را و سپس گفت : «آیا مرا می شناسی؟ » گفتم:« چه بگویم**!**».

سپس فرمود:« من میکائیلی هستم !» و من فوراً دانستم که ایشان حضرت مولانا خالد شهروزوی ﷺ هستند و عرض کردم:« اجازه بفرما بروم و به پدرم خبر دهم» . فرمودند: « نه او می داند، اینجا هستم و من صرفا! جهت دیدار تو آمده ام» و سپس تشریف بردند.

در همان حال مادرم از خواب بیدار شده و به جای من نگریسته و مرا نمی بیند؛ اهل خانه را آگاه کرده و بعد از تفتیش خانه، بیرون آمده و مرا در حالتِ خواب، در همان مکان که حضرت مولاناﷺ را دیدار کردم، می یابند و مرا به داخل خانه برده، در حالی که جسمم؛ تماماً خیسِ عرق شده بود و در ضمن، از آن مرض سخت نیز شفا یافتم. فردا صبح، هنگامی که خواستم خواب را برای پدرم بازگو کنم؛ قبل از اینکه من چیزی بگویم، فرمود:« آری حضرت مولانا خالدﷺ اینجا تشریف آوردند». پس از آن رؤیای صادقه؛ علاقه به اسب و سواری آن در من ایجاد گشت.

یکبار دیگر در خواب دیدم؛ که در همان باغ مذکور در روستایِ **دورود** هستم و در خواب، از چگونگی غرس و نظم درختان بلند و همچنین زیادی ثمرات و پُر بودنِ شاخه ها و برگهای درختان باغ تعجب می کردم. در آن حال مردی را دیدم که سراغم آمد، گمان بردم باغبان است. پس از آنکه به من نزدیک شد، آثار صلاحت و عبادت را در چهره شان دیدم و بر او سلام کرده و دستش را بوسیدم و او هم، صورت مرا بوسید و محبّت بسیار نمود و پرسید:« مرا می شناسی؟» گفتم: نمی دانم. فرمود:« من خضرعليه السلامهستم. من هم گفتم؛ می روم پدرم را خبر کرده و اینجا بیاورم. فرمود:« نرو او خود می داند، من صرفا برای دیدار تو آمده تا برایت طلب دعای شفا کنم». سپس فرمود:« آیا انگور می خوری!». با خود اندیشیدم؛ چگونه دستم به انگور ها برسد، در حالیکه میوه هایش بر بلندای شاخه ها قرار دارند. ایشان دستش را دراز کرده و خوشه ی انگوری آورده و به من داد. یادم نیست از آن خوردم یا نه! اما هنگامی که از خواب بیدار شدم؛ جسمم را دیدم که غَرقِ عَرَق بود و از بیماریم شفا یافته بودم. پس از آن خواستم رؤیایم را برای حضرت پدرم نقل کنم. قبل از اینکه من چیزی بگویم، ایشان فرمود:« حضرت خضرعليه السلام آمده بود، تا از تو عیادت کند». و از پسِ این رؤیا بود که علاقه به باغداری و غرس درختان در من ایجاد شد.

و به تحقیق، خداوند بزرگ بر من منّت نهاده و معلوماتی برای تعبیر برخی خواب ها و شناخت اشارات حروف و رموز فواتح سوره های قرآن و دلالت آنها بر من گشوده است. بدین مناسبت، بارقه ای را که لذّتی وصف ناشدنی دارد، نقل می کنم، که هیچگاه از خاطرم پاک نمی شود. و البته هدف از ذکر آن، صرفاً تحدّث به نعمت حقّ تعالی است و در نقل آن

هیچ ادعایی ندارم و از درگاه پر کرمِ پروردگار خواهانم تا همواره نعمتش را بر من و بر دیگر دوستانِ طریقت ارزانی دارد.
بارقه ی مزبور این است:
یکبار خواب دیدم که روبروی کعبه ی شریفه و مشرف بر مقام حضرت ابراهیم خلیل الله عليه السلام ایستاده ام؛ در حالیکه حضرت ابراهیم عليه السلام لباسِ کُردی زیبایی بر تن داشته و کارگرانی تحت فرمان او مشغول کار بودند و من هم یکی از آنها بودم و سرگرمِ به جای آوردنِ اوامر ایشان بودیم، آن حضرت اوامر مزبور را از جایگاه بلندی دریافت می داشت. ایشان هر بار، سرشان را بلندکرده و صدایی می شنید و من هم صدایی شبیه به وز وزِ کندوی زنبور عسل می شنیدم. سپس ایشان به کارگران، دستوراتی می داد که تماماً به تعمیر بیت الله الحرام مربوط بود.
سپس خواب مزبور را برای والدم بازگو کردم. و ایشان فرمود:« این بشارتی بر این است که تو بزودی حج می نمایی و مقام نصیحت و ارشاد مسلمانان را دریافت می داری و این سبب ادامه ی خدمات اجداد و نیاکانت می باشد». و البته مشهور شده بود، که افراد خانواده ی ما، هر کدام سفر حج را به جای آورد؛ زود می میرد و یا عمر کمی خواهد داشت. اما بر خلاف شهرت مذکور، اینجانب چندین بار حج را انجام داده ام. پدرم در ادامه فرمود:« خوابت را برای کسی بازگو نکن تا هنگام خودش».
همچنین یکبار به زیارت مرقد حضرت علی رضي الله عنه در نجف رفته بودم و نیز همراه من مرحوم حسین فوزی پاشا که دوست دار خانواده ی حضرت سراج الدین قدس سره بود، حضور داشت. در آن زمان کلید دار حَرَم، سید عباس بود که مرا بسیار دوست داشته و من نیز او را. آن شب خوابی دیدم که در آن شخصی آمد و گفت:« امام علی رضي الله عنه تو را می خواهد». هنگامی که به حضورشان رفتم، ایشان را همچون ماه منیری یافتم، که چهره ی نورانیشان بسیار زیبا و درخشنده بود و از تمام سیما و وجود ایشان نور و رحمت می بارید. به خاطر هیبتشان نتوانستم به حضورشان بروم، اما خودشان امر فرمود پیش بروم. من نیز دستان مبارکشان را زیارت نموده و ایشان نیز، مرا بوسیدند و سه عدد عمامه به رنگهای زرد و سبز و سرخ به من عطا نمود و من نیز بسیار خوشحال گشتم. ایشان با دستان خودش هر سه را بر سر من پیچید.

فردا صبح خواب را برای حسین فوزی پاشا بازگو کردم. سید عباس آنرا تعبیر کرد و گفت:« رنگ زرد، نشانه ی ارشاد و صلح و جماعت است. رنگ سبز نشانه ی نجابت و سیادت و رنگ سرخ نشانه ی این است که از اولادِ حضرت حسین رضی‌الله‌عنه هستید».

تذکّر و نصیحت

باید دانست که از فضائل و مزایای طریقت ما این است که هر کس وارد آن شده و دروازه های آن را دریافت، باید به کتاب خدا و سنّت نبوی تمسّک جسته و از شبهات دوری گزیند. چرا که تصوّف؛ زیادتی در عبادت و مسلمانی است. برای تذکر عموم دوستان طریقت، حادثه ای را برایتان نقل می کنم و هدفم از آن نصیحت برادران است تا در شُبهات نیفتند. پدرم مریدی داشت که بسیار متنسّک و اهل عبادت و مشغول تلاوت قرآن بود و در او آثار صلاحت ظاهری را می دیدم. یکبار در خواب او را دیدم که دودِ غلیظی از تمام منافذ بدنش خارج می شد. این رؤیا را برای پدرم نقل کردم و عرض کردم؛ ملا عبدالرحمن آویهنگی ظاهرا بسیار اهل عبادت بود، پس چرا حال او را چنین دیدم؟ برایش نگران هستم!

ایشان فرمود:« ایشان به خانه ی شیخ عبدالله رفت و آمد کرده و شیخ عبدالله متولّی امور املاک تعدادی از ایتام بود و املاک مزبور را فروخته و فلانی نیز غالبا از غذای شیخ عبدالله می خورد، که یا حرام است و یا شبهه دارد و این تعبیر خواب تو است و بر اهل تصوّف لازم است تا با تمام وجود به شریعت غرا تقیّد داشته باشند. طریقت وسیله ی نجاح و صلاح و سعادت است و هر کس خود را از شبهات و حرام دور نکند؛ از حُسْنِ عاقبت خود، امین نباشد».

همچنین یکبار اینجانب همراه والدم در ماه رمضانی در خانه ی عمویم حضرت نجم الدین قدس‌سره در روستای **پِشْتَه** بودیم. تعداد زیادی از علما و فضلا بر گرد پدرم حلقه زده که از جمله ی آنها شیخ عبدالکریم خانه شوری مدرس روستای **احمد برنده** بود و من امام جماعت بودم و در نماز تراویح؛ با شوخی به آنها گفتم:« هر گاه با ما نماز تراویح خواندید؛ پس از نماز تراویح، حلوا پخش می کنم». و پس از خواندن یک یا دو ترویح به آنها گفتم:« هر کس نماز خوانده، برای خدا خوانده و نزد ما حلوایی وجود ندارد». آنها در جواب گفتند:« ما با امامت تو لذّت بردیم و بدون حلوا هم نماز را کامل می کنیم».

سپس هنگام افطار، در روز بیست و هفتم رمضان، به سردردِ شدیدی گرفتار شدم، تا جاییکه مرا از تحرّک و افطار کردن انداخت و بدون آگاهی خودم؛ با صدای بلند گفته بودم: « الفاتحه»**!**

میرزا احمد که شخصی بود بسیار باتقوا و خدمتگذار و مخلص و با ذکاوت و از جمله ی صالحان؛ مرا برای افطار صدا زد و من هم گفتم:« توانایی بلند شدن ندارم». میرزا احمد گفت: «چرا فاتحه قرائت کردی و برای چه کسی خواندی؟». من گفتم آیا برای این بیدارم کردی**!** سپس میرزا احمد؛ خبر مرا به پدرم داده و حضرت والدم، مرا طلبید و از روی لطف و مهربانیش از اوضاعم جویا شد. من هم گفتم:« در رؤیا بر مقبره ی روستای **دورود** گذشتم و شاهد وجود قبری جدید شدم، که از آن صدای نامفهومی شنیدم و هنگامی که نزدیک شدم دیدم که آن قبر مربوط به ملا عبدالرحمن مذکور بود. او را صدا زدم و او با صدای فصیحی جواب داد و گفت:« یا شیخ؛ من در خدمت حضرت ضیاءالدین و علاءالدین بوده ام و خانقاه دورود را برای چنین روز سخت و پر مخاطره ای ترک نکرده ام». و من بر حال او ناراحت شده و متوجه شدم که ملا عبدالرحمن در جواب ملائکه درمانده است؛ لذا به خواندن سوره ی دخان و فاتحه برای او مشغول شدم و دریافتم که به برکت قرآن نجات یافت». حضرت علاءالدین ﷯ فرمود: « این نیز به واسطه ی خوردن مال یتیم است». پس از چند روز از این ماجرا؛ نامه ای از مولانا خالد برادرم، به ما رسید و در آن ذکر شده بود؛ که در شب بیست و هفتم ماه رمضان ملا عبدالرحمن وفات یافتند.

سخن آخر

باید بگویم که من در این کتاب از بیان خوارق و کرامات بزرگان طایفه ی سراج الدین﷯ خودداری کرده و تنها کمی از آنها را نقل کرده ام. کسانی که به برکتشان، دوستی و صلح و صفا و آبادانی بر منطقه حاکم شد. باید بگویم که این مقدار اندک هم، برای این نقل شده تا جوانب معنوی و اخلاقی و تربیت روحی آن بزرگواران را تذکّر داده باشم و گرنه اسلام با آن همه عظمتش با اعمال مسلمانان قیاس نمی شود، پس چگونه می توان اعمال و کارهای چنین بزرگان را با هفوات و لغزشهای عوام النّاس قیاس کرد.

از خداوند منّان رجا دارم تا این نوشته را برای خود و شما دلیل خیری قرار داده و دعا می کنم تا درخت سراج الدینﷺ را کماکان سبز و خرّم نگه دارد، تا سبب خدمت به مسلمانان بوده و سایه ساری برای واردین و دور و نزدیک شوند.

﴿وَ مَن لَم یَجعَلِ الله لَهُ نوراً فَما لَه مِن نور [۱]﴾

(و هر کس که خداوند برای او نوری قرار ندهد، پس او را نوری نخواهد بود)

از غرور و جهل به خدا پناه می گیرم و همه را به فرموده ی سرورمان، حضرت امام شافعی رضی الله عنه وصیت می نمایم که فرموده اند:

فقیهاً و صوفیاً فکن لیس واحداً فَانّی و حق الله إیاک أنصح

فذلک قاس لم یذق قلبه تقی و هذا جهول فکیف ذوالجهل یصلح

((هم فقیه باش و هم صوفی و تنها یکی از آنها مباش و به خدا قسم هدفم از این سخن، صرفاً نصیحت توست /چرا که فقیه غیرِ صوفی قلبش، قاسی است و حقیقت تقوا را نمی چشد و صوفی بدون علم، نادان است و نمی تواند اصلاح شود)).

همچنین آنچه را که قطب الاعظم حضرت عبدالقادر گیلانیﷺ فرموده اند، به شما اندرز می دهم:

« بر شما باد؛ زیارت صالحان و انجام خیرات و همنشینی با مؤمنانی که به علمشان، عمل می کنند. ای غلام مرا آینه ی خویش قرار بده، مرا آیینه ی قلبت قرار بده و سِرِّ تو، آیینه ی اعمال توست. مؤمن آیینه ی مؤمن است. به من نزدیک شو، پس همانا تو نفس خود را چنان می بینی که در نزدیکی با من آنگونه نخواهی دید! من ناصح و دلسوز تو هستم و از تو جزایی نمی خواهم. خوشحالی من به خوشحالی شماست و نگرانیم به هلاک شماست. مراد من شما هستید، نه خودم. سعی کن، رستگار کننده ی خود را ببینی و بر طریق او حرکت کنی، تا به فلاح و رستگاری برسی. هر کس رستگار کننده ی خویش را نشناسد، رستگار نمی شود. اساس عمل خود را بر توحید و اخلاص قرار دهید. مرا پاسخ گویید؛ همانا من دعوت کننده به سوی خدا هستم و شما را به سوی او و دروازه ی رحمت حق و به سوی اطاعت و عبادت او دعوت می کنم و کسی را به سوی خویش نمی خوانم. شما اولا نیازمند صحبت صالحان هستید؛ خود را بر نزدیکی و همراهیشان ملزم کنید. پس از آن خود را بر نشسن با حقّ و عبادت او ملزم نمایید و اگر این را کامل نمودید؛ شما به

---

[۱] – نور /۴۰

هادی انسان ها و دارویی برای دردهای مردم تبدیل خواهید شد. با کسانی که از شما بزرگترند، حسن ادب داشته باشید و همواره فروتنی را پیشه کنید. هر گاه نسبت به صالحان تواضع داشته باشد؛ همانا برای خدا فروتنی کرده و هر کس برای خدا متواضع باشد، رفعت و برتری می یابد. رسول الله ﷺ فرموده اند:

﴿اِسْتّعینُوا عَلیٰ کُلِّ صَنْعَةٍ بِصالِحِ أَهْلِهٰا﴾

(برای هر کاری از اهل آن کمک جویید)

و بدانید که عبادت، نیز کاری شگرف است و اهل آن، اولیای خدایند، پس در انجام عبادت از آنها کمک بگیرید.

أللهمَّ صَلِّ عَلیٰ سَیِّدِنا وَ مَولانا مُحَمَّدٍ و عَلیٰ آلِهِ وَ أَصحابِهِ کُلَّمٰا ذَکَرَکَ الذّاکِرونَ وَ کُلَّمٰا غَفَلَ عَنْ ذِکْرِکَ الغٰافلِونَ وَ لا حَولَ و لا قُوَّةَ إلا بِاللهِ العَلّیِ العَظیم.

بخش رسائل

رساله ي شُهُبٌ ثاقِبَة[1]

حمد و ستايش، پروردگار جهانيان را سزد كه در هر عصري و تا روز قيامت، گروهـي را قـرار داده كه آشكارا بر راه حقند و دين خدا را ياري مي رسانند. اينان كسـاني انـد كـه قصـرهاي اركان دين را بر پاداشته و دقائق راه حق را، موشكافي و سهل الوصول مي نماينـد و حقـايقِ صراط مستقيم را ثابت نموده و دين خدا را آنچنانكه شايسته است، نشر مي دهند .

شهادت مي دهيم كه معبود برحق و يكتا و بي همتـا، فقـط ذات الله اسـت و خـدايي جـز او نيست، پروردگاري كه پديد آورنده ي واقعي موجودات و مـؤثر حقيقـي در هـر امـري فقـط اوست. و گواهي مي دهيم كه سيّد و سرورِ ما حضرت محمد ﷺ ، بنـده و فرسـتاده ی خـدا و گنج نهاني و روحِ مجسّم است و خط وحدت بين دو قوسِ وجود و عَدَم و واسطه و وسيله ي عُظمي بين خالق و مخلوق، همانا حضرتش مي باشد و براستي آن اشرفِ دو سرا، نخسـتين و برترين و والاترين دليل و رهنمای دنيا و آخرت به سوي خدا است. درود و صلوات پروردگـار برحضرت ايشان ﷺ و بر اهل بيت و اصحاب و امّت وي باد (آمين) .

پروردگارا، اي پديد آورنده ي هر موجود، اي خداي يگانه، به ياري تو و به خاطر خشنودي تـو و در راه تو و از نزد تو و با توكل بر تو شروع مي كنيم .

---

[1] ـ اين رساله با نام شهب ثاقبه و به معني (اخگرهاي آسماني) ، رساله اي است درباره ي پاره اي مسائل فكري كه مخالفان اهل سنت و جماعت، خصوصا پيروان تفكر وهابيت در نيم قرن اخير ، تبليغات بسياري را در مورد آن انجام داده و بسياري از مسلمانان پاك سرشت و مؤمن را به خاطر مسائل ساده اي ، همچون توسل به صلحا و تبرك جستن به آثار صالحين و ... به شرك و كفر منتسب مي نمايند . و شيخِ بزرگوار ، بنا بر مسؤليت عالمانه ي خويش و فريضه ي امر به معروف و نهي از منكر ، اين رساله ي ارزشمند را در پاسخ به شبهات مذكور نگاشته اند .

اما بعد اين بنده ي فقيرِ نيازمندِ درگاه خداوند بي نيازِ قدير، محمد عثمان سراج الـدين فرزنـد حضرت شيخ محمد علاءالدينﷺ هنگامي كه برخي از مردمِ عوام و نـادان را ديدم،كـه بـه سوي هوا پرستي و بدعت، متمايل شده و نزديك است كه از طريق سيد انبياﷺ منحرف گشته و توسّل و استمداد از پيامبر و اوليا و علماي ربّاني را انكار نموده و كرامات و تصرفاتشان را در حال حيات و ممات و زيارت مقابرشان را شرك مى دانند؛ در حالي كه تمام اين موارد، ريشـه در مباني ديني دارند، پس آستين همّت و آگاهي دادن را بالا زده و اوراقي را بـه نـام **شُـهُبٌ ثاقِبَة** نوشتم كه همچون تيرهاي بُرنده بر پيكره ي شياطين شُبهاتِ شكّ و گمانند كه طبـع كوتاه فكران را به سوي حق باز گردانده و براي ذهن اهل فكر و دانايي، ياد آورنـده باشـد. و خداوند ياري رساننده است و بر او توكل مي نماييم و از او درخواست نموده كـه اهـدافمان را تحقق بخشيده و احوالمان را نيكو گردانيده و توفيقِ به دور ماندن از خطاها تنها بـه لطفـش ميّسر است و او هدايت كننده و ياري دهنده ي حقيقي است و چنگ به ريسـمان ناگسسـتني پروردگار مي زنيم .

وسايل زندگاني و جريان سنت الهي

دلايل قطعيِ عقلي و نقلي، بر اين مهمّ، دلالت مي كنند كه هيچ مؤثر واقعي و خالق حقيقي؛ غير از الله تعالي وجود ندارد و تمام اديان الهي و مسلمين نيز بر اين امر اجماع دارنـد . لـيكن سنّت الهي بر اين جاري است كه تمام امور ملك و ملكوت، بواسطه ي وسايل عادي؛ جريان يابد و هر كس كه به وجدانِ بيدارِ خود مراجعه و در هستي نظر نمايد و در راز حقيقتِ گنج آيه ي شريفه ى زير تفكر كند:

﴿ سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّـكَ أَنَّـهُ عَلَـى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ/ و از اين پس نشانه هاي خود را در برون و درون خودشان به آنهـا نشـان مـي دهيم تا برايشان آشكار شود كه همانا حق اوست آيا كافي نيست اين كه خداوند بر هر چيزي اگاه است ﴾[1]

به كمك عقل بديهي خود، خواهد ديد كه بشر از آغاز حيات تا هنگـام مـرگ، وسـايلي را در زندگي خود به كار برده و دست به دست مي گرداند و وسايلي كـه مـورد اسـتفاده ي آدمـي هستند چهار گونه اند :

۱- وسائل اضطراري (غير اختياري) حيات دنيوي

[1] - فصلت /۵۳

۲- وسائل اضطراري (غير اختياري)حيات اخروي
۳- وسائل اختياري حيات دنيوي
٤- وسائل اختياري حيات اخروي

البته حق تعالي گاهي سنت مزبور را خرق عادت[۱] فرموده و اثري را بدون وجود وسائلِ عادي مي آفريند و حتي برخي اوقات با وجودِ وسائل، اثر معکوس و مخالف را مي نمایاند تا مردم بدانند که حق تعالي مي تواند بدون وسائل نيز، به خلقِ اثر پرداخته و يا علي رغمِ وجود وسائل، اثر را معدوم کند. به عنوان مثال خداوند وجود پدر و مادر را سبب عادي خلق انسان قرار داده و با اين وجود در مورد حضرت آدم عليه السلام و حضرت عيسي عليه السلام، خرق عادت نموده و يا اينکه حرارت زياد سببي عادي براي سوختن و هلاك موجودات است، اما در مورد حضرت ابراهيم عليه السلام حق تعالي، خرق عادت فرموده و مي فرمايد:

﴿ قلنا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ/ پس گفتيم ای آتش بر ابراهيم سرد و سلامت باش ﴾[۲] واز همين باب مي توان به سمندر اشاره نمود[۳] .

عقايد مردمان پيرامون و سايل و عقيده ي اهل حق (سنت و جماعت)

اما مردم در مورد وسايل چهار گانه ي مذکور ، داراي اعتقادات مختلفي به شرح زير هستند :

۱- گروه اول مردماني اند که وجود صانع و خالق هستي را منکرند و گمان مي برند که وسايل خود خالق و مؤثر واقعي هستند، مانند طبيعيون و دهريون.[٤]

۲- گروه دوم کساني اند که وجود باري تعالي را قبول داشته، اما فکر مي کنند که به کارگيري وسايل در خلق و ايجاد اثر، نياز خداوند است و حق تعالي در به کارگيري آنها مجبور است و براي ايجادِ اثري، حتما بايد وسيله اي عادي در جريان باشد. اين افراد وسائل را شروط

---

[۱] – خرق عادت يعني مخالف قاعده و رويه ي هميشگي

[۲] – انبياء /٦٩

[۳] – سمندل يا سمندر جانوري است که با رفتن در آتش نمي سوزد ، مثال از شعر فارسي :

به آتش درون بر مثال سمندر   به آب اندرون بر مثال نهنگان (فرهنگ عميد)

مي گويند سمندل ماده اي از خود ترشح نموده که مانع اثر حرارتي آتش است .

[٤] – طبيعيون ماده گرايان گذشته و ماترياليستهاي امروزي اند که اصالت را به ماده داده و وجود امور ماوراء ماده و طبيعت را منکرند . دهريون نيز معتقدند که طبيعت، خود بوجود آورنده ي خود است و همه چيز ، ازلي و ابدي است .

ضروري براي ايجاد و خلق مي دانند وپنداشته اند؛ اگر وسيله و علتي براي يك معلول وجود داشته باشد، حق تعالي قادر بر ايجادِ اثر مخالف آن علـت نخواهـد بـود. اينـان گروههـايي از فلاسفه و همفكران ایشان می باشند.

۳ – دسته ي سوم فكر مي كنند؛ برخي از مخلوقات هم تراز و شريك باري تعالي در ايجاد و خلقند و آنها را خالق واقعي مي پندارند. اينان مشركان هستند .

اين سه گروه براستي كافرند و مستحق آتش خواهند بود .

٤- گروه چهارم گمان مي برند وجودِ وسائل، حقيقي نيست و هيچ چيـزي در عـالم دخـل و تصرّفي ندارد و باري تعالي مستقيما تمام امور، را خود انجام مي دهد. اينان جبريّون مي باشند كه پندار آنان مخالف بديهيات حسي و عقلي است.

٥- گروه پنجم بر اين زعمند كه موجوداتِ ناطق و غير ناطق اعم از انسان و فرشتگان و جن و ... خالق افعال اختياري خويشند. اينان پيروان فرقه ی معتزله هستند . دو فرقه ي اخير كافر نبوده بلكه بدعت گذار در دين هستند .

٦- گروه ششم افرادیند كه مي دانند وسائل، امـوري عـادّي در زنـدگي هسـتند امـا خـالق و موثرحقيقي؛ تنها الله تعالي است و اين نظرِ قاطبه ي مسلمين است و سخنِ حـق نيـز همـين است که اینان می گویند و این گروه پیروان اهل سنت و جماعت اند.

و اما گروه ششم كه اهل حقند، خود شامل چهار دسته به شرح زيرهستند :

۱- گروه اول عامه ي مسلمانند،که هنگام رؤیت وسائل به ذهنشان خطور نمی کند که اینهـا جز وسیله چیز دیگری بوده و مؤثر واقعی همانا فقط الله تعالی است. اما هنگامیکه به دلهـای خود مراجعه می نمایند ، این حقیقت – که فاعل و خالق و مؤثر حقیقی فقط خداوند است – را درک و تصدیق می نمایند.

۲ – گروه دوم، راهروان راه حقند که در ابتدای امر خدا شناسی اند، اینان هـر گـاه وسـائل و تأثیر آنها را می بینند، آشکارا در می یابند، که مؤثرِ حقیقی تنها، ذات الله است و بس و لـیکن آگاهی آنان ، با مشاهده ی دل نیست و درک آنها صرفا بر اساس تعقل و دانش و علم الیقین است.

۳- گروه سوم عارفانِ كاملند كه وسايل و تمام مخلوقات را مَظهر ذات و صفات حق دانسته و با مشاهده ی آنها به ياد الله تعالی می افتند و در ديـدنِ وسـايل و مخلوقـات؛ حضـور خـدا و تجليات حق را درك مي كنند. اين مرتبه از معرفت را سير از خلق به سوی خـالق و شـناخت آفريدگار از طريـق آفريـده هـا مـی نامنـد. و بـر همـين اسـاس اسـت فرمـوده ی حضـرت

موسی﴿علیه السلام﴾ ﴿ کلاإِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ / همانا همراه من است پروردگارم، که مرا هدایت می نماید﴾[1] .

٤- گروه چهارم به کمال رسیدگانی هستند که دلها و بصیرتشان همواره رو به جانب قدس الهی است و انوار قدسی، در قلوبشان تشعشع یافته و به این ترتیب حق تعالی را پدید آورنده و ظاهر کننده ي مخلوقات و وسایل می بینند. این مرتبه از معرفت، سیر از خالق به سوی مخلوق است و بر اساس همین درک و معرفت است که حضرت رسول الله ﷺفرمود : ﴿ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا/ اندوهگین مباش که همانا خداوند همراه ماست ﴾[2] و از همین روست که برخی از عرفا فرموده اند : چیزی را ندیدم مگر اینکه قبل از آن ، حق را مشاهده نمودم.
همانطور که می بینیم گروه سوم تصدیق عینی و ایمان شهودی را بر ایمان علمیشان افزوده اند و گروه چهارم از این هم در گذشته اند .

نمونه هايي از وسایل مورد استفاده ي انسان

دسته ی اول: وسایل غیر اختیاری که اضطراری هم نامیده می شوند آنهایی هستند که به کار گیری و انتخاب آنها از طرف انسان نیست، بلکه حق تعالی آنها را خلق نموده و انسان ناخواسته مجبوراست از آنها استفاده نماید، خواه آدمی آنها را بشناسد یا خیر، خواه به آنها راضی باشد یا نه، خواه این وسائل مربوط به حیات دنیوی باشد یا اخروی. مانند خلق آسمان و زمین و ابر و باران و قدرت رشد و بالندگی (نامیه) و ... که مربوط به حیات دنیویند و یا مانند ارسال رسل و کتب آسمانی و ... که مربوط به حیات اخرویند .
دسته ي دوم: وسایل اختیاریند که آدمی قوای خود را صرف کسب و انتخاب و به کار گیریشان نموده و حق تعالی آنها را برای وی خلق و ایجاد نموده و در اختیار آدمی قرار می دهد. مانند خوراک و نوشیدنی ها و ... که معاشیند و یا انجام اعمال عبادی همچون نماز و روزه و ... که مربوط به حیات اخرویند .
پس باید دانست که وجود وسایل؛ چه اختیاری و چه غیر اختیاری ، چه دنیوی و چه اخروی، از بدیهیات عقلی و ضروریات حسی اند و شناخت و سخن ازآنها مستوجب نسبت دادن شرک و

---

[1] – شعراء /٦٢ – منظور این است که حضرت موسی در فرموده ي خود ابتدا از لفظ (مَعِی) به معنی (همراه من است) شروع نموده و سپس فرموده (ربی) که سیر از مخلوق به خالق را می رساند .

[2]- توبه/٤٠ منظور این است که در این کلام لفظ (الله) قبل از (معنا) آمده است که دقیقا بر عکس سیاق سخن در فرموده ی حضرت موسی (علیه السلام) است .

کفر به کسی نخواهد بود ، مگر اینکه کسی آنها را مؤثر و مُوجِد واقعی و حقیقی دانسته و یا آنها را شروط اصلی و اساسی در جریان امور و خلقت بداند و مطمئنا شخص مسلمان دارای عقل سلیم، چنین چیزی به ذهنش خطور نکرده و انکار این امر نشانه تحکم و یکسویه نگری و عناد و جهل است .

حال نمونه هایی از وسایل چهار گانه ی یاد شده را ذکر می کنیم :

١- وسایل معاشی (حیات دنیوی) که اضطراری یا غیر اختیاریند که برخی ازآنها محسوسند و برخی دیگر که نا محسوسند با دلایل عقلی، اثبات می شوند. مثلا وجود پدر و مادر برای خلقت اولاد، از حضرت آدم عليه السلام و حوّا به بعد براي هر انساني، نمونه ای از وسایل مادی غیر اختیاری اند که حق تعالی در آیاتی بدانها اشاره دارد: ﴿ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِن كُنتُمْ فِي رَيْبٍ مِّنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنَاكُم مِّن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُّطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِن مُّضْغَةٍ مُّخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ مُخَلَّقَةٍ / ای مردم اگر در باره برانگیخته شدن در شکید پس [بدانید] که ما شما را از خاك آفریده‌ایم سپس از نطفه سپس از علقه آنگاه از مضغه دارای خلقت کامل و [احیانا] خلقت ناقص... ﴾[1]

یا مثلا رسول الله ﷺ می فرماید﴿ إِنَّ أَحَدَكُمْ يُجْمَعُ خَلْقُهُ فِي بَطْنِ أُمِّهِ أَرْبَعِينَ يَوْمًا ثُمَّ يَكُونُ عَلَقَةً مِثْلَ ذَلِكَ ثُمَّ يَكُونُ مُضْغَةً مِثْلَ ذَلِكَ ثُمَّ يَبْعَثُ اللَّهُ مَلَكًا فَيُنْفَخُ فِيهِ الرُّوحُ / همانا خلق هر کدام از شما در رحم مادرش بدین صورت فراهم آمده که چهل روزبه صورت نطفه و چهل روز دیگر به صورت علقه [خون بسته] و سپس چهل روز دیگر هم به صورت پاره ای گوشت می ماند سپس حق تعالی فرشته ای را فرستاده تا روح را در وجود او بدمد ﴾[2].

و از جمله وسایل معاشیِ غیر اختیاری، قرار دادن زمین برای انسان است به عنوان محل استقرار و زندگی نوع بشر و بنیاد نهادن آسمان به عنوان سقف محفوظ و خلق روز و شب و توالی آنها و اینکه در شب استراحت نموده و خواب را وسیله استراحت آدمی قرار داده تا در روز به امرار معاش بپردازند . و همچنین خلق ماه و خورشید و استفاده آنها به عنوان وسیله تقویم و گاه شماری و اینکه ستارگان را وسیله راهیابی در دریا و خشکی قرارداده و خوردنی ها و نوشیدنی ها مقرر فرمود، تا مایه ی قدرت و ادامه ی حیات باشند. وآب و باد و باران وبرف و ابر و ... خلق نموده تا وسیله کشت و زرع و حفظ حیات باشند که اینها همگی محسوس اند و قابل مشاهده و قرآن کریم در آیات بسیاری این حقایق را بیان داشته است.

---

[1] - حج / ٥

[2] - صحيح بخاري ج ٨ / ٢٥٩ حديث ٣٢٠٨ – صحيح مسلم ج٨/٤٤ حديث ٦٨٩٣- مسند امام احمدج٦/ ١٢٥ حديث ٣٦٢٤

همچنین از جمله وسایل معاشیِ غیراختیاري ، وجود ملائکه ي **حفظه** (نگهدارنده) است کـه عددشان مطابق برخی احادیث نبوی ۳٦۰ نفر در روز و ۳٦۰ نفر دیگر در شب بوده که بشر را در تمام حرکات و سکناتش مورد نظر داشته و محافظت می نمایند ، چنانچه احادیث زیادی در اثبات این امر وجود دارند که امام ابن حجر آنها را در کتاب فتاوای[۱] خـود جمـع آوری نمـوده است . و البته اختلاف در بیان عدد این ملائکه مربوط به این حقیقـت اسـت کـه همچنانکـه لشکری دارای فرماندهان و معاونین و سپاهیان و گروه هـای مختلـف اسـت ، ایـن گـروه از ملائکه هم بدین منوال است و ممکن است هر کدام از احادیث که در عـدد ملائکـه بـا هـم مختلف اند به بیان و جهی از این لشکر بپردازند . اما وجود این ملائکه بر اساس آیـات قـرآن کریم ثابت می باشد . به عنوان مثال آیات زیر به بیان این امر پرداخته اند :

﴿ إِنَّ رُسُلَنَا يَكْتُبُونَ مَا تَمْكُرُونَ / در حقیقت فرستادگان [=فرشتگان] ما آنچه نیرنـگ مـی‌کنیـد می‌نویسند ﴾.[۲]

و همچنین فرموده ی حق تعالی: ﴿ مَا يَلْفِظُ مِن قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ / هـیچ لفظـی از سخن نیست مگر اینکه مراقب ثبت کننده ای همراه آن است[۳]﴾

﴿ لَهُ مُعَقِّبَاتٌ مِّن بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللّهِ/ برای او فرشتگانی است که پی در پی او را به فرمان خدا از پیش رو و از پشت‌سرش پاسداری می‌کنند ﴾[٤]

﴿ وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ * كِرَامًا كَاتِبِينَ / و قطعـا بـر شـما نگهبانـانی [گماشـته شـده]انـد . [فرشتگان] بزرگواری که نویسندگان [اعمال شما] هستند ﴾ [٥]

و از جمله وسایل مزبور ارواح بندگان خدا اعم از انسان و ملائکه ی مـأمور در خشـکی هـا و دریاها و بیابان ها [٦]هستند که مردم را در حوائج و گرفتاریها یاری می رسانند ، حال چه مردم

---

[۱] – الفتاوي الحديثيه امام ابن حجر هيتمي ج ۱ / ۷٤

[۲] – یونس /۲۱

[۳] – ق/ ۱۸

[٤] – رعد /۱۱

[٥] –انفطار / ۱۰ و ۱۱

[٦] – در مورد ملائکه صحراها و دشتها حدیث ثابت شده وجود دارد برای اطلاعات بیشتر به کتابهای زیر مراجعه شود:

امام ابن حجر قسطلانی/ فتح الباری بشرح صحیح بخاری / جلد/۷ ۱٦٦–امام نووی / ریاض الصالحین / ۲۸۵ – تفسیر ابن کثیر / جلد ۳ / ۲۵۹ – امام سیوطی / الحبائک فی اخبار الملائک / ۸٤

آنها را بشناسند یا خیر ، خواه از آنها طلب کمک نمایند یا ننمایند ، که برخی از آنها را ملائکه ي صحراها و برخی دیگر را ملائکه ي دریاها نامیده اند ، چنانچه در این مورد احادیث صحیحی آمده چنانکه امام نووی آنرا در کتاب الاذکار خود ذکر نموده و فرموده که این حدیث **مُجَرَّب**[1] است. این حدیث را امام ابن السِّنِی از حضرت ابن مسعود رضي الله عنه روایت نموده که حضرت ﷺ فرمودند :﴿ اذا انْفَلَتَتْ دَابَّةُ أَحَدِكُمْ بِأَرْضِ فَلاة فَلْيُنَاد: يَا عِبَادَ اللَّهِ، احْبِسُوا عَلَـيَّ، يَـا عِبَادَ اللَّهِ احْبِسُوا عَلَيَّ، فَإِنَّ لِلَّهِ فِي الأَرْضِ حَاضِراً سَيَحْبِسُهُ عَلَيْكُمْ / هر گاه حیوان یکی از شماها در بیاباني رَم کرده و [کسی نبود که در گرفتن آن شما را یاری نماید] ، در این حال فریاد زند : ای بندگان خدا آن را بگیرید آن را بگیرید، چرا که خداوند را بندگانی است که آن را می گیرند﴾[2].

امام طبرانی در مورد این حدیث فرموده که حدیثی **مُجَرَّب** است و از طرق مختلف آنچنان روایت شده که قابل اعتماد است.

همچنین همه شنیده و می دانیم که حضرت سارية رضي الله عنه فرمانده لشکر اسلام ، درنهاوند بوده و از طرف دیگر دشمن برای شکست لشکر اسلام در کوه کمین نموده و امیر المؤمنین حضرت عمر رضي الله عنه نیز در حال خواندن خطبه نماز جمعه، وضعیت سپاه اسلام و کمین دشمن برایش کشف شده و ندا سر زده (یا ساريةَ الجَبَلِ/ ای ساریه مواظب کوه باش) و حضرت ساریه نیز صدایشان را شنیده و بدین وسیله بر دشمنان ظفر یافتند[3].

---

[1] – مجرب : تجربه شده

[2] – همچنین در معنی این حدیث ، احادیث دیگری وارد شده است :

﴿ اذا ضل أحدكم أو أراد عونا و هو بأرض ليس بها أنيس فليقل : يا عباد الله أعينوني ، فإن لله عبادا لا يراهم /هرگاه کسی از شما کمکی خواست و یا راهش را گم نموده و در محلی دور افتاده و خالی از انسان بود ،پس بگوید : ای بندگان خدا مرا کمک کنید ، چرا که برای خدا بندگانی هستند که دیده نمی شوند ﴾.

﴿ إن لله ملائكة سوى الحفظة فإذا أصاب احدكم عرجة بأرض فلاة فليناد يا عباد الله أعينوني/ همانا خداوند را بندگانی است به غیر از ملائکه ی حفظه که اگر شما را ناراحتی در مکانی دور افتاده رسید فریاد زنید : ای بندگان خدا مرا یاری کنید ﴾

مراجع هر سه حدیث : سراج المنير فی أحاديث البشير النذير /امام سیوطی /جلد١ /١١١ – الاذکار امام نووی / جلد ٥ /١٥٠ – المعجم الكبير امام طبراني ج ١٠ / ٢١٧ – مسند ابو يعلي موصلي ج ٩ / ١٧٧ – عمل اليوم و الليلة امام ابن السني ج ١ / ٤٥٦ – جمع الجوامع امام سيوطي ج١ / ١٨٨٠ – المجوع امام نووي ج٤ / ٣٩٦ و امام نووي فرموده من خود این حدیث را تجربه کرده ام .

[3] – در مورد صحت این واقعه به مراجع ذیل رجوع شود : شرح عقیده طحاویه ج ٥ /٩٢ – تفسیر خطیب شربيني مشهور به سراج المنير ج ١ / ١٧٤ – تفسير قرطبي ج١٢ /٧٩ – مجموعه فتاوي ابن تيميه ج ٢ /٧٧

همچنین امام ابو نعیم، در کتاب حلیة الاولیاء روایت نموده که رسول خداﷺ فرمودند :
﴿ خِیارُ أمّتی فی کل قرن خمس مأئة و الابدال أربعون فلاالخمس مائة ینقصون و لا الابدال ، کلما مات منهم رجل أبدل الله مکانه من الخمس مائة و أدخله فی الاربعین مکانه یعفون عن ظلمهم و یحسنون لمن أساء الیهم و یتسابقون فـی مـا آتـاهم الله و هـم فـی الارض کلهـا/ برگزیدگانِ امت من در هر قرنی پانصد نفرند و ابدال چهل نفر می باشند و هیچگاه این تعداد از ابدال و اخیار کم نمی شوند . هر گاه یکی از ابدال بمیرد خداوند یکی از اخیار را به جای وی قرارمی دهد . اینان از کسانی که در حقشان ظلم نموده اند ، در می گذرند و از کسانی که نسبت به آنان اسائه ی ادب نموده اند ، نیکویی می نمایند و نسبت به کسب خیرات از دیگران پیشی گرفتـه انـد و اینـان در سراسر کره خاکی وجود دارند﴾[۱].

همچنین امام احمد حنبل در (المسند) روایت نموده که : ﴿الابدال فی هذه الامه ثلاثون رجلا قلوبهم علی قلب ابراهیم خلیل الرحمن کلما مات رجل ابدل الله مکانه رجـلا / ابـدال در ایـن امت سی نفرند که قلوب آنان بر قلب ابراهیم خلیل الرحمن است و هر گاه یکی از آنـان وفـات یابـد خداوند کسی دیگر را به جای وی قرار می دهد ﴾[۲].

این حدیث و حدیث قبل ازآن ، نشان از این دارند که ابدال چهل نفرند اما آن گـروه از ابـدال که قلوبشان بر قلب ابراهیم خلیل است ، سی نفر بوده و در حدیث دوم با این صفت مخـتص گشته اند و ده نفر باقیمانده ، فاقد این مقام بوده و بنابراین میان احادیث فوق الذکر تعارضی وجود ندارد.

و از همین روست که امام ابن حجر در کتاب فتاوای خاتمه و در بحـث تصـوف در بـین ایـن احادیث جمع نموده و فرموده که ابدال دو گروهند.

– الفتاوي الحديثيه امام ابن حجر هيتمي ج ١ / ٢٢٢ – المقاصد الحسنه امام سخاوي ج١ / ٧٣٦ – فيض القدير امام مناوي ج٤/ ٥٠٧ – تاريخ دمشق امام ابن عساكر ج ٢٠ /٢٠ – فتاوي امام رملي ج٦ / ٢٧٤ – و ...اسد الغابه في معرفه الصحابه ج ١ / ٨٢٣ – البدايه و النهايه امام ابن كثير ج ٦ / ٨٦ – الكامل في التاريخ امام ابن اثير ج١ / ٤٦٧ – تاريخ ابن خلدون ج١ / ١١٠ – الروح ابن قيم ج١ / ٢٣٩

[۱] – برخي از مراجع اين حديث : حليه الاوليا امام ابونعيم ج١ / ٨ – تاريخ دمشق ابن عساكر ج١/ ٣٠٢ – الدر المنثور امام سيوطي ج٢ /٣٢٥ – جامع الاحاديث امام سيوطي ج٣٦ / ٤١٥ فتاوي الحديثيه امام ابن حجر هيتمي ج١/ ٢٣١ – المقاصد الحسنه امام سخاوي ج ١ / ٤٤

[۲] – مرجع حديث : مسند امام احمد حنبل ج٢ / ٣٢٢ و ج٣٧ / ٤١٣ – جامع الاحاديث امام سيوطي ج١٠/ ٤٨٨ – فتاوي الحديثيه امام ابن حجر ج١ / ٢٣١

همچنین امام طبرانی روایت نموده که حضرتﷺ فرموده اند :﴿ الابدال فی امتی ثلاثون بهم تقوم الارض و بهم یمطرون و بهم ینصرون: ابدال در امت من سی نفرند که قیام ماندگاری زمین و بارش باران و نصرت الهی به واسطه ی آنان است ﴾[1].

امام ابن عساکر روایت نموده که حضرت ﷺفرموده اند:﴿ الابدال بالشام یکونون و هم اربعون رجلا بهم تسقون الغیث و بهم تنصرون علی اعدائکم یصرف بهم عن اهل الشام البلاء و الغرق/ ابدال چهل نفرند و در شام هستند و به واسطه ي آنان است که برایتان باران می بارد و بر دشمنانتان پیروز می شوید و به خاطر آنان است که بلا و توفان از اهل شام دور می شود ﴾[2] .

و در حدیثی دیگر امام طبرانی روایت فرموده که :

﴿ الابدال فی الشام بهم تنصرون و بهم ترزقون / ابدال در شامند و به خاطر جاه و قربتِ آنان نصرت می یابید و رزق و روزی داده می شوید ﴾[3] .

همچنین امام احمد روایت نموده که رسول الله ﷺفرموده اند :

﴿ الابدال بالشام و هم اربعون کلما مات رجل منهم ابدل الله مکانه رجلا تسقون بهم الغیث و تنصرون بهم علی الاعداء و یصرف عن اهل الشام بهم العذاب/ ابدال چهل نفرند در شام ، هرگاه یکی از آنان وفات نماید فرد دیگری را به جای وی قرار می دهد و به واسطه ی آنان باران برایتان می بارد و بر دشمنانتان نصرت داده می شوید و به خاطر آنها از اهل شام ، عذاب الهی دور می شود ﴾[4].

همچنین امام سیوطی در کتاب کرامات الاولیاء روایت نموده که حضرت ﷺ فرموده اند:﴿ الابدال اربعون رجلا و اربعون امراة کلما مات رجل ابدل الله مکانه رجلا و کلما ماتت إمرأة ابدل الله مکانها امراة / ابدال چهل مرد و چهل زن هستند که هرگاه یکی از مردان و یا یکی از زنان وفات کند، خداوند فرد دیگری را به جای آنان قرار می دهد﴾.

این حدیث را دیلمی در کتاب مسند الفردوس خود روایت نموده است .

---

[1] – مرجع حدیث : المعجم الکبیر امام طبراني ج ١٨ / ٦٥ – جامع الاحادیث امام سیوطي ج١٠ /٤٨٨ – فتاوي حدیثیه امام ابن حجر ج٢٣١/١

[2] – مرجع حدیث : تاریخ ابن عساکر ج١ /٢٨٩ – مسند امام احمد حنبل ج١ /١١٢ و همچنین در فضائل الصحابه امام احمد حنبل حدیث ١٧٢٧

[3] – مرجع حدیث : المعجم الکبیر امام طبراني ج ١٨ / ٦٥ – جامع الاحادیث امام سیوطي ج١٠ /٤٨٨ – فتاوي حدیثیه امام ابن حجر ج٢٣١/١

[4] – مسند امام احمد ج١ / ١١٢

و امام ابن حِبّان روایت نموده که حضرت فرمودند:« ﴿ لا تخلو الارض من ثلاثين أو ثمانين مثل ابراهيم خليل الرحمن بهم تغاثون و بهم ترزقون و بهم تنصرون / زمین هیچگاه از سی نفر یا هشتاد نفر که مانند ابراهیم خلیل اند خالی نیست و بواسطه ی آنها برایتان باران می بارد و روزی داده می شوید و بر دشمن پیروزی می یابید ﴾[1].

امام بیهقی روایت نموده که: ﴿ ان ابدال امتى لم يدخلوا الجنة بأعمالهم و لكن انما دخلوها برحمة الله و سخاوة الانفس و سلامة الصدر و رحمة للمسلمين/ ابدال امّت من بواسطه اعمالشان وارد بهشت نمی شوند، لکن آنها بواسطه رحمت خداوند و سخاوت نفس خودشان و سلامتی دلهایشان ورحمتی که نسبت به مسلمین دارند وارد بهشت می شوند ﴾[2].

و از همین باب امام طبرانی روایت نموده که حضرت ﷺ فرمودند :

﴿ لن تخلو الارض من اربعين رجلا مثل خليل الرحمن بهم تسقون و بهم تنصرون ما مات احد منهم الا ابدل الله مكانه آخر/ هیچگاه زمین از چهل مرد که مانند ابراهیم خلیل الرحمان هستند ، خالی نیست و به واسطه ی آنان باران برایتان می بارد و بر دشمنانتان پیروزی می یابید و هر گاه یکی از آنان وفات نماید خداوند فرد دیگری را در جای وی قرار می دهد ﴾[3].

همچنین ابن عدی درکتاب **الكامل** روایت نموده که حضرت ﷺ فرمود:﴿ البدلاء أربعون ، اثنان و عشرون بالشام و ثمانية عشر بالعراق كلما مات منهم احدا ابدل الله مكانه آخرفإذا جاء الامر قبضوا كلهم فعند ذلک تقوم الساعة/ ابدال چهل نفرند که ۲۲ نفر از آنها در شام و ۱۸ نفردیگر در عراقند و هرگاه یکی ازآنها بمیرد خداوند فرد دیگری را در جای آنها قرار میدهد و هر گاه امر خدا فرا رسد تمامشان قبض روح شده و آنزمان است که قیامت برپا می گیرد﴾[4].

امام ابونعیم در کتاب **حِليةُ الاولياء** روایت نموده که حضرت ﷺ فرمودند: ﴿ لا يزال الاربعون رجلا من امتى قلوبهم على قلب ابراهيم يدفع بهم عن اهل الارض البلاء يقال لهم الابدال انهم لم يدركوه بصلاة و لا بصوم و لا بصدقة ، قال ابن مسعود راويه فبم أدركوه يا رسول الله ﷺ ؟ قال بالسخاء و النصيحة للمسلمين/ در میان امتم چهل نفر وجود دارند ، که تعدادشان کم نشده و قلبهایشان بر قلب ابراهیم خلیل است و به واسطه ی آنان، بلا از اهل زمین دور می شود ، آنانرا ابدال می گویند و آنها این مقام را بواسطه ی نماز و روزه و زکات به دست نیاورده اند ، در این

[1] – الفتاوي الحديثيه امام ابن حجر هيتمي ج١ /٢٣١

[2] – شعب الايمان امام بيهقي ج٧ / ٤٣٩

[3] – المعجم الاوسط امام طبراني ج٤ / ٢٤٧

[4] – الكامل امام ابن عدي ج ٥ / ٢٢٠

هنگام ؛ راوی حديث يعني ابن مسعود﷛از حضرتﷺ پرسيد : يا رسـول الله ﷺ پـس چگونـه ايـن مقام را درک نموده اند ؟ حضرت ﷺفرمود : به خاطر سخاوت و دلسوزيشان برای مسلمانان ﴾.[1]
همچنين امام ابو نعيم در همان کتاب روايت نموده که حضرتﷺ فرمودند:﴿ إن لله تعالى فـی کل بدعة کيد بها الاسلام و أهله وليا صالحا يذب عنه و يتکلم بعلاماته فاغتنموا حضور تلـک المجالس بالذب عن الضعفاء و توکلوا على الله و کفى بالله وکيلا/ خدواند تعالی را بنده ای صالح است از اوليا ؛ که هرگاه بدعتی برای اسلام و اهل اسلام بر ساخته شـود ، در مقابـل آن برخاسـته و دفاع می نمايد و نشانه های آن بدعت را برای مسلمانان بازگو می نمايد ، پس حضور در مجالس اين بندگان خدا را با دفاع ازضعفا غنيمت شمرده و بر خدا توکل کنيد وخداونـد کارسـازی بسـنده اسـت ، برای متوکلين ﴾[2] و اين حديث را عده ای از محدثين دليل بر وجود قطب دانسته اند .
درحديثی ديگر امام ابو نعيم و امام ترمذی روايت نموده اند که حضرت ﷺ فرمودند: ﴿ فی کل قرن من امتی سابقون/ يعنی در هر قرنی در ميان امتم ، افرادی هستند که سابقين هستند ﴾[3] .
همچنين حديث ذيل را که محدثين زيادی روايت نموده اند ، به حد تواتر رسيده است کـه: ﴿ يبعث الله لهذه الامة على رأس کل مائة سنة من يجدد لها أمر دينها/ خداوند در رأس هر صـد سال ، شخصی را بر می گزيند که امر دين را حياتی مجدد می دهد ﴾[4] .
و دو امام بزرگوار يعنی بخاری و مسلم در صحاح خود و ديگر محدثين نيـز حـديث ذيـل را روايت نموده اند و اين حديث آنقدر شهرت يافته که نزد مسلمانان معروف است :
﴿لا تزال طائفة من أمتی ظاهرين على الحق حتى يأتى امر الله / در ميان امـت مـن ، گروهـی همواره وجود خواهند داشت ، که بر طريق حق استوارند ، تـا زمانيکـه امـر خـدا [روز قيامـت] فـرا رسد﴾[5].

---

[1] – حليه الاولياء و طبقات الاصفياء امام ابو نعيم اصفهاني ج٤ / ١٧٣ – المعجم الكبير طبراني ج١٠ / ١٨١

[2] – حليه الاولياء و طبقات الاصفياء ج١٠ /٤٠٠ – جامع الاحاديث امام سيوطي ج٩ /٢٢٠ – فتاوي حديثيه امام ابن حجر ج١ ٧٨٥ – التيسير امام مناوي ج١ /٦٨٠ – فيض القدير امام مناوي ج٢ / ٤٩٥

[3] – جامع الاحاديث امام سيوطي ج١٥ /٤ – فتاوي حديثيه امام ابن حجر ج١ /٧٥٨ – فيض القدير امام مناوي ج٤ /٤٥٨ –حليه الاوليا ابو نعيم ج١ /٨

[4] – المستدرك علي الصحيحين امام حاكم نيشابوري ج٤ /٥٦٧ – المعجم الكبير طبراني ج٤٦٧/١٩ – سنن ابو داود ج٢ /٥١٢ – شرح سنن ابن ماجه سيوطي ج١ /٢٩٧ - فتح الباري ابن حجر ج٢٠ /٣٧٠ – حاشيه سندي بر سنن ابن ماجه ج٧ /٤٣٧

[5] – المستدرك حاكم ج٢ /٨١ و ٤/ ٤٩٦ – سنن ابو داود ج٣١٣/٢ –سنن ابن ماجه ٤/١ – سنن ترمذي ٤ / ٤٨٥ –صحيح بخاري ٦ /٢٦٦٦ – صحيح مسلم ج١ / ٩٥ – مسند امام احمد ج٢/ ٣٢١ –

امام بخاری در مورد این حدیث فرموده که این طائفه ، اهلِ علوم دینی هستند و منظور ایشان از اهل علم ، تنها علوم ظاهری نیست ، بلکه منظور ایشان علم ظاهر و باطن است و این هم امری بدیهی است چرا که هر کس دارای علم ظاهری بوده اما قلبش متوجه خدا نباشد ، قطعا چنین کسی مصداق حدیث شریف يعني **ظاهر بر حق** نیست بلکه او بر **ظاهرِ دنیا و فریب آن** است و این افراد ، تخریب کننده ي دین هستند و بازار اهل کفر را رواج می دهند ، همچنانکه این امر بر هر انسان منصفی پوشیده نیست . همچنین امام ابن حجر در کتاب فتاوای خود اغلب راه های روایتِ این حدیث را در باب وجودِ قطب و اولیا جمع آوری نموده است.

دو فائده در باره ی احادیث مذکور

۱- اختلاف در عدد اولیا در احادیث مذکور مبنی براین است که گاهی تنها رؤسای اولیا وگاهی معاونین و همراهان آنها نیز ذکر شده است .

۲- منظور از اینکه در برخی احادیث آمده – برخی از اولیاء در شام یا در مکه یا در عراقند – صرفا حضورجسمانیشان در این بلاد نیست ، بلکه منظور مرکزیت امر معنوي آنها در این بلاد است نه اینکه حتما جسمشان نیز در این شهرها باشد ، چرا که هرگاه فردی از اولیاء الهی به مقام ولایت اصیلیه[۱] ، برسد می تواند درهر مکانی ادای وظیفه نماید هر چند جسمش در مکانی دیگرباشد . مگر نه اینکه خلفای راشدین و ائمه ي طاهرین باتفاق مسلمانان ، جزء اقطاب بوده ؛ در حالیکه در حالت خلافت ، جسمشان در مکه مکرمه نبوده است. همچنین باید دانست که هر چند برخی از احادیث مذکور جزء احادیث آحادند[۲]

[۱] – یکی از مقامات اولیاء الله که ولایت او مقطعی نبوده و ولایت او مسلم شده باشد (جامع کرامات الاولیا / اسماعیل بن یوسف نبهانی / ج۱ / ٣٤)

[۲] – از انواع احادیث نبوي . در توضیح باید گفت احادیث شریف نبوي از حیث تعداد راویان به دو دسته تقسیم مي شوند :

الف – حدیث متواتر : احادیثي هستند که راویان آن بیشتر از سه نفر و در ضمن جمع شدن آنها بر کذب گفتن محال باشد . که خود به دو دسته ي متواتر لفظي و معنوي تقسیم مي شوند ، یعني احادیثي که در لفظ حدیث روایت شده داراي شروط نامبرده باشند متواتر (لفظي) و احادیثي که در معني ، داراي شروط مزبور باشند متواتر(معنوي) نامیده مي شوند .ب- احادیث آحاد : که روایان آنها سه و یا کمتر باشند که خود به سه دسته: حدیث غریب (راوي یك نفر) – حدیث عزیز (راویان دو نفر) – حدیث مشهور (راویان سه نفر) تقسیم مي شوند.

، اما قدر مشترک تمام آنها وجود اولیای صاحب تصرف است ، چه زنده باشند و چه متوفی و اینکه استغاثه و توسل به آنها و یاری رساندن آنان به مردم و ندای از آنها صحیح است و این موارد به حد تواتر رسیده چنانچه سخاوت حاتم طایی و شجاعت حضرت علی رضی‌الله‌عنه به حد تواتر رسیده است .

نکاتی در باره احادیث یاد شده

بنابراین، احادیث یاد شده ؛ دلالت قطعی و یقینی دارند بر اموری که در ادامه بیان می شود :
نکته نخست : وجود ماموران باطنیِ که به امر و اجازه ي پروردگار ، داراي کرامات و مأذون به تصرف درعالم هستي هستند ، و حق تعالی در قرآن کریم داستان حضرت خضر عليه‌السلام را بیان فرموده؛ که کشتی [ماهیگیری فقرا] را شکافت تا از غصبِ کشتی توسط حاکم ، جلوگیری نماید و نوجوانی را به خاطر پدر و مادر صالحش ، هلاك نمود ، تا پدر و مادرش را از طغیان و کفری که به سبب وی ، دامنگیرشان می شود نجات دهد و دست آخر ، دیوار مخروبه ای را تجدید بنا نمود ، تا گنج پنهانی زیر آن دیوار به واسطه ی برکت جد هفتمِ دو کودک یتیم باقی بماند و در نهایت بدانها برسد . که همین اعمال حضرت خضر، باعث اعتراض حضرت موسی عليه‌السلام و در نتیجه جدایی آنها گردید و بیان این داستان در قرآن کریم به خاطر راهنمایی مردم است بر این نکته که این عالم ، ظاهر و باطنی دارد و برای امورات ظاهر ، مأمورینی ظاهري وجود دارند که با اعمالشان می توان آنها را شناخت ، اما برای باطنِ امورات هستی نیز ، مأمورینی باطنی وجود دارند ، که به جز اصفیا ،کسی قادر به شناخت آنها از طریق اعمالشان نیست ، خواه مردم وجود ظاهریشان را بشناسند یا خیر؟ چرا که اگر مردم عادی حضرت خضر عليه‌السلام را در حال سوراخ نمودن کشتی و یا قتل نوجوان می دیدند ؛ به شدت مانع از انجام این امور توسط وی می شدند.

و به حقیقت هر کس که به انکار وجود مأمورین باطنی ؛ که از خواص بندگان حق بوده و آگاه بر اسرار و دقائق عالم باطن می باشند ، بپردازد ، انکار وی سبب دور شدن وی از ساحت قرب الهی شده و باعث حرمان وی از ادراک حقایق می گردد . باید دانست خداوند تبارک و تعالی انجام این کارهای باطنی را به کسی امر نموده (مانندحضرت خضر عليه‌السلام) که در مقام معنوی از حضرت موسی عليه‌السلام پایینتر است ، چرا که حضرت موسی عليه‌السلام پیامبری از پیامبران اولوالعزم بوده و حتی بعضی از مفسرین گفته اند که آن حضرت افضلِ انبیا پس از رسول الله ﷺ است ، اما حضرت خضر عليه‌السلام به گفته ي برخی از علما، نبی و در نظر برخي دیگر؛ صرفا فردي از اولیای

حق است و به تحقیق حضرت موسی‏عليه السلام می دانست که کارهای خضرعليه السلام دارای حکمت بوده و خودسرانه نیست. تا جاییکه برخی شارحان و حاشیه نویسان صحیح بخاری بر این نظرند که حضرت موسی‏عليه السلام اصل حکمتها را هم می دانست اما به خاطر راهنمایی و ارشاد مردم به وجود عالَم باطن و وجود مأموران باطنی بود که ظاهرا ، به انکار کارهای حضرت خضرعليه السلام پرداخت.

پس ای برادران اگر منصف باشید ، همین داستان حضرت خضر عليه السلام کافی است تا به وجود مأموران باطنی و جواز توسل به آنها یقین حاصل نمایید.

در صحیح بخاري[1] داستانِ شهید شدنِ عاصم بن ثابت انصاری رضي الله عنه و همراهانش بدین صورت روایت شده است، که رسول الله صلى الله عليه وسلم، حضرت عاصم بن ثابت انصاری و چند تن دیگر را برای تفتیش احوال مشرکین فرستاد وآنان در کمین دشمن افتاده وکافران از آنها خواستند تا تسلیم شوند و در امان کافران قرار گیرند ، اما عاصم بن ثابت رضي الله عنه به همراهانش گفت : ای دوستان همانا من امان دادن هیچ کافري را نمي پذیرم و سپس با صداي بلند فرمود:« بار الها پیامبرت را از احوال ما آگاه و با خبر ساز».

و سپس با آنان مبارزه نمود وکافران حضرت عاصم رضي الله عنه را به شهادت رسانده و او قسم خورده بود ، که هیچگاه مشرکي را لمس ننموده و مشرکي او را لمس ننماید و آنگاه کافران که خبر کشته شدن حضرت عاصم رضي الله عنه را شنیدند ، چند نفر را فرستاده تا او را شناسایي نموده و سر او را جدا ساخته تا ثابت شود که او عاصم است یا خیر ؟

زماني که مأموران ، پیش جنازه ي عاصم رضي الله عنه رفتند ، خداوند تبارك و تعالي ابري از زنبوران عسل را حول جنازه ي عاصم قرار داد ، بصورتیکه کسي را یاراي نزدیك شدن به جنازه ي عاصم نبود و به این ترتیب حق تعالي سوگند خوردن عاصم رضي الله عنه؛ مبني بر- لمس ننمودن بدنش توسط کفار را – ابرام نمود و در این روایت مشخص است که حتي حشرات هم ممکن است به امر خداوند مأمور وي گردند.

نکته دوم؛ جواز ندا نمودن از اشخاص غائب: جواز ندا نمودن از شخص غائب ؛ هر چند در نهایت دوری باشد و همچنین شنیدن غائب ، ندای فریاد کننده را چنانچه در ندای امیر المومنین حضرت عمر رضي الله عنه به ساریه رضي الله عنه وهمچنین شنیدن ساریه ؛ صدای حضرت عمر رضي الله عنه را ، در حالیکه فاصله ي آنها از هم ، در نهایت دوری بود.

[1] – صحیح بخاري ج۸ / ۱۳ حدیث ۳۰٤٥ و ج۱۰ /۱ حدیث ۳۹۸۹ و ...

و از مسائل شگفت این است که کفار دشمن خدا و رسول خدا ، به واسطه ی لطف ایـزدی و دادن اقتدار به آنها به اختراع آلات و ادواتی دست زده اند که از فاصله هـای بسـیار دور مـی توان صدا و حتی تصویر همدیگر را شنید و دید ، بگونه ای که اگر کسی به انکار این مسـائل بپردازد ، همه او را به جهل و عناد و جنون منسوب می نمایند[۱] ، در حالیکه گروهی بـه انکـار این مهم می پردازند که خداوند تعالی ادوات و اسباب باطنی برای اولیا و بندگان خـاص خـود خلق نماید که کلام و صوت خود را به دیگران رسانیده و مردم هم کلام و صوت او را بشنوند. پس همچنانکه منکر آلات و اداوت مادی ساخته ی دست کافران مورد استهزاء مردم قرار می گیرند به همین ترتیب ، پروردگار و بندگانِ خاص وی ، انکار منکرین را مورد اسـتهزاء قـرار می دهند .

حقیقتا باید گفت ، انکار این حقایق ، صرفا به این دلیل است کـه منکـرین ، چشـم بصـیرت بینی ندارند تا حقیقت را مشاهده نمایند و گوش حقیقت شنوي ندارند تا کلام حق را بشنوند و دلهای صافی ندارند تا با آن ادراک نموده و تعقل نمایند و مَثَلِ آنها همچون موجوداتی اسـت که تنها اصواتی را می شنوند و حقیقت را درک نمی کنند و گرنـه گسـتره ی امـور بـاطنی بسیار وسیع تر از فضاهای ظاهری و مادی اسـت بلکـه مَثَـل عـالم ظـاهر در مقابـل بـاطن، همچون نیستی در مقابل هستی است .

نکته سوم؛ حیات برزخی: حیات برزخی و اینکه اموات در عـالم بـرزخ زنـده انـد و صـدای زندگان را می شنوند، چه اجسادشان فرسوده بوده و ارواحشان به آنها تعلق داشته باشد یا نه. و این نظر اهل سنت و جماعت و سلف صالحین است که ارواح اموات، بـه مقابرشـان تعلـق دارد و آثار و اخبار زیادي هم بر این امـر دلالـت دارنـد و حتـی آرای حکمـای سـایرمذاهب اسلامی و حتی ادیان و ملل دیگر بر بقاء روح انسانی است .

در این خصوص حدیث روایت شده ي ذیل که در کتب صحاح آمده حرف آخر را مـی زنـد . امام بخاری در صحیح شریف خود روایت نموده که درپایان جنگ بدر ، حضرت ﷺ خطاب بـه هلاک یافتگان کُفّار و مشرکین فرمود :﴿ هل وجدتم ما وعد ربکم حقا / آیا راستیِ آنچه را که

---

[۱] – به عنوان نمونه مي توان به گوشي همراه و ... اشاره نمود که ساخته دست کفار است و در حالیکه مي توان با آن از مسافات بسیار دور صوت و تصویر دیگري را شنید و دید(مترجم) .

پروردگارتان به شما وعده داده بود، یافتید ﴾[1] . و در این حال ، گروهی از صحابه عرض کردند: « یا رسول الله ﷺ آیا کساني را مورد خطاب قرار می دهی که مرده اند؟» حضرت رسول الله ﷺ فرمود :« شما نسبت به کلام من از آنان شنواتر نیستید».
البته ممکن است گفته شود این حدیث جزء احادیث آحاد است که یقینی را نسبت به این موضوع نمی رساند و از طرف دیگر این حدیث ، معارض فرموده ی حق تعالی است که می فرماید : ﴿ وَمَا أَنتَ بِمُسْمِعٍ مَّن فِي الْقُبُورِ /و تو شنواننده به مردگان در قبور نیستی[2] ﴾.
در جواب باید گفت حدیث مذکور هر چند به لفظ مذکور، جزء احادیث آحاد است اما به واسطه ی تأیید مفهوم آن، توسط احادیث دیگر از لحاظ معنی جزء احادیث متواتر قرار می گیرد که یقین را در مورد موضوع مي رساند و از طرف دیگر از لحاظ سلسله راویان این حدیث جزء احادیث **صحیح الروایة** است که راویان آن جزء افراد مورد اعتماد علمای اهل حدیث اند و روایت آنان محکم کننده معنی آن مي باشد .
همچنانکه همه می دانند؛ بر هر مسلمانی واجب است در تمام نمازهای فرض و سنت، باید بگوید: «السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته/ سلام و رحمت و برکات خداوند بر توباد ای پیامبر خدا » و آیا این جمله که هر روزه از جانب تمام مسلمانان تکرار می شود ندا و مورد خطاب قرار دادن حضرت نیست که به هر حال به صورت ظاهری وفات یافته است و مشروعیت فرستادن این سلام و درود بر پیامبر - **با استفاده ازجمله ای که سیاق آن از لحاظ ادبی؛ خطابْ قرار دادن شخص زنده و حاضر است** - خود می رساند که پیامبر در حقیقت زنده است و همچون ایشانند ، بندگان صالح خدا و اصفیا و اولیا و همچنین می رساند که مورد خطاب قرار دادن اموات جائز است و ارواح آنان زنده اند .
جای بسی تعجب است که افراد منکر همه روزه در نمازهایشان جمله ي فوق را تکرار نموده اما حکمتش را نمی فهمند و ادعایشان هم به جایی رسیده که علما ی بزرگ و سلف صالح و اولیا را مورد طعن و تهمت شرک ، قرار می دهند و در حالیکه باید پرسید چگونه سلام فرستادن بر رسول الله ﷺ به صیغه ي مخاطب و حاضر را تأویل می کنید و مُنکر با هر تأویلی

[1] - صحیح بخاري جلد ٤ / ١٤٧٦ وجلد ١٠/ ٥١ – مسند ابو يعلى موصلى جلد ٦ ٤٣٣ – مسند امام احمد جلد ٩ / ٢٠ و جلد ١٠ /٢٩١ و جلد ١٩ / ٧٧ و ٤٥٦ – مسند عبد بن حميد ١ / ٢٤٥ و ٤١٢ سنن نسايى جلد ٤/ ١٠٨ – المستدرک جلد ٣ / ٢٤٩ – المعجم الكبير طبرانى جلد ٧ / ١٦٥ و جلد ١٠ / ١٦٠
[2] – فاطر/ ٢٣

سلام کردن بر رسول اللهﷺ به صیغه ی مخاطب و حاضر را تأویل نماید، ما نیز با همان تأویل جملاتی مانند **یا رسول الله** و **یا عبد القادر** را تأویل می کنیم.
از طرفی دیگردر تمام کتابهای فقه و حدیث آمده و علمای مذاهب اربعه ي اهل سنت تأکید نموده اند که مؤمنان ، هنگام مرور بر مقابر مسلمانان، منـدوب اسـت بگوینـد : ﴿ سـلام الله علیکم دار قوم مـؤمنین أنـتم سـابقون و نحـن لاحقـون بکـم ، ان شـاء الله تعـالی آمنـین ، نستودعکم شهادة ان لا اله الا الله و أن محمدا رسول الله/ سـلام خـدا بـر شـما بـاد ای گـروه مومنین، شما پیشینیان ما و ما هم إن شاء الله با ایمان به شما ملحق می شویم و شهادت خود مبنی بر وحدانیت خداوند و رسالت محمد رسول الله را پیش شما به امانت می گذرایم ﴾[1] .
و این سنتی متواتر است و تا جایی در بین خاص و عام شهرت یافته که جزء لا ینفک زیـارت مقابر است . و این گونه سخن گفتن با مردگان و سپردن امانت شهادتین به آنها دلیلی قطعی است بر مشروعیت و جواز ندای اموات و خصوصا در مورد انبیا و اولیا و توسل به آنها و حیات برزخی آنان که به غیر از اشخاص معاند کسی منکر آن نیست .
و اما فرمایش حق تعالی ﴿ و َمَا أَنتَ بِمُسْمِعٍ مَّن فِي الْقُبُورِ ﴾ به این معنی اسـت: کـه تـو خود به تنهایی نمی توانی کلام خود را به مردگان برسانی، بلکه خداوند صدای تو را در زبان تو آفریده و به گوش وی می رساند.
و البته در تفسیری دیگر بر این آیه، مراد از **من فی القبـور** کافرانند ، یعنی: « ای پیامبر تـو نمی توانی کفار را هدایت نمایی؛ به گونه ای کلام حق را به آنان بشنوانی و آنها را به سـوی حقیقت هدایت کنی ؟ چرا که حق تعالی در جایی دیگر در قرآن مـی فرمایـد : ﴿ وَمَـا أَنْـتَ بِهَادِي الْعُمْيِ عَنْ ضَلَالَتِهِمْ إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَـا فَهُـمْ مُسْـلِمُونَ / و راهبـر کـوران [و بازگرداننده] از گمراهی‌شان نیستی تو جز کسانی را که به نشانه‌های ما ایمـان آورده‌انـد و مسـلمانند نمی‌توانی بشنوانی ﴾[2].
نکته چهارم؛ از انواع کمک حق تعالی به بندگان:کمک خداوند به کسی که انبیا و اولیا را وسیله قرار داده هر چند غایب ویا حاضر ، مرده و یا زنده باشند و دلیل این توسل را پیش تـر

---

[1] – مثلا در منابع ذیل : اکمال معلم شرح صحیح مسلم / قاضی عیاض / جلد ۳ / ۲۳۹ – ریاض الصالحین امام نووي ج۱ / ۳٤۸ – سنن نسائي حدیث ۲۰۳۹ –سنن ابن ماجه حدیث ٤۳۰٦ – سنن ابوداود حدیث ۳۲۳۷ – فتاوي کبري ابن تیمیه ج۳ /۳۹ – اذکار امام نووي ج۱ /۲۳۱ – شرح صحیح بخاري ابن بطال ج۹ /۳۹

[2] – نمل /۸۱

بیان کردیم و همچنین حافظان حدیث همچون سیوطی و طبرانی و ... روایت نموده اند که حضرتﷺ فرمود :﴿ اذا انفلتت دابة احدکم و هو بأرض فلاة فلیناد یا عباد الله احبسوا یا عباد الله احبسوا ، فأن لله فی الارض حابسا یحبسه[1]/ هر گاه حیوان کسی از شماها رم نموده وکسی نبود که در گرفتن آن شما را یاری نماید ، در این حال فریاد زنید : ای بندگان خدا کمکم کنید کمکم کنید و آن حیوان را بگیرید ، چرا که بندگان خدایی هستند که شما را در گرفتن حیوان کمک می کنند﴾.امام طبرانی در مورد این حدیث فرموده که حدیثی **مُجرَّب** است.

نکته دیگر در مورد این حدیث این است که منظور از **عباد الله** هر بنده صالحی از بندگان خداست خواه ملائکه باشد یا انسان و خواه زنده باشد یا وفات نموده و انحصار عبادالله ، به یکی از موارد مذکور نظری شخصی و فاقد اعتبار است که مخالف با ظاهر حدیث و شمولیت و غیر مقید بودن آن می باشد .

امام ابن عساکر در کتاب **التاریخ** و همچنین ابن الجوزی در کتاب **المثیر الغرام** با اسانید معتبر از محمد بن حرب هلالی، روایت نموده اند که گفته: «بر سر مرقد حضرت ﷺ رفتم و قبر شریفش را زیارت نموده و در مقابل قبر آن حضرت ﷺ نشسته و آیه ی ﴿ وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذ ظَّلَمُواْ أَنفُسَهُمْ جَآؤُوكَ فَاسْتَغْفَرُواْ اللّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُواْ اللّهَ تَوَّابًا رَّحِيمًا ﴾[2] را خواندم و ندا زدم؛ یا رسول الله ﷺ براستی که من بر نفس خود ظلم نموده و آمده ام تا شما برایم استغفار نمایی. پس از نداو استغاثه ی من، از قبر رسول الله ﷺ ندایی برآمد و فرمود:«برخیز که همانا تو بخشوده شدی»».

سمعانی ازحضرت علی رضی الله عنه روایت نموده که سه روز پس از وفات رسول الله ﷺ فردی از اعراب صحرا نشین نزد ما آمد و سپس خود را پیش قبر رسول الله ﷺ انداخت و خاک مزار را بر سر و روی خود کرده و گفت : « یا رسول الله ﷺتو فرمودی آنچه لازم بود و ما هم شنیدیم و شما از پروردگارت فرا گرفتی و ما از شما و از جمله ی آنچه بر تو نازل شده این بود که ﴿ وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذ ظَّلَمُواْ أَنفُسَهُمْ جَآؤُوكَ فَاسْتَغْفَرُواْ اللّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُواْ اللّهَ

[1] – الدر المنثور امام سیوطي ج۱ /۵۷۰ – تفسیر ابن کثیر ج۱ /٦٤٣ – تفسیر ثعالبي ج۱ /٣٨٦ – شعب الایمان امام بیهقي ج۳ / ٤٩٥ – معجم ابن عساکر ج۱/ ٣٦٣ – المجموع امام نووي ج۸ / ٢٧٤ – اذکار امام نووي ج۱ / ٢٦٢ –

[2] – نساء / ٦٤: و اگر آنان وقتی به خود ستم کرده بودند پیش تو می‌آمدند و از خدا آمرزش می‌خواستند و پیامبر [نیز] برای آنان طلب آمرزش می‌کرد قطعا خدا را توبه‌پذیر مهربان می‌یافتند.

تَوَّابًا رَّحِيمًا﴾ و من براستی بر نفس خویش ظلم نموده و آمده ام تا برایم طلب بخشش نمایی». راوی حدیث می گوید :« در این حال از قبرشریف ندا آمد؛که همانا بخشوده شدی».
و از اینرو در طول تاریخ اسلام، مسلمانان بر توسل و پناه بردن به حضرتﷺ در مهمات و طلب دعا و استغفار ازسیّد عالمیان ﷺ اجماع داشته اند . به عنوان نمونه می توان یاد آوری نمود که حضرت زینب دختر حضرت فاطمه رضي الله عنها آنگاه که بر سر جنازه ی حضرت حسین رضي الله عنه حاضر شد، با صدای بلند این جملات را گفته است:« یا رسول الله ﷺ ملائکه ي آسمانها بر تو صلوات و درود فرستند، این جسد خاک آلود حسین تو است» . این واقعه را ابن اثیر و غیر او هم ذکر کرده و فرموده اند که در این واقعه، نوه ی رسول الله ﷺاین حالت غمگین را نزد آنحضرت به شکایت برده و او را مورد ندا قرار داده و از او طلب کمک نمود ، تا جاییکه اندک زمانی نگذشت که همه ي مقصران و بانیانِ شهادت حضرت حسین رضي الله عنه نابود و پراکنده شدند[1].

توسل انبياي كرام و اصحاب بزرگوار ، به رسول الله ﷺ و تبرك به آثار ایشان

و در کتاب های احادیث ثابت گشته که انبیا و مرسلین به حضرت ﷺ توسل نموده و این در حالی بوده که هنوز رسول الله ﷺ تولد نیافته و این مطلب نزد تمام محدثین ثابت و صحیح است ، چنانکه حاکم در کتاب مستدرک خویش صحت این مطلب را بیان نموده است . به عنوان نمونه از حضرت عمر روایت شده که رسول الله ﷺ فرمود آنگاه که حضرت آدم عليه السلام پشیمان گشت و فرمود : پروردگارا به حق محمدﷺتو را می خوانم ، که از من خشنود شوی و مرا ببخشایی ، پس پروردگار فرمود : ای آدم تو چگونه محمد را می شناسی در حالیکه ، هنوز او را نیافریده ام ؟ حضرت آدمعليه السلام در جواب گفت:« پروردگارا آنگاه که مرا خلق نمودی و روح در جسم من دمیدی سرم را بلند کردم و دیدم که بر پایه های عرش ، نوشته شده بود :

لا اله الا الله محمد رسول الله

و دانستم که تو نام کسی را همراه نام خود ذکر نمی کنی مگر اینکه وی محبوبترین خلق ، نزد تو باشد» . پروردگار فرمود :« راست گفتی ای آدم و اگر به خاطر محمد نبود تو را خلق نمی کردم و چون تو مرا به جاه و مرتبت او خواندی، پس من نیز تو را بخشیدم»[2] . و در

---

[1] – البدایه و النهایه ابن کثیر ٨ /١٩٣ – الكامل في التاريخ ابن اثیر ١٧٩/٢ – مختصر تاریخ دمشق ابن منظور ٦٧٨/١

[2] – المستدرك امام حاكم ج٢ /٦٧١ – فتاواي حديثيه ابن حجر ج٢٦٧٢

روایت امام طبرانی عبارت زیر در ادامه حدیث فوق الذکر آمده است: (و او آخرینِ پیامبران و مرسلین است) .

و فرموده ی حق تعالی در قرآن کریم پیرامون توبه ي حضرت آدم اشاره به مطلب بالا دارد آنجا که می فرماید ﴿ فَتَلَقَّى آدَمُ مِن رَّبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ / سپس آدم از پروردگارش کلماتی را دریافت نمود و [خدا] بر او ببخشود آری او[ست که] توبه‌پذیر مهربان است ﴾[1] که این نکته را بیضاوی در تفسیر خود بیان داشته است[2] .

همچنین امامان حدیث ترمذی و نسایی و غیر آنان هم روایت نموده اند که مردی نابینا نزد رسول الله ﷺ آمده و عرض کرد :« یا رسول الله ﷺ برایم دعا کن تا چشمانم شفا یابد». پیامبر خدا هم در پاسخ درخواست او فرمود:« اگر می خواهی برایت دعا نمایم تا شفا یابی و اگر خواهی صبر کن که برایت بهتراست» . آن مرد هم گفت:« یا رسول الله ﷺ برایم دعا کن تا چشمانم شفا یابد» . پس حضرت ﷺ هم به او امر نمود تا وضویی نیکو گرفته و به این صورت دعا نماید :

﴿ اللهمّ اِنّی أسألکَ و أَتَوَجَهُ الیکَ بحقِ نَبیکَ مُحمَّدٍ نبیِ الرّحمه ، یا مُحّمدُ إنی تَوَجّهتُ بِکَ الی ربِّی فی حاجَتی لِتقضَی لِی اللهُمّ شَفعهُ فیّ / بارالها براستی من تو را خوانده و به سوی تو روی آوردم ، به حق محمد که پیامبر رحمت است [حاجتم را روا کن] ، یا محمد براستی من به وسیله ي تو بسوی پروردگار روی آورده ام ، تا حاجتم برآورده شود ، پروردگارا شفاعت او را بپذیر﴾.

راوی حدیث گفته که آن مرد پس از خواندن و دعا و توسل برخاست در حالیکه ، چشمانش بینا گشته بود[3] .

پس این حدیث دلالت صریح دارد بر توسل به آن حضرت ﷺ تا برای مردم دعا نماید و همچنین دلالت دارد بر جواز ندا بر ایشان چه همراه نام حقتعالی باشد چه بدون ذکر نام پروردگار و این نوع توسل از جانب خود رسول الله ﷺ جواز داده شده است .

امام طبرانی در کتابهای **الوسیط** و **الکبیر** خود از حضرت انس رضي الله عنه روایت نموده که: فاطمه دختر اسد رضي الله عنها وفات یافت و حضرت ﷺ بر سر جنازه ي ایشان تشریف آورده و نزدیک سر

---

[1] - بقره /۳۷

[2] - تفسیر بیضاوي ج۲۹۹/۱

[3] - المستدرك امام حاكم ج۱ / ٤٥٨ – المعجم الصغیر طیراني ج۱ /۳۰٦ – سنن ابن ماجه ج۱ / ٤٤۱ – سنن ترمذي ج ٥/ ٥٦۹– سنن نسائي ج٦ /۱٦۸ – مسند امام احمد ج۲۸ / ٤۷۸

ایشان نشست و فرمودند: «خداوند تو را مرحمت نماید ، ای کسی که بعد از مـادرم ، همچـو مادرم بودی» و بر او ثنا گفته و با ردای خودش او را تکفین نمود و سپس آنحضرت ؛ ابو ایوب انصاری و اسامة بن زید و عمر بن خطاب رضی الله عنه و جوانی دیگر را فرا خوانده تا قبری را حفـر نمایند ، پس ازاینکه قبر تا حد لحد، حفر شد بقیه ي قبر را رسول الله ﷺ خود حفر کرده و بـا دستان خود، خاک را بیرون ریخت و سپس داخل قبر شده و در داخل قبر خوابیده و فرمودند : پروردگار است که زنده می گرداند و می میراند و زنده ي حقیقـي همانـا فقـط ذات اوسـت. پروردگارا مادرم **فاطمه بنت اسد** را ببخشای و قبرش را بر او وسیع گردان به حق پیامبرت و پیامبران پیش از او همانا که تـو أرحـم الراحمینـی و سـپس چهـار مرتبـه **الله اکبـر** گفتـه و آنحضرت ﷺ با کمک حضرات عباس رضی الله عنه و ابوبکر رضی الله عنه جنازه ی حضرت فاطمـه رضی الله عنها را داخل قبر گذاشتند[1].

نکته ی مهم این حدیث این است ؛ که رسول الله ﷺ به خـود و سـایر انبیـای کـرام توسّـل جسته اند .

همچنین از حضرت عثمان بن حنیف رضی الله عنه روایت شده که در زمان خلافت حضرت عثمـان رضی الله عنه، مردی برای برآورده شدن کاری نزد آنحضرت آمـده ، امـا حضـرت عثمـان (بنـا بـر مصلحتی که می دید) نیازش را بر آورده نساخت. آن مرد هم ، در راه بازگشت به عثمان بـن حنیف رضی الله عنه برخورد و ماجرا را برایش بازگو نمود. عثمان بن حنیف رضی الله عنه به ایشـان گفـت:« برو و وضویی نیکو بگیر و سپس به مسجد رسول الله ﷺ برو و دو رکعت نماز ، ادا کن و آنگاه این جملات را بخوان: اللهمّ اِنّی أسألکَ و أَتَوَجَهُ الیکَ بحقِ نَبیـکَ مُحمَّـدٍ نبـیِ الرّحمـه ، یـا مُحّمدُ إنی تَوَجّهتُ بِکَ الی ربّی فی حاجَتی لِتقضَی لِی اللهُمّ شَفعهُ فیّ – بارالها براسـتی مـن تو را خوانده و به سوی تو روی آوردم ، به حق محمدﷺ که پیامبر رحمت است ، یا محمدﷺ: براستی من به وسیله تو بسوی پروردگار روی آورده ام ، تا حـاجتم بـرآورده شـود ، پروردگـارا شفاعت اور را بپذیر »[2] و سپس حاجت خود را بیـان کـن و آنگـاه نـزد حضـرت عثمـان بـن عفان رضی الله عنه برو و حاجت خود را دوباره تکرار کن . آن مرد هم همین کار را کرده و راهی خانه خلیفه ي مسلمین شد. هنگام رسیدن به خانه حضرت عثمان رضی الله عنه، دربان خانه دست وی را

---

[1] –المعجم الاوسط طبراني ج١ / ٦٧ – المعجم الكبير ٢٤/ ٣٥١ – حليه الاوليا امام ابو نعيم ج٣ / ١٢١ – جامع الاحاديث امام سيوطي ج ١٣ / ١٢٩ و ...

[2] – منبع روایت : المعجم الكبيرطبراني ج٧ /٤١٠

گرفت و پیش خلیفه برد . حضرت عثمان رضي الله عنه به آن مرد فرمود : حالا حاجت خود را بیان کن و اگر نیاز دیگری داری بگو تا همه را برآورده نمایم .
همچنین در صحیح بخاری آمده؛ زنی که بیماری صرع داشت نزد آنحضرت ﷺ آمده و عرض کرد:« یارسول الله ﷺ برایم دعایم کن تا شفا یابم ». آن حضرت ﷺ هم فرموده اند:« اگر خواهی صبر کن که برایت بهتر است تا وارد بهشت شوی ؟». آن زن جواب داد؛ صبر می کنم اما برایم دعا کن تا در وقت حمله ي صرع، شرمگاه و عَورتم کشف نشود؛ تا مردم مرا نبینند! رسول الله ﷺ هم برای وی دعا نمود[1] .
همچنین امام بخاری در کتاب **علامات النبوة** از صحیح خود از حمید بن عبدالرحمن روایت نموده که گفت : سائب بن یزید را دیدم در حالیکه نود و چهار ساله داشت و هنوز بدنی سالم و قوی و نیرومند داشت . و سائب گفت : بدان که سلامتی جسم من بواسطه ي دعای حضرت ﷺ است چرا که خاله ام ، مرا در کودکی نزد ایشان می بَرد و عرض می کند:« یا رسول الله ﷺ خواهر زاده ام بیمار است برایش دعا فرما» . پس آن حضرت ﷺ برایم دعا نموده و برسرم دستان مبارکش را کشید و دعای برکت برایم نموده و ایشان وضو گرفت و من از پسمانده ی آبِ وضوی آن حضرت ﷺ نوشیدم و سپس پشت سر ایشان ایستادم و مُهرِ نبوت را که مابین دو شانه ي رسول الله ﷺ بود مشاهد نمودم[2].
همچنین امام بخاری در همان کتاب از حَکَم روایت نموده که گفت : از ابو جحیفه شنیدم که : رسول الله ﷺ هنگام گرمای شدید نیمروز از منزل خارج گشته و بسوی بطحا به سفر رفتند و سپس وضو گرفته و نمازهای ظهر و عصر را خواندند (به صورت جمع) و آنحضرت عصایی در دست داشتند و بر مردم آنجا مرور کرده و آنان هنگام دیدن رسول الله ﷺ بر خاسته و دستان مبارکش را گرفته و بر سر و صورتشان می مالیدند و من نیز دستِ مبارکش را گرفته و بر صورت خود مالیدم ، دستانش خنک تر از برف و خوشبوتر از رائحه ي مسک بود[3] .همانطور دیده می شود ، در این روایت جواز مسح و بوسیدن و بر سر و صورت مالیدن دستان صالحان و تبرک بدانها وجود دارد.

---

[1] - ادب المفرد امام بخاري ج۱ / ۱۷۸ – شعب الايمان امام بيهقي ج۷ / ۱۹۳ – صحيح بخاري ج١٤ /٢٥٢ – صحيح مسلم ج۸ /١٦

[2] - صحيح بخاري ج۹ / ٦٦– معجم الصغير طبراني ج۲ /۱۸

[3] - صحيح بخاري ج۳ /١٣٠٤ – مسند امام احمد ج٣٠٩/٤– معجم الكبير طبراني ١٥/ ٤٩٩ –سنن الكبري بيهقي ج٢٣٥/١ و ...

امام بخاری در صحیح خود قبل از بابِ فضائل صحابه از حضرت ابو هریره ﷺروایت نموده که فرمود: حضرت ﷺ امر نمود تا رِدای[۱] خود را پهن کنم . من اطاعت نموده و ردایم را بر زمین پهن نمودم . رسول الله ﷺ دست خود را میان عبای من فرو برده و فرمودند : آن را جمع کن و من نیز جمعش نموده و از آنروز به بعد هیچ حدیثی از رسول الله ﷺ را فراموش نکرده ام[۲].

برافراد صاحب درک و عقل پوشیده نیست که در احادیث فوق الذکر ، جواز طلب یاری از صلحا و استغاثه و ندا کردنشان چه در حال حیات و یا ممات ، نهفته است ، و اینکه توسل به صالحین امری شرعی و جائز بوده و به صورت قولی و تقریری[۳] از حضرتﷺ نقل شده است و صحت این امر در بین اصحاب رسول الله ﷺ و تابعین و علمای بعد از آنها هم ، تا زمان ما بصورتی متواتر آمده وکسی آنرا انکار می نماید که هوای نفس خویش را خدای خود قرار داده و سخن حق را نشنیده و گمراهی را انتخاب کرده و از جاده ي هدایت دور گشته است.

از طرفي ممکن است نفس اماره به سوءِ مُنکِران؛ آیاتی از کلام خدا همچون :

﴿ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا / و کسي را همراه خدا مخوانید ﴾ و ﴿ اِنّ الذینَ تَدعُونَ مِن دُونِ اللهِ عِبادٌ اَمثالُکُم / براستي کساني ازغیر خدا که به عبادت ، مي خوانیدشان ، بندگاني همچون شمایند ﴾و آیاتی مشابه این دو آیه را برایشان خوانده و به او بگوید این آیات ، معارض با احادیث و دلایل آورده شده هستند .

در جواب میگوییم:« هیچ تعارضی بین آیات مذکور و دلایل قبلی وجود ندارد، چرا که امثال این آیات برای کسانی است که معتقدند غیر از خدا، کسانی و چیزهایی دیگر هم، مؤثر مستقل و خالق واقعی و حقیقی هستند و ما کفر و شرک چنین کسانی را بهتر از شما می دانیم و بر آنها خرده می گیریم، چرا که بین کسی که صلحا را وسیله ای به سوی خدا و هدایت وی قرار

---

[۱] – ردا: جامه ي بلندِ تن پوش مانند عبا

[۲] – صحیح بخاري ج۱۲۳/۱ و ج۹ / ۱۷۷ – سنن ترمذي ج۵ /٦٨٤ – طبقات الکبري ابن سعد ج۲ /٣٦٢

[۳] – سنتهاي رسول الله بر نوع است :

نوع اول سنت فعلي(کرداري): که شامل سنتهایي است که حضرت آنها را انجام داده اند مانند نمازهاي رواتب . نوع دوم سنتهاي قولي (گفتاري): که شامل سنتهایي است که حضرت انجام آنرا بیان داشته اند ، نوع سوم سنت تقریري(پذیرفتاري) است که شامل مواردي است که صحابه آنرا در حضور رسول الله ﷺ و یا با آگاهي ایشان انجام داده و حضرت از انجام آن نهي نفرموده باشد .

داده با کسی که بتها و حتی انسانهایی را همطراز حق تعالی پنداشته و آنها را مؤثر واقعی می پندارند؛ تفاوت بسیار است».

باید گفت؛ معنی واژه ی **دعا** در آیات فوق به اتفاق مفسرین، عبارت است از **عبادت و پرستش** و به این ترتیب، عبادت کننده ي غیر خدا به حق کافر و مشرک است .

قرآن کریم در مواضع مختلفي،کمك نمودن ملائکه به، رسول الله ﷺ را اشاره نموده است . مثلا ياري رساندنِ ملائکه به یاران رسول الله ﷺ در جنگهاست که بر اساس جریان عادت حق تعالی این کمك رساني با اسباب ظاهری و باطنی ، انجام گرفته و در تمامي این آیات اشاره به نکته ي مهمي شده و آن ، این است که تمام اینها صرفا بر اساس سنت الهی است و گرنه مؤثر و خالق و ناصر و کمک کننده ي واقعی و حقیقی همانا الله تعالی است . حق تعالی می فرماید :

﴿ وَ مَا النّصرُ اِلّا مِن عِندِ الله / و نصرت نیست، مگر از نزد خدا ﴾ و ﴿ هُوَ الّذی اَیّدَکَ بِنَصره وَ بِالمُؤمنین / و اوست که تو را با نصرت خویش و به کمک مومنان یاری رسانید ﴾ و ﴿حَسبُکَ اللهَ وَ مَن اِتّبعَکَ مِنَ المُومِنین/ برای تو خدا و مؤمنان پیرو تو کافی است ﴾ و یا ﴿ اِذ تَستَغیثُونَ ربّکم فَاستَجابَ لَکُم اِنّی مُمِدُّکُم بِالفٍ مِن المَلائِکه مُردِفِین/ آنگاه که به پروردگارتان پناه بردید و او هم استجابت نمود و شما را با هزار ملائکه پشت سرهم یاری رساند ﴾.

و این آیات اشاره دارد به اینکه هر کس به حق تعالی پناه آورد، پروردگار او را یاری می رساند . و در بسیاری از اوقات این یاری رساندن با وسایل عادی انجام می شود .

همچنین، بوسیدن دست علما و صلحا از مستحسنات است، چنانچه در حدیث ابی جحیفه ذکر شد ؛که اصحاب رسول اللهﷺ دستان آنحضرت را جهت تبرک بوسیده اند . امام غزالی فرموده است که بوسیدن دست صلحا و اولیا و علما جهت تبرک و بوسیدن دست زوجین از طرف یکدیگر جهت محبت و مسائل زناشویی و همچنین بوسیدن اولاد و احباب محرم از جهت شفقت و رحمت، از سنن و مندوبات هستند[۱].

همچنین امام ابوداود در سنن و بخاری در ادب المفرد از زارع بن عامر رضي الله عنه روایت نموده اند که او در وفد بنی عبد القیس بوده و فرمود: آنگاه که به مدینه رسیدیم ، به سرعت از مرکب هایمان پیاده شده و به خدمت رسول الله ﷺ رسیده و دستان مبارك او را بوسیدیم و در آخر

[۱] – ادب المفرد امام بخاري ج۱/ ۳۳۹ – سنن الکبري امام بیهقي ج۷ /۱۰۱ – شعب الایمان بیهقي ج٦ / ٤٧٦ – مصنف ابن ابي شیبه ج٦ /۱۹۸ – الامالي في آثارالصحابه عبدالرزاق صنعاني ج۱ /۸۳ – جامع الاحادیث سیوطي ج۲۸ /۱۰

حدیث از عبدالله بن عمر رضی الله عنه روایت شده که زارع فرمود : به رسول الله ﷺ نزدیـک شـده و دستان وی را بوسیدیم[1] .

همچنین امام ابوداود ، روایت نموده که هر گاه حضـرت ﷺ وارد خانـه ی حضـرت فاطمـه رضی الله عنها دخترشان می شد ، حضرت فاطمه برخاسته و دستان ایشان را می بوسید[2].

امام طبرانی از کعب بن مالک ﷺ روایت نموده ، آنگاه که حضرت نزد ایشان آمد ، کعب دستان مبارکش را گرفته و بوسید[3] . امام حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین روایت نموده که مردی نزد رسول الله ﷺآمده و سر و همچنین پاهای آن حضرتﷺ را بوسید[4] .

همچنین امام ترمذی و دیگر محدثین روایت نموده، که گروهی از یهودیان [جهت آشنایی بـا اسلام] نزد رسول الله ﷺ آمده و دست و پای آن حضرتﷺ را بوسیدند[5]. همانطور کـه دیـده می شود در تمام این احادیث عدم منع نمـودن ایـن اعمـال ازجانـب رسـول اللهﷺ نشـانه ی رضایت ایشان و عدم تحریم اعمال نامبرده دارد و به اصطلاح فقهی اعمال مزبور جزء سـنت های تقریریند . به طور خلاصه باید گفت ، هر کس به سیره و سنت حضرت ﷺ و اصـحاب وی و فرموده های علمای ربانی مراجعه نماید ؛ موارد فوق را به صورت یقینی خواهد یافـت ،که نمونه های ذکر شده برای افراد منصف کافی است .

و اما مسلمانان براي امورات آخرتي خويش نيز وسايل مختلفي را به كار مي برند كه نمونه ي آنها بسيارند و از جمله ي آنها وسایل مادی هستند که برای آخرت به کار برده می شوند و به آنها اشاره شد . مثلا كمال قدرت ؛ چون اگر جسم سالم و نیرومند نباشـد ، شـخص قـادر بـر کسب معارف ربانی و انجام عبادات و حسنات و دوری از منهیات و محرمات نخواهد بود.

---

[1] – منابع حديث : سنن الكبري بيهقي ج١٠٧/٧ – سنن ابوداود ج٤ /٥٢٥ – فتح الباري ابن حجر ج١١ /٥٧ – تحفه الاحوذي شرح جامع ترمذي ج٤٣٧/٧ – الحبير ابن حجر عسقلاني ج٤ / ٢٤٦ – معجم الاوسط طبراني ج١ /١٣٣

[2] – ادب المفرد امام بخاري ج١ / ٣٢٦ و ٣٣٧ – المستدرك امام حاكم ج٣ /١٧٤ – سنن ابوداود ج٢ /٧٧٦ – سنن نسائي ج٥ /٣٩١

[3] – معجم الكبيرطبراني ج١٩ /٩٥ و ج١٣ /٤٤٥

[4] – سنن ابن ماجه ج٢ /١٢٢١مسند ابن ابي شيبه ج٦ ١٩٨ – المستدرك حاكم ج٥٢/١ – فتح الباري ابن حجر ج٥٧/١١ – مسند الصحابه ج٤٦ / ٢٨٣ – جامع الاصول سيوطي ج٣٨١/١١ – سنن ترمذي ج٥ /٧٧ ح/٢٧٣٣

[5] – سنن ابن ماجه ٢/ ١٢٢١ – مسند الصحابه في كتب السته ٢٨٣/٤٦ – جامع الاصول ابن اثير ٣٨١/١١

در ضمن، وسایل معادی چیزهای دیگری را نیز شـامل خواهـد شـدماننـد ارواح ، کـه شـأن وجودی روح انسان، خیر محض و وصول به مقام قرب الهی و ساحت قدس ربانی و اسـتغراق در تجلیات معنوی است و از این روست که حق تعالی می فرماید :

﴿ وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُم مِّن الْعِلْمِ إِلاَّ قَلِيلًا / و در باره روح از تو می‌پرسند بگو روح از [سنخ] فرمان پروردگار من است و به شما از دانـش جـز انـدکی داده نشـده است [1] ﴾ .

و درپاره ای از مواضع روح ، به همراه ملائکه نام برده شده است:

﴿ تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِم مِّن كُلِّ أَمْرٍ / در آن [شب] فرشتگان با روح بـه فرمـان پروردگارشان برای هر کاری [که مقرر شده است] فرود آیند [2] ﴾ .

و گاهی روح را از نزد خود نام برده: ﴿ فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُواْ لَهُ سَاجِدِينَ / پس وقتی آن را درست کردم و از روح خود در آن دمیدم پیش او به سجده درافتید ﴾ [3].

و اگر نمی بود ارتباط روح با نفس امّاره و تنزّل وی از عالم نورانی علوی بـه عـالم ظلمـانی جسمانی، هیچگاه از آدمی شرک و کفر و فسق و گناهان کبیره و حتی صغیره سر نمی زد.

و از جمله وسایل معادی، نازل شدن کتب آسمانی و ارسال پیامبران الهی و توسعه علوم دینی ظاهری مانند فقه، حدیث، اصول و... و همچنین علوم باطنی ماننـد عرفـان و خداشناسـی و تصوف و اخلاق و وجود علمای ربانی ظاهری و باطنی و اولیاء الله است. بایـد دانسـت کـه تمام موارد نامبرده هدایت گرانی به سوی الله تعالی هستند، چنانچـه آیـات قـرآن و احادیـث نبوی و اجماع علما بر آن صحه می گذارند و خاصّ و عامّ بر آن آگاهند .

وجود مکانها و زمانهاي مبارك

وجود اماکن متبرکه و زمانهای خاص مبارک با نصوص شرعي ثابت اند و از جمله ي وسـایل معنوي به شمار مي روند. آیا منکرین نمی بینند حق تعالی برای هـر امتـی از امتهـا یـک روز مبارک مثلا شنبه ها برای یهودیان و یکشنبه ها برای مسیحیان و جمعه ها و روزهـای عیـد رمضان و قربان را برای مسلمین قرار فرموده است؟

---

[1] – اسراء /٨٥

[2] – قدر /٤

[3] – حجر / ٢٩

آیا به نص صریح قرآن؛ فضل شب قدر بهتر از هزار ماه نیست ؟ و فضل شش روز ماه شوال و نه روز ماه ذی الحجه و دیگر روزهای مبارک ، دلالتی بر فضل و شرافت برخی از ایام بر دیگر روزها ندارد که برخی از آنها را قرآن کریم و برخی دیگر را احادیث شریف نبوی بیان فرموده اند و در تمام کتب فقهی مذکورند .

آیا نمی بینند که حق تعالی برای هر امتی قبله ای مقرر فرموده و اماکن متبرکه ای قرار داده است، مثلا کعبه ي معظمه و مسجد پیامبرﷺ در مدینه و بیت المقدس را بر دیگر مساجد فضل داده و همچنین است عرفات و منی و مزدلفه و به همین ترتیب تمامی مساجد ، اماکن مقدسی هستند که این زمانها و مکانها محل و مظهر تجلیات انوار الهی است.

آیا نمی دانند که در احادیث صحیح، نقل شده که اصحاب رسول الله ﷺ از آن حضرت التماس نموده اند تا در گوشه هایی از منازلشان، نماز خوانده تا آن محل، مبارک شده و آنها نیز در آن محلها نماز بگزارند و بواسطه ي نماز خواندن رسول اکرمﷺ در آن محل، فضیلت بیشتری کسب نمایند . چنانچه امام بخاری در صحیح خود از عتبان بن مالک که از اصحاب بدراست روایت نموده که عتبان نزد رسول الله ﷺ آمده و عرض نمود : یا رسول الله ﷺچشمانم کم بینا شده و این در حالیست که برای قوم خود امامت نماز می کنم و هنگامی که باران می بارد، دره ی بین خانه ی من ومسجد قومم ، بواسطه ي باران ، نامناسب است و از رفتن به مسجد باز می مانم ، لذا دوست دارم تا رسول الله ﷺ به خانه ام تشریف آورده و در آنجا نماز بخوانند تا آنجا را به محل نمازخود تبدیل نمایم و حضرت ﷺ هم فرمود: إن شاء الله می آییم. عتبان رضي الله عنه در ادامه می فرماید که آن حضرت ﷺ به اتفاق حضرت ابوبکرصدیق رضي الله عنه تشریف آورده و زمانی که وارد خانه شدند ، قبل از نشستن فرمودند : دوست داری در کدام قسمتِ خانه ات نماز بخوانم ؟ من هم محلی را مشخص نموده و رسول الله ﷺ تکبیر تحرم گفته و شروع به خواندنِ نماز نموده و ما هم به صف ایستاده و همراه او نماز خواندیم و رسول الله ﷺ پس ازدو رکعت سلام دادند[١] .

همچنین در صحیح بخاری روایت است که حضرت عبدالله بن عمر رضي الله عنه محلی از مسجد الحرام راکه رسول الله ﷺ در آنجا نماز گزارده بودند ، از معتمدین جستجو کرده و پس از معلوم نمودن آن مکان ، در آنجا نماز خواندند[٢] .

---

[١] – مسند امام احمد ج٥ /٤٩٩ ح ٢٣٧٧٠ و ٣٩ /١٨٧ ح ٢٣٨٢١ – صحیح مسلم ج١ /٤٥٤ ح٢٦٣ – صحیح بخاري ج١ /٤٣٥ ح ٤٢٥ – سنن نسائي ج /٦٤ ح ١٣٢٧

[٢] – صحیح بخاري ج١ /٤٩٥ ح ٤٨٥ – صحیح ابن خزیمه ج٤ /٣٣١ ح ٣٠١٠

همچنین در همین حدیث آمده که حضرت عبدالله بن عمر رضی الله عنه تمامی مواضع و راههای مدینه را که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در آنها نماز خوانده بودند، جستجو کرده و در تمام آنها برای کسب تبرک نماز گذاردند .

همچنین در صحیح بخاری روایت شده که اصحاب رسول الله ﷺ درختی را که اصحاب حدیبیه زیر آن با حضرت بیعت نمودند ، جستجو نموده و زیر آن می نشستد و تمامی این روایاتِ معتبر ، دلالت دارند بر ا ینکه زمانها و مکانهای متبرکی وجود دارند که مراقد انبیا و اولیا هم جزء آنها بوده و وسیله ی کسب برکتند . و برکت موجود در این اماکن شبیه این است که شخصی مکانی را مزین و معطر نماید و غذایی لذیذ، فراهم آورده تا هر کس که می خواهد ، آنجا رفته و از آن نعمتها استفاده نماید . اما می دانیم، همه از محلهاي نجس و ناخوشایند دوري گزیده و فرار می نمایند .

حال ممکن است که منکران بگویند :« رسول الله ﷺدر حدیثی که به طُرُق زیادی روایت شده فرموده است: ﴿ لَعَنَ اللَّهُ الْيَهُودَ اتَّخَذُوا قُبُورَ أَنْبِيَائِهِمْ مَسَاجِدَ/ لعنت خدا بر یهودیان باد ،که قبور انبیایشان را سجده گاه قرار دادند﴾[1] . همچنین ثابت شده که حضرت عمر رضی الله عنه مردم را از نماز خواندن در محلهایی که رسول الله ﷺ در آنها نماز گزارده بودند، منع نموده و این موارد با دلایل فوق متناقض است؟»

در جواب می گوییم: «احترام گذاشتن برای اماکن و زمانها و ارواح مردگان و مراقد بزرگان امری است که مخالفتی با شرع ندارد، اما ملتهای گذشته مانند یهودیان و نصاری از روی جهل و عناد؛ دین خود را تحریف نموده و آنها عظمت اماکن و مراقد را در ذاتِ اماکن، پنداشته و رفته و رفته ، بر این باور شدند که مؤثر حقیقی همانا اماکن و مراقد هستند و تا جایی پیش رفتند، که در جهل خود افراط نموده و مجسمه هایی برای صالحان تراشیده و پرستیدند و به این ترتیب مشرک شدند، و این اعمال آنها در آیات قرآن کریم بیان و دفع شده است .

قرآن کریم فضلِ کعبه را نه بواسطه ي سنگ و چوبش، بلکه به خاطرِ مظهرِ تجلی بودنِ انوار الهی، می داند و می فرماید : ﴿ لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ/ نیکوکاری واقعی در این نیست که رویتان را به سمت مشرق و مغرب بگیرید بلکه حقیقت نیکوکاری ، ایمان است به الله

[1] – صحیح بخاری ج۲/۲۰۰ –صحیح مسلم ۱۲۰/۳ و...

و روز آخرت و فرشتگان و کتاب و اینکه به خاطر دوستی خدا مال خود را دادن ﴾[1] و پس ازاینکه امرِ توجه به سوی قبله ي شریف صادر شد، حق تعالي فرمود :﴿ فَاَيَنَما تُوَلُّوا فَثَّمَ وَجـهُ الله / پس به هر کجا که رو کنید همانجا رو به خدا است ﴾[2].

در ضمن باید گفت فرموده ي حضرت ﷺ درباره ي یهودیان و منع حضرت عمر ﷺ از نماز در اماکن مذکور ، به دلیل موارد گفته شده بوده و زمانی که در قلوب مؤمنان ، این نکته –که مؤثر حقیقی همانا ذات الله تعالی است – مستحکم و روشن گردید و مسلیمن ، قرن به قـرن آموختند ؛که ماسوای حق تعالی، صرفا وسایلی بیش نبوده و تأثیری در ذاتِ خود ندارنـد، منـع مزبور نیز برطرف شده است .

همچنین صحابه ي کرام اجماع نمودند بر اینکه حضـرت ﷺ و شـیخین (حضـرات ابـوبکر و عمر) در روضه ي مطهره دفن شوند، از آن پس ، اصحاب پیامبر ﷺ هرگـاه اراده ي سـفر داشته و یا از سفر بر می گشتند و یا بلایی و سختي و بیماري و تنگي روزگـار، آنهـا را در بـر می گرفت و یا نعمتی و رحمتی را از حق تعالی می خواستند ؛ ابتدا به روضه ي شریفه و مرقد منور رسول الله ﷺ رفته و ضمن زیارت ، آن حضرت را مورد نـدا و آن سـرور را ، وسـیله بـه سوی خدا قرار می دادند ، چنانکه کتب سیر و صحاح مشحون از موارد بالاست وتمـام مـوارد فوق دلیل بر این است که تعظیم مرقد نبوی و مقابر صلحا ، امری شرعی است نه از اینرو که ذات مقابر ، مقدس اند بلکه از اینروست که آنها مظهرِ تجلیات ربانی بـوده و وسـایلی عـادی جهت حصول برکت و رحمت حق اند .

همچنانکه ذکر شد، فرزندِ حضرت عمر ﷺ ، یعنی حضرت عبدالله بن عمر ﷺ ، بارها به جستجوی محلِ نماز رسول الله ﷺ می گشته و در آنها نماز می خوانـده اسـت و هـیچکس از صحابه ي کرام عمل او را تحریم ننموده اند در حالیکه بسیاری از صحابه ناظر و شـاهد کـار وی بوده و این خود اجماعی سکوتی و فعلی است[3].

البته باید گفت که پیامبران و صلحا و اولیای ربانی مانند پزشکانی اند که امراض مردمان را بر حسب حالِ آنها مداوا می نمایند وآنگاه که دیده اند ؛ مردمان باورشان این است که وسایل در

---

[1] – بقره /١٧٧

[2] – بقره /١٧٩

[3] – و آیا می توان گفت که حضرت عمر ﷺ امر به چیزی نموده و فرزندش اولین کس بوده که خلاف آنرا انجام داده و این در حالیست که مکانت حضرت عبدالله بن عمر ﷺ در فقه و تقوی زبانزد خاص و عام بوده است(مترجم).

ذات خود مؤثرند ، بر آنها انکار نموده اند ، مانند شدتِ سخن آنهایی که بوسیدن مقابر و مراقد را نهی نموده اند و بر حسبِ حال زیارت کننده اعمال وی را ناپسند و حرام ، معرفی نموده اند تا زیارت کننده به خود آمده و مقابر و مراقد صلحا را محل درکِ برکت و رحمت خدا بداند نـه مؤثر و کننده ي کار .

و هر گاه دیده اند که افراد اساسا وسایل را انکار می نمایند و قـائلین بکـار گیـری وسـیله را مشرک می دانند ، در این حال علما ی ربانی ، به کار گیری وسایل را امـوری عـادی و مبـاح معرفی نموده تا مردم را از این سو نیز ، از گمراهی نجات دهند . و آنگاه که دیده اند مردمـان راه میانه را پیموده و افراط و تفریط نمی کنند ، در مورد آن ، سکوت اختیار کرده اند و از این جهت است که برخی از علما بوسیدن مقابر و مراقد صلحا را امری مستحسن دانسته اند امـا گروهی دیگر از علما آنرا کاری مکروه شمرده اند و اختلافات علما در این موارد بـر گرفتـه از توضیحی است که داده شد . مثلا امـام ابـن حجـر در کتـاب **فتـاوی الخاتمـه** برخاسـتن و ایستادن هنگام شنیدن لحظه ی تولد رسول الله ﷺ در مجالس و احتفالات مولـود رسـول الله را، امری مکروه می شمارد، اما گروهی دیگر از علما آنرا پسندیده اند. آنچه گفتیم میزانی نیکو و جامع است برای دلایلی که تعارضی ظاهری با هم دارند و این راهیسـت تـا بـین دلایـل مذکور جمع نمود، چرا که جمع بین دلایل متعارض بهتر از الغاء و ابطال یکی از آنها است[١] .

عبادات و کسب علوم و معارف ديني نيز وسيله ي تقرب اند

عبادات ظاهر و باطن و اکتساب معارف ربانی و تحصیل عقاید حسنه که به تقـرب پروردگـار بینجامد، همچون توسل به بزرگواران و ارواح مقدس انبیا و اولیـا و کسـب فضـیلت زمانهـا و اماکن مبارک ، وسیله ي تقرب اند ، و البته باید دانست کـه رسـاننده ي واقعـیِ ثـوابِ هـر عبادتي ، همانا ذات الله تعالی است و اعمال ما در ذات خـویش، شایسـته ي آن نیسـتند کـه سبب عفو و مغفرت ما باشند، چنانکه آیات و احادیث براین امر دلالت می نمایند که از جملـه ي آنها حدیثی است در صحیح بخاری که در آن رسول الله ﷺ می فرماید : ﴿ سَـدِّدُوا وَقَـارِبُوا

---

[١] – این مطلب يك قاعده مهم اصولي است که در صورت وجود دو دلیل نقلي متعارض ، مثلا دو حدیث ظاهرا متعارض که هردو قابل اعتماد باشند ،به جاي حذف یکي از آنها تا جایي که ممکن است در بین آنها جمع مي شود .یعني اینکه معاني ظاهري و متعارض دو دلیل به گونه اي تأویل مي شوند که تعارض آنها برطرف شده و هر دو، جنبه هایي از موضوع دلایل را در بر گیرند . استفاده از این قاعده در شروح احادیث نبوي و فقه از طرف شارحان حدیث بسیار استفاده شده است .

وَأَبْشِرُوا فَإِنَّهُ لَنْ يُدْخِلَ الْجَنَّةَ أَحَدًا عَمَلُهُ ». قَالُوا وَلاَ أَنْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ « وَلاَ أَنَا إِلاَّ أَنْ يَتَغَمَّدَنِىَ اللَّهُ مِنْهُ بِرَحْمَةٍ وَاعْلَمُوا أَنَّ أَحَبَّ الْعَمَلِ إِلَى اللَّهِ أَدْوَمُهُ وَإِنْ قَلَّ / به صداقت و نیکويي سخن بگوييد و يکديگر را شاد کنید چرا که هیچ کس با عمل خود داخل بهشت نمی شود ، صحابه عرض نمودند:« آيا شما نيز همچنان هستید ای رسول خداﷺ؟». رسول الله ﷺ فرمود : « بله ومن هم ، اما باريتعالی به فضل و رحمت خويش از من در گذشته است و بدانید که محبوبترين عمل نزد باريتعالي آن عملي است که درانجام آن مداوم باشيد، هر چند مقدار آن کم باشد. »[١].

نسبت دادن شرک به مسلمانان حرام است

حال پس از مطالعه ی آنچه گفتیم ، هیچ شک و گمانی برای ما باقی نمی ماند که باور کنیم؛ ظاهر و باطن و لحظات و خواب و بیداری و غفلت و آگاهی ما از استفاده کردن از وسایل خالی نیست و جوانب بیرون و درون آدمی را فرا گرفته اند و هر کس در کارهای دنیایی یا آخرتی خویش به هر درستکار و فاجری و به هر جاندار و بی جانی به زبان حال ، استغاثه کرده و درخواست کمک می نماید مثلا شخص ، غیر مستقیم از زمین و لباسهایش و انسانهای دیگر و وسایل سفر و پزشکان و ...برای اسکان و گرما و سرما و رفتن به محلهای مختلف و بیماری و... کمک می گیرد . و به همین ترتیب چیزهای دیگری از وجوه توسل را به کار می گیرد و در تمام این موارد به ذهنِ انسان مسلمان خطور نمی کند که غیر از الله تعالی مؤثر و خالق دیگری وجود دارد ، اما در ظاهرِ امر چنین به نظر می رسد که اگر وسایل نباشند و خداوند آنها را براي انسان ایجاد نکند ، مرادِ افراد حاصل نمی شود . مثلا اگر به شخصِ منکرِ توسل به صلحا ؛ گفته شود :برخدا توکل کن و نزد پزشک مرو! و یا در تحصیل معاشِ خود بر خدا توکل نما و کسی را به خدمت نگیر و سوار مرکب و ماشین مشو و ... در جواب گوینده این جملات ، او را مسخره کرده و به جنونش منتسب می نماید و می گوید مریض، برای رفع مرضش باید به پزشک مراجعه نموده و یا در جواب چنین اشخاصی می گوید چگونه ممکن است بدون استفاده از وسایل حمل و نقل زندگی نمود و این پاسخهای او در حالیست که پنداشته در بالاترین مراحل توحیدی است و اگر کسی نزد او جمله ای مانند **یا رسول الله** را بگوید، نفس امّاره و شیاطین ، وسوسه اش نموده که گوینده ی **یا رسول الله** را مشرک و کافرِ مطلق دانسته و شدت انکار و تکفیرش را بر گوینده بزرگ می دارد و منادی جمله ی **یا رسول الله** را مورد شتم وناسزا قرار می دهد.

---

[١] - منابع حديث : صحيح بخاري ج٥ /٢٣٧٣ حديث ٦١٠٢ – صحيح مسلم ج١٤١/٨ ح ٧٣٠٠

و حال آنکه اگر گمان بر این برود که مردم، رسول اللهﷺ و صلحا را خالق و مؤثر واقعی می پندارند؛ گمان و ظنّ نادرستی است نسبت به برادران مسلمان، که منابع دین ما ، دستورمان می دهند که اگر حتی کفری را از کسی شنیدیم براحتی او را تکفیر نکرده بلکه تا جاییکه ممکن است، جمله اش را تأویل نماییم.

و اگر چنین نکني باید ظن تو تنها در مورد گوینده ی جمله ی **یا رسول الله** نباشد؛ بلکه هنگامی که مثلا به نزد پزشک می روی و می گویی: ای پزشک مرا در دفع بیماریم کمک کن ؟ پس تو نیز مشرک شده ای بلکه شرک تو قبیح تر است، چرا که بسیاری از اوقات ، نزد پزشکانی مي روي که تعهدي به مسائل دینـي ندارنـد و شخص مزبور در استغاثه اش به اشخاص بزرگواري چون رسول الله ﷺ و عبد القادرگیلانی توسل می جوید و تو آنها را استهزاء و تکفیر نموده و فاجران را بر انبیا و اولیا ترجیح و فضل داده ای. خدواند می فرماید :

﴿ أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ/ آگاه باشید که بر اولیاء خداوند حزن و ترسی حاکم نیست[1] ﴾.

و فراموش نموده ای که رسول الله ﷺ در حدیثي قدسي فرمود :

« إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ قَالَ مَنْ عَادَى لِي وَلِيًّا فَقَدْ بَارَزَنِى[2] بِالْحَرْبِ ، وَمَا تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدِى بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ ، وَمَا يَزَالُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ ، فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِى يَسْمَعُ بِهِ ، وَبَصَرَهُ الَّذِى يُبْصِرُ بِهِ ، وَيَدَهُ الَّتِى يَبْطُشُ بِهَا ، وَرِجْلَهُ الَّتِى يَمْشِى بِهَا وَلَئِنْ سَأَلَنِى عَبْدِى أَعْطَيْتُهُ ، وَلَئِنِ اسْتَعَاذَنِى لأُعِيذَنَّهُ[3] / یعنی خداوند تبارک و تعالی می فرماید : هر کس یکی از اولیای مرا دشمن بدارد و با او عداوت نماید پس او به من اعلان جنگ نموده است. و چیزی بنده ی مرا به من نزدیک نمی کند که نزد من محبوب تر باشد به مانندِ ادای فرائضی که بر وی واجب نمودم و سپس هر لحظه به وسیله ادای نوافل و مستحبات به من نزدیک تر می شود و [تا جایی مقامش بالا می رود] که دوست من شده و من او را دوست می دارم، و آنگاه که او را دوست داشتم، من شنوایی او هستم که با آن می شنود و دیدگانش هستم کـه بـا آن مـی بینـد و دسـتانش

---

[1] - یونس / ١٠

[2] - در بعضي روایات به جاي (بارزني) کلمه(أذنته) فرموده : فقد اذنته بالحرب : یعني من نیز به او اعلان جنگ مي کنم.

[3] - در منابع بسیاري مانند : صحیح بخاري ج٥ /٢٣٨٤ ح ٦١٣٧ – سنن الکبري بیهقي ج١٠ /٢١٩ ح ٢١٥٠٨

هستم که با آن انجام می دهد و پاهایش هستم،که با وی می رود و اگـر از درخواسـتی کنـد، بـه او خواهم داد و اگر به من پناه برد پناهش می دهم﴾.

و چکیده ی معنی حدیث ، این است که اولیای الهی به مراتبی می رسـند کـه تجلیـات انـوار الهی را درک نموده و بصورت مستقیم از حضرت قدس الهـی دسـتورات مـی گیرنـد و هـیچ حرکتی و سکونی و علمی و عملی ازآنها صادر نمی شود مگر به إذن خاص حق تعالی و نـزد این اولیا حضور اشیا و غیبت آنهـا و دوری و نزدیکـی اجسـام و اشـخاص و حیـات و ممـات یکسان است و او جزء کسانی است که اهل ایمان و عمل صـالح هسـتند و در شـأن ایـن شخص و کسی که به سیئات مشغول است و منکر حقایق است این آیه نازل گردیده که : ﴿ أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَّن نَّجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُـوا الصَّـالِحَاتِ سَـوَاء مَّحْيَـاهُم وَمَمَاتُهُمْ سَاء مَا يَحْكُمُونَ/ آيا كساني كه گناه و بدي ها انجام دادند گمان برده اند کـه مـا آنهـا را همچون اهل ایمان و عمل صالح قرار مي دهیم ؟ که حیات و مماتشان مساوی است؟ چه بـد حکـم می کنند ﴾[1] .

و از جمله ي تفاسير آيه ي شريفه ي فوق، يكي ايـن اسـت کـه ضـميرکلمات **مَحيـاهُم** و **مَماتُهم** با توجه به نزدیکی به محل کلمات **آمنوا** و **عَمِلوا الصالحات** به آنها باز گردد. یعنی حیات و ممات صالحان برابر است و اگر کسی بگوید این ضمایر صرفا به اهل گناه و منکرات باز گشته و تنها تفسیرممکن براي آيه است، سخن وی تحکم صرف می باشد.

و حدیث شریف مزبور دلالت واضح دارد بر اینکه اولیـای الهـی وجـود داشـته و آنهـا دارای کرامات و مشاهدات هستند و ایشان چیزی از خود انجام نداده مگـر بـه اذن خـدای تعـالی و ایمان آنها شهودی است و هیچ فرقی بین حال حیات و مماتشان نیست ، و بـاغض و دشـمن آنها دشمنان حق اند و هر کس با حق تعالی دشمنی نماید ،مطرود حـق اسـت و زیـان کـاره خواهد بود .

و حقیقتا اولیا الهی جزء افرادی هستند که حضرت ﷺ در حدیث شریفی که امام مسلم و غیـر او روایت نموده اند به آنها اشاره دارد که حضرت فرموده اند : ﴿ الإِحْسَانُ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّـكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ[2] / مرتبه ي احسان درعبادات و حق شناسی آن است کـه خـدا را عبادت نمایی به مانند اینکه او را می بینی و اگر تو او را نمی بینی او تو را می بیند﴾ .

---

[1] –جاثیه /٢١

[2] – صحيح بخاري ج٤ /١٧٩٣ ح ٤٤٩٩ – صحيح مسلم ج١ / ٣٦ ح ٨

و معنی تفصیلی حدیث این است کـه مَثـلِ اولیـای الهـی در اوائـل امرشـان همچـون مثـل نابیناییست در مقابل بینا ، پس همچنانکـه نابینـا مـی دانـد و بـاور دارد کـه شـخص بینـای همراهش ، او را دیده اما اوست که همراهش را نمی بیند ، و نابینا مراقب است که همراه بینا خطا و اشتباهی از او سر نزند که موجب سرزنشش شود ، همچنین است مَثلِ ولی خدا کـه در ابتداي امر می داند ، حق تعالي همواره او را می بیند و مراقـب اسـت تـا در تمـام حرکـات و سکناتش کار خطایی انجام ندهد .

و شخص ولی؛ در مراحل بالا و انتهایی به جایی می رسد ، که مانند شخص بینای همراه بینا است که همدیگر را می بینند .

توضیحي پیرامون چند حدیث مورد استناد

حال ممکن است آیات و احادیثی را بر تو برخوانند ، که به ظاهر آنهـا و بـدون توجـه بـه حقیقت مفهوم و معنی آنها ، استعانت را فقط در ذات باری تعالی منحصر می داند . همچـون حدیثی که در آن حضرت ﷺ به ابن عبـاس فرمودنـد :﴿ إِذَا سَـأَلْتَ فَسَـلِ اللَّـهَ، وَإِذَا اسْـتَعَنْتَ فَاسْتَعِنْ بِاللَّهِ/ هرگاه چیزی خواستی از خدا بخواه و اگر کمک خواستی از خدا کمك بخواه﴾[1].

و ممکن است گفته شود که امثال این حدیث محکم ترین دلیل بر این امر است که درخواست و استعانت از غیر خدا حرام و حتی شرک است . و اما جواب این موارد این است که توسل بـه وسایل در امورات دین و دنیا همچنانکه قبلا بیان شد ، چیزی است که لحظه ای از لحظـات عمر بشر از آن خالی نیست و همچنانکه سیدنا حضرت موسی ﷷ آنگاه که حق تعـالی او را رسولی مؤید به معجزات آشکار قرار داد و به او فرمود :« **لا تَخَف**/ نترس» و او را وعده فرمود که بر فرعون و سپاهیانش غالب می شود، آنحضرت قانع نشده و از حق تعالی درخواست نمود تا وسایل دیگری مانند شرح سینه ﴿ قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي ﴾[2] ، آسان نمودن کارها ﴿ وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي﴾[3] ، گشادگی کارها و قدرت تکلم ﴿ وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِّن لِّسَـانِي ﴾[4] را بـه او عطا نماید تا کلامش را درک نمایند و در آخر درخواست نمود تا برادرش هـارون را همـراه و

[1] – المستدرك ج۳ /٦۲۳ – المعجم الکبیرطبراني ج۱۱/ ۱۲۳ – سنن ترمذي ج٤ /٦٦۷ – مسند امام احمد ج٤ /٤۱۰

[2] – طه /۲٥

[3] – طه /۲٦

[4] – طه ۲۷و ۲۸

وزیر او گرداند و او را به وسیله هارون تقویت و کمک نماید و تمامی اینها را سببی برای کثرت تسبیح و ذکر و عبادت خود درخواست نمود :

﴿ وَاجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي (۲۹) هَارُونَ أَخِي (۳۰) اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي (۳۱) وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي (۳۲) كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيراً (۳۳) وَنَذْكُرَكَ كَثِيراً (۳٤)﴾[1] و برایم وزیري از اهل خودم قرار ده که هارون برادرم باشد که ضعفم را به او قوت ده و در اموراتم او را شریك گردان تا بلکه تو را بیش تسبیح گوییم.

و پروردگار در این درخواستها او را مورد عتاب قرار نداد ونفرمود : یا موسی تو بر من توکل ننمودی و به عصمتم ، اعتماد نکردی و به کمک من راضی نشدی که تو را وعده ي پیروزی بر فرعون دادم پس تو مشرکی بلکه در خواست او را تأیید نموده و فرمود: ﴿ قَالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَى/ گفت: ای موسی آنچه خواستی به تو دادم ﴾[2] و این دلالت دارد که توسل به وسایل و طلب آنها از باری تعالی دینی باشد یا دنیوی امریست مشروع و ممدوح در تمام ادیان و از همین روست که حق تعالی فرمود :

﴿ وَتَعَاوَنُواْ عَلَى الْبرِّ وَالتَّقْوَى وَلاَ تَعَاوَنُواْ عَلَى الإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَاتَّقُواْ اللّهَ إِنَّ اللّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ / و براساس راستکرداری و تقوا با هم همکاری نموده و بر گناه و دشمنی با یکدیگر همکاری نکنید ﴾[3] .

و این آیه کریمه دلالت دارد بر اینکه تعاون و همکاری که مستلزم درخواست از یکدیگر است در تمام امورات خوب و بد وجود دارد اما در امور خیر ممدوح و در امور بد مذموم است و در آیه ای دیگر حق تعالی فرموده است : ﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ اتَّقُواْ اللّهَ وَابْتَغُواْ إِلَيهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُواْ فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ / ای کسانی که ایمان آوردهاید از خدا پروا کنید و (جهت تقرب) به سوی او وسیله به کار گیرید و در راهش جهاد کنید باشد که رستگار شوید﴾[4] . و این دلالت دارد بر اینکه تقوی شامل جمیع عبادات ظاهری و باطنی و معارفی است که از جمله آن تحصیل امور زندگانی به قصد تقویت امور معادی است . و همچنین است جهاد در راه خدا که در آیه شریفه ذکر شده است خواه جهاد ظاهری یعنی جهاد با کفار و دفاع از سرزمین اسلام و خواه جهاد با نفس اماره و شیاطین باشد ، چنانچه به طرق زیادی وارد شده که صحابه رسول

---

[1] – طه
[2] –طه ۳٦
[3] – مائده ۲
[4] – مائده /۳۵

الله ﷺ نقل نموده اندکه:« رسول الله ﷺ پس از بازگشت از یکی از غـزوه هـا فرمـود: ﴿ رَجَعْنَا مِنْ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ / از جهاد اصغر به سوی جهاد اکبر بازگشتیم﴾[۱].

و مراد از کلمه ی **وسیله** در آیه ی شریفه عموم وسایل ظاهری همچون اسباب جهاد ظاهري مانند سلاح و ... و وسایل باطنی مانند استفاده از کتب آسمانی و انبیا و اولیا و علمـای ربـانی است و اختصاص معنی آیه تنها به یک یا چند مورد ، اشتباه صرف است و خلاف اطلاق کلی آیه و مخالف با ادله ي نقلی و براهین عقلی است.

بنابراین به طور خلاصه باید گفت منظـور از حـدیث ﴿ إِذَا سَـأَلْتَ فَسَـلِ اللَّـهَ، وَإِذَا اسْـتَعَنْتَ فَاسْتَعِنْ بِاللَّهِ / هرگاه چیزی خواستی از خدا بخواه و اگر کمک خواستی از خـدا طلـب کـن﴾[۲] که توسط منکرین به عنوان دلیل آورده می شود این است که:

هرگاه چیزی یا کمکی خواستی؛ ابتدا از خدا بخواه برایت فراهم کنـد و اگـر از غیـرِ خدا هـم طلـب نمـودی یـا کمکـي خواسـتی همـه را از خـدا بـدان و از حـق تعـالي درخواست کمک نما تا خداوند، قلب آنکس را که تو از او می خـواهی بـه سـوی تـو متمایل نموده، چرا که قلب مخلوقات در دست حق است و هر آنچه را که او برای تو قرار ندهد، وجود آن ممکن نخواهد بود.

و در حدیث شریف آمده که : ﴿ وَاللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فِي عَوْنِ الْعَبْدِ مَا دامَ الْعَبْدُ فِي عَوْنِ أَخِيهِ/ حق تعالی به بنده خود کمک می کند مادام که بنده در حال کمک به برادر خود است﴾[۳].

در ضمن این حدیث دلالت دارد بر اینکه کمک و معاونت بنـدگان خـدا بـه همـدیگر امـری پسندیده است و نیز دلالت دارد بر اینکه تا زمانی حق تعالی نخواهد و یاری نرسـاند ، کسـی نمی تواند به دیگری کمک نماید .

---

[۱] – شرح جامع الصغیر مناوي ج۱ /٦٣٣ – شرح صحیح بخاري ابن بطال ج۱۰ /۲۱۰ – فیض القدیر امام مناوي ج۳ / ۱۰۹ و

[۲] – المستدرک ج۳ /٦٢٣ – المعجم الکبیرطبراني ج۱۱/ ۱۲۳ – سنن ترمدي ج٤ /٦٦٧ – مسند امام احمد ج٤ /٤١٠

[۳] – المستدرک ج٤ / ٤٢٥ – معجم الکبیر طبراني ۱۹ /١٤٩ – سنن ابو دادود ٤/ ٤٤٢ – سنن ابن ماجه ۱/ ۸۲ – سنن ترمذي ج٤ /٣٤ – صحیح مسلم ج٤ /۲۰۷٤ – مسند امام احمد ج۱۲ / ۳۹۳

و باید دانست که توکل مراتب مختلفی دارد ،که پایین ترینش ، این است که انسان اسبابِ کارها را جستجو کرده و معتقد باشد که عادت حق تعالی بر این جاری است که کارها و مسببات را زمانی ایجاد می کند که ، وسایل آن از طرف انسان به کار رفته باشد و البته مؤثر واقعی حضرت حق است و این درجه از توکل شأن عامه ي مردم است . و درجه ي متوسط توکل این است که انسان ، اسباب را به کار برده از آنجهت که اسباب ، نشانگانِ تأثیر اراده ي حق تعالی وآینه ای برای نمایاندن قدرت وی هستند زیرا آنها از لحاظ وجودی وسایل مخلوق حق تعالی و اموری عادی و معمولی هستند و این دیدگاه ، درجه ي خواص است .
و اما بالاترین درجه ي توکل این است که شخص بدون توجه به اسباب و جستجوی آنها ، با تمام وجود متوجه ذات اقدس الهی باشد و به هیچ عنوان پیرامون اسباب نمی گردد و آنها را نادیده می انگارد و این وسایل و اسباب هستند که او را می جویند و در یان حال حقیقت مفهوم این مثل نمایان می گردد که ﴿ الدُنیا طالِبه لِهارِبِها وَ هارِبَهٌ لِطالِبِها /دنیا طالب کسی است که از دنیا گریزان است و گریزان است از کسی که طالب اوست ﴾[1] و این درجه و شأن و حال حال کسی است که خاص الخاص است.
و باید دانست که برای تمامی این سه نوع ، درجاتی است به عدد افراد متوکلین ، همچنانکه مشهور است که راههای وصول به حق تعالی به عدد انفاس خلایق است تا جاییکه اگر شخصی درجه و شأن شایسته ی خود را ترک نموده و مطابق شأن کمتر از خود عمل نموده و بیندیشد ، از طرف خداوند مورد عتاب قرارمی گیرد.
و از این باب می توان نام برد آنچه را روایت نموده اند ، که حضرت یوسف ﷺ گنجینه های مصر را به حضرت یعقوب ﷺ نشان می داد و زمانی که او را به خزانه ی کاغذها برد ، حضرت یعقوب ﷺ فرمود : ای فرزندم چه چیزی باعث شد که ما را از زنده بودنت بی خبر بگذاری در حالی که این همه کاغذ در اختیار تو بود و فاصله ما از هم ، بیشتر از هشت

---

[1] – این جمله در واقع برگرفته از حدیث شریف است که ﴿ الدنیا طالبة ومطلوبة فمن طلب الدنیا طلبته الآخرة حتی یأتیه الموت فیأخذه ومن طلب الآخرة طلبته الدنیا حتی یستوفي منها رزقه : دنیا هم طالب است و هم مطلوب ، پس هر کس دنیا را طلب نماید آخرت او را طلب نموده تا موت او را فرا گیرد و هر کس آخرت را طلب نماید ، دنیا او را مي جوید تا رزق او را به او برساند)) منابع حدیث : الدر المنثور سیوطي ج۲ / ۲۱۲ – معجم الکبیر طبراني ج۱۰ /۱٦۲ – حلیه الاولیا ج۸ / ۱۲۰

مرحله[1] نیست. حضرت یوسف عليه السلام در پاسخ ایشان فرمود : ای پدر جبرئیل امین مرا اینچنین امر فرمود ! حضرت یعقوب عليه السلام فرمود : آیا از جبرئیل ، دلیل آنرا نپرسیدی ؟حضرت یوسف فرمود : ای پدر شما به او نزدیکتر و نزد او بزرگوارتری خودت از او بپرس؟ : پس حضرت یعقوب عليه السلام از جبرئیل امین پرسید و او در جواب فرمود : پروردگار اینچنین به من امر فرمود چرا که آنگاه که برادران یوسف خواستند یوسف را به صحرا ببرند به آنها گفتی : می ترسم ، گرگ او را بخورد و پروردگار فرمود آیا از حفظِ من بر او ،در تردید بودي ؟[2]

و بنابراین در حدیث ابن عباس رضي الله عنه، رسول الله صلى الله عليه وسلم می دانست که ابن عباس به مراتبی خواهد رسید که عمل به مانندِ پایینتر از شأنش لایق او نیست و به قاعده ي وجوب جمع مابین دلایل متناقض تا آنجا که ممکن است ، باید آنچه را که در نهی از توسل به غیر خدا آمده ؛ حمل بر کسی کنیم که به درجاتِ بالای توکل رسیده و یا اینکه نهي از پنداري باشد که شخص ، هنگام توسل چنین بیندیشد ،که اسباب و وسایل خود مؤثر واقعی اند .

و اگر کسی بپندارد که وسایل ظاهری و معنوی با هم فرق و تفاوت دارند ، نظر این شخص علاوه بر اینکه تحکم و یکسونگری است بلکه مخالف دلایل عقلی و آیات و احادیث زیادی است که قبلا نمونه هایی از آنها ذکر شد و این نظر ممکن است شخص را به جایی برساند که حتی به انکار امداد رسانی معنوی حق تعالی به پیامبرش به وسیله ملائکه بپردازد چرا که ملائکه وسایل باطنی هستند در حالیکه این نص صریح قرآن است و انکار آن کفر صریح است .

و همچنان باید بدانی که عدم انکار وسایل ظاهری از طرف منکران از این جهت است که وسایل ظاهری برای همه قابل مشاهده اند ، بر خلاف وسایل باطنی که فرد منکر ، آنرا مشاهده نمی نماید و کسی نمی تواند آنرا به وی نشان دهد . البته نه از این رو که وسایل باطنی موجود نیستند و یا اصلا قابل مشاهده نیستند بلکه از این جهت که در شخصِ منکر آفات و موانعی موجود است که او را از مشاهده باز می دارد .

---

[1] – مرحله : واحدی قدیمی در اندازه گیری مسافات که بیشتر بر اساس وجود کاروانسراها در طول مسیر برآورد می شد. یعنی مرحله عدد ثابتی نبوده بلکه در هر مسیر فاصله ی یک کاروانسرا تا کاروانسرای بعدی را مرحله یا منزل می گفتند و بر همین اساس است حد جواز قصر و جمع نماز مسافر که در مذهب امام شافعی دو مرحله یا دو منزل می باشد .

[2] – تفسیر ابو سعود ج٤ / ۳۰۷ – تفسیر بیضاوي ج۳ /۳۱۰ – تفسیر امام فخر رازي ج۱۸ / ۱۷۳ – تفسیر روح المعاني ج ۱۳ / ٦۰ – تفسیر سراج المنیر شربیني ج۲ / ۱۱۰

پس حال تو در برابر کسانی که وسایل باطنی را مشاهده می نماینـد همچـون حـال نابینـای ناشنوا است در برابر اشخاص بینای شنوا و همچنانکه نابینا ممکن است وجود نور و یا مشاهده نور را منکر باشد ، در حالیکه نور وسیله ی هـدایت و پیمـودن راه اسـت . و شـخص ناشـنوا ممکن است شنیدن و قدرت شنوایی را انکار نمایـد ، پـس اگـر اشـخاص نابینـا و ناشـنوا در انکارشان بر وجود نور و یا اصوات و... راستگو باشند ، منکر نیزدر انکـارش بـر وجـود وسـایل معنوی –که نمی تواند مشاهده نماید – راستگو ست و اگـر آنـان در اشـتباه باشـند او نیـز در اشتباه خواهد بود .

شکستن اجماع علماي سلف ، حرام و بدعت است

پس ای انسان وای بر تو که حقیقت چیزی را فهم نمي كني بلكه نمی دانی چگونه انگشتانِ دست تو حرکت می نمایند و این درحالیست که انگشتان تو از نزدیکتـرین مخلوقـات بـه تـو هستند و با این وجود به گفتار اکثر علمای ربانی و اولیایی که فضل و درجات علمی و تقـوا و دیانتشان ، شهره ی آفاق است تن در نمی دهی ، در حالیکه گفتار آنان با دلایل عقلی و نقلی تأیید شده است . از طرفی علمای ربانی از عصر سعادت یعنی عصر اصحاب رسـول الله ﷺ و عصر تابعین و قرنهای بعدی و تا زمان ما نیز ، اجماع داشته اند بر اینکه توسل و استغاثه به انبیا و اولیا و علماي رباني صحيح است.

آيا نمي بيني هزاران امام و پيشوا مانندِ ائمه ي مجتهد و عبدالقادر گيلاني و امام الحـرمين و رافعي و غزالي و نووي و ابن حجر و رملي و شعراني و شربيني و قاضي زكريا و امام سـيوطي و ديگر علما از اقطار مختلف ، از كرد و عرب و ترك و فارس و ... مانند نودشـي و قزلجـي و چوري و همچنين فضلاء عصر ما ، مخلص اوليا بوده و برايشان حرمت زيادي قائل بوده اند و از كرامات آنها خبر داده اند و اين علماي بزرگ در اموراتي بدانها توسل جسته و كارهايشـان مورد تأييد اولياي الهي قرار گرفته و همواره اذعان نموده اند كه هر علم و فضلي كسب نموده اند به واسطه توجه و امداد معنوي و بركت وجود اوليا و بزرگان بوده و تا جاييكه استعانت از ايشان توسط علماي مذكور به حد تواتر رسيده و اجماع ميان علما بوده است ؛ پس آيا باز هم بايد شك و ترديد نموده و نورخورشيد را در روز روشن انكار نمود.

و اگر اين علما را گمراه پنداشته و آنها را به دروغ گويي منتسب مـي نمـايي ، ايـن رأي تـو تفسيق و گمراه خواندن خواص امت محمدي ﷺ و سوء ظن به علمايي اسـت كـه اوتـاد و اركان دين اسلام بوده اند و اگر باز پنداشته اي كه اين علما جاهل اند پـس نظـر تـو جاهـل

خواندن کساني است که آثار علميشان جزء بديهيات علمی است و گفته ي تو پذيرفته نيست . و اگر بگويي اجماع علماي نامبرده با نظر کساني چون ابن تيميه و پيروانش در تعارض است بايد بگوييم :

۱- گفته هاي ابن تيميه در مورد شرك خواندن توسل ، شکستن اجماع گذشتگاني است که همه بر حق بوده اند و بر اساس آنچه گفتيم و همه مي دانند ، مخالفت با اجماع علماي گذشته بوده و پيروي ازآن حرام و بدعت است[1] .

۲- در برابر دلايلي که ابن تيميه در مورد شرك بودن توسل گفته ، دلايل متقن و محکمي مبني بر صحت آن وجود دارد که بايد در ميان آنها جمع نمود ، همانگونه که قبلا توضيح داده شد .

۳- آن گروه که به انکار و شکستن اجماع نظرات علماي پيشين پرداخته اند ؛ حقانيت آنچه را گفته شد ، درك ننموده اند ، البته نه به خاطر اينکه اين حقيقت وجود ندارد بلکه به علت آفات و موانعي که درشعور و بصيرت آنها وجود دارد و غرور بر آنها مستولي گشته تا جاييکه به سخنان غيرِ خودشان گوش فرا نداده و قانع نمي شوند و نسبت به هيچ کس ، حسن ظن

---

[1] – به عنوان نمونه : امام تاج الدين السبکي از بزرگترين فقيهان شافعي مذهب در کتاب شفاءالسقام ص٧٤ خود ميفرمايد: ((يحسن التوسل بالنبي و الصالحين و الاستغاثه الي ربه و لم ينکر احد من المسلمين من سلف و خلف حتي جاء ابن تيميه فانکر ذلك و ابتدع ما لم يقل عالم – يعني سلف و خلفِ مسلمانان، توسل به پيامبر و صالحين و استغاثة از آنها بسوي خدا را نيك شمرده و انکار نکردند تا اينکه ابن تيميه آمد و آنرا رد و انکار کرد و بدعتي گذاشت که تا آنزمان هيچ عالمي نگفته بود)) و بيگمان بدعت مزبور تهمت نارواي شرك و کفر بر مسلمين است. همچنين علامه عبدالکريم مدرس در ص١٣٤ کتاب نور الاسلام خود مي فرمايد: (والحاصل ان مذهب اهل السنة و الجماعة صحه التوسل و جوازه بالنبي و کذا بغيره من الانبياء و الصالحين في حياتهم و مماتهم کما دلت الاحاديث و الروايات، لانا لا نعتقد تاثيرا و لا خلقا و لا نفعا ولا ضرا منهم و انما يتبرك و يتوسل بهم لکونهم احباء الله و الخلق و الايجاد و التاثير لله وحده – يعني: مذهب اهل سنت و جماعت آن است که توسل به پيامبر(ص) و انبيا و صلحا در حال حيات و ممات جائز و درست بوده همچنانکه احاديث و روايات موجود دال بر آن هستند، چرا که ما در توسلمان معتقديم که تاثير و خلق و ايجاد نفع و ضرر فقط از آن حق تعالي است و توسل ما از اين جهت است که آنان دوستان خدايند و محبوب درگاه وي).

نداشته و همه را با سوء ظن مي نگرند و به زبان حالشان حديث شـريف نبـوي را انكـار مـي نمايند كه فرمود :

﴿ إِنَّ اللَّهَ لَا يَجْمَعُ أُمَّتِي عَلَى ضَلَالة/ همانا حق تعالي امت مرا بر گمراهي جمع نمي نمايد ﴾[۱]

و آنان در خواطر و اذهان خويش به علت وسوسه ي نفس اماره ، گمان مي برنـد كـه چـون توسل به وسايل باطني با ديدگانِ ظاهري ديده نمي شود، بنابراين حقيقتي ندارد و هر چه را نديده و نشنيده بايد انكار نمود . علاوه بر اينها بايد دانست كه از قواعد مهم منطقي است كه اگر در مورد حقانيت امري دلايل نقلي و عقلي وجود دارد براي انكار آن به دلايل محكمتري نياز است كه در صورت نبود دليل، اثبات آنها مقدم بر انكار است.

و منكرين فراموش نموده اند، همانگونه كه آيات قـرآن بـه دو گونـه محكمـات و متشـابهات تقسيم مي شوند، احاديث نبوي هم همينگونه اند چرا كه حق تعالي فرموده است : ﴿ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى/صاحب شما گمراه و سـرگردان نيسـت و از بَـرِ خـويش چيزى نمى گويد ﴾[۲] .

و در مورد تأويل آيات متشابه فرموده است: ﴿ و َمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلاَّ اللّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْـمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِّنْ عِندِ رَبِّنَا/ تاويلش را جز خدا و ريشه‌داران در دانش كسى نمى‌داند [آنان كه] مى‌گويند ما بدان ايمان آورديم همه [چه محكم و چه متشابه] از جانب پروردگار ماست ﴾ [۳] و ايـن آيه شريفه دلالت دارد بر اينكه واجب است كه به آنچه آيات قرآن و احاديث نبوي فرموده اند ايمان داشته باشيم ؛ چه تأويل آنها را بدانيم چه ندانيم .

البته گروهى از علما را نظر بر اين است كه در آيه ي فوق مي توان بر كلمه ي **العلم** وقف نمود چرا كه ممكن است حق تعالي بعضي از اصفيا و اولياي خود را به تأويل آنها آگاه نمايد . وگروهي ديگر از علما فرموده اند : بايد بركلمه ي **الله** وقف نمود چرا كه جزحق تعالي، كسى تأويل آنها را نمي داند .

در هر حال بنا بر هر دو نظر تأويل اين آيات بدون تعليمـي مخصـوص از جانـب حـق تعـالي ممكن نيست و از اينرو واجب است تا تأويل آن به اهل آن ، كه علماي رباني هستند، واگـذار شود .

---

[۱] - مسند الصحابه ج۱۷ /۸۰ – المستدرك ج۱ /۲۰۱ – سنن ترمذي ج٤ / ٤٦٦– مسنى امام احمد ج٦ /۳۹٦

[۲] – نجم/۲ و۳

[۳] – اآل عمران /۷

٤ – باید گفت منکرین نمي توانند به انکار توسل به کتب آسماني و ملائکه و پیامبران و امدادات باطني بپردازند و گرنه این انکار، آنها را به سوي انکار حقایق مي کشاند حق تعالي مي فرمايد: ﴿ وَإِذَا جَاءهُمْ أَمْرٌ مِّنَ الأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذَاعُواْ بِهِ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُوْلِي الأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنبِطُونَهُ مِنْهُمْ/ اگر آن را به پیامبر و اولیای امر خود ارجاع کنند قطعا از میان آنان کسانی‌اند که [می‌توانند درست و نادرست] آن را دریابند ﴾[1] و استنباط کنندگان دقایقِ دین همانا علماي رباني و عرفا و اولیاالله هستند ،که مشاهده گر عالمِ امر و خلق و ملکوت آسمان و زمین مي باشند . و به طور خلاصه راههای یادگیري حقایق عالم و دین ، امري غیر عادي و حتی وهبي محض است ، که حق تعالي به لطفِ خاص خود به برخی انسانها ، عطا مي فرماید و این تنها به محض فضل و جود حق تعالي است و از همین روست که پروردگار مي فرماید : ﴿ وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ/ و اینچنین ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نمایاندیم تا از یقین کنندگان باشد. انعام ﴾[2].

و شخصِ منکر ، همچنانکه نمي تواند ملکوت آسمانها و زمین را ببیند؛ نیز شایسته نیست، چگونگی بخشش وفضل خدا در کشف حقایق به اهلش را ببیند.

و در این حالت است که شخص به انکارِ اصالتِ وجود مسائل معنوي مي پردازد و مي گوید : همانا وسایل باطني بر فرض وجودشان به منزله ی دربان و نگهبانان قصور سلاطین اند و سلطان به دربان و وزیر و اعوان، محتاج است و این احتیاج نقصي است براي امثال پادشاهان و حق تعالي از نقص و احتیاج منزه است!

و ما در جواب مي گوییم ، این استدلال نه تنها درمورد وسایل باطني بلکه در مورد وسایل ظاهري هم ، ساري و جاري است و آیا در این صورت مي توان گفت بکار بردن وسایل ظاهري از طرف انسانها نقصي براي باري تعالي است که کارهاي بشر را از طریق وسایل ، برایشان خلق و ایجاد مي نماید! خداوند برتر از آن است که به چیزی نیاز داشته و یا نقصی داشته باشد.

و جواب منکرین در مورد وسایل ظاهري، جواب ما خواهد بود در مورد وسایل باطني !

از طرفی وجود دربان براي سلطان ، همواره به علت نقص و احتیاج نیست بلکه به علت عظمت و رعایتِ کمال سلطنت و بیان نقص داخل شوندگان بر درگاه است و سلطان داراي

---

[1] – نساء/۸۳

[2] – و این گونه ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نمایاندیم تا از جمله یقین‌کنندگان باشد.

درجه اي از بزرگي است كه بدون واسطه ي دربان و نگهبان كسي نمي تواند به حضورش راه يابد . واز طرفي سلاطين و بزرگان ، سلطنت و بزرگيشان عاريتي و مجازي است و حق تعالي حقيقت مطلق است و عظمت و سلطتنش از هرچيزي بزرگتر است و صاحبِ عظمتِ حقيقي تنها پروردگار يكتا بوده و بس وكسي مستقلا و بدون إذن وي ، اساسا عظمتي ندارد و عظمت هر كس به واسطه ي فضل اوست.

و البته آنچه شخصِ منكر مي گويد ردّي است بر خود وي؛ نه دليلي بر صدق مدعايش و توضيح اين قضيه به صورتي كه شبهه اي باقي نماند ، اين است كه همانا الله تعالي در غايتِ تقدس و عظمت است و عالم مشاهده (ماده) اگر تعلق ارواح مجرده به او نبود در غايت پستي و دنائت به سر مي برد و هيچ مناسبتي ميان عالم ماده و حق تعالي نمي بود و معلوم است كه بشر براي دنيا و آخرت خويش به علوم و معارفي نياز دارد كه عقول ناقصه و نفسهاي اماره به سوء ، مستقلا قادر بر درك آنها نيست ، و عقل و نفس انسانها نيز مطلقا ناقص است و قادر بر اكتساب آن علوم ومعارف از ذات حق نمي باشد ، پس حق تعالي ارواح مجردي براي آدميان قرار داده كه تعلق و ارتباط خاصِ روح با بدن ، باعث ايجاد مناسبت روح و بدن مي شود و از طرف ديگر به واسطه ي تجرد اصالت و نوراني بودن طبيعي خلقتش ، مناسبتي با عالم علوي دارد و روح قادر خواهد بود تا معارف و علوم ديني و دنيايي را كسب نموده و آنرا به نفوس و ابدان انتقال دهد . و وصول نفس انساني به درگاه حق تعالي به واسطه ي ايمان و علوم و معارف به منزله ي دربانهاي سلطانند كه نشان دهنده ي عظمت صاحب آن است و نقص واردين بر درگاه مي باشد و عظمت و حرمت دربان ، تنها بواسطه ي عظمت صاحب خانه است .

از طرف ديگر ، چون ارواح به اجسام تعلق يافته و از مبدأ ، خود بسيار دور افتاده و اسير نفس اماره و قواي شهوانی و وساوس شيطانی گشته اند ، شأن اين قواي شهوانی و نفوس اماره ، به اشتباه و غلط انداختن و گناه نمودن است و نفس اماره و قواي شيطاني همواره او را بر پيروي از هوي وهوس و فسق و گناه و كفر و دوري از حق تعالي و دنباله روي عقايد فاسده و باطل و دوري از حسنات ودر نهايت بي ايماني فرا مي خوانند در حاليكه نفس انساني مكلف به ايمان و اطاعت و پيروي از حقيقت است و مي دانيم كه عموم انسانها بدان مقام نمي رسند كه از الله تعالي شريعت و دستور اخذ نمايند مگر به مجاهدات و قبول سختي ها و رنجها چنانچه شأن و حال انبيا بوده است.

بحثي درباره ي اكمال دين و شريعت و خاتميت رسول الله ﷺ

اگر تمام انسانها مكلف به اخذ احكام از حق تعالي بودند و هر كس پيامبر خود مي شد و كسي از كسی تقليد نمي كرد ، امورات زندگي و حتي آخرتی به هم مي خورد و از اينرو حق تعالي ، تعدادی از بندگان خود را برگزيد و آنها را پيامبران و رسولان قرار داد و براي تمام آنها دو بال قرار داد كه با يكي در عالم قدس پرواز نموده و اخذ احكام و شرايع نموده و در هر دوره به مقتضاي شرايط زماني و امر پررودگار به نشر آ ن بپردازند و به وسيله ي بال ديگر در عالم ماديات تنازل فرموده و با مردم مجانست و همنشيني نمايند و اين است حكمت ارسال رسولان .

و البته تعدد انبيا و رسولان در يك زمان واحد براي بيانِ فضل آنها بوده و اينكه برخي از آنها مانند اكثر پيامبران بني اسراييل ، وزير و معاون ديگري بوده اند كه در اين حالت شرايعشان يكي بوده ، و البته گاهي هم به واسطه ي مصالح عباد ، احكام و شرايع با هم متفاوت بوده است ، و در هرحال ، وجودِ پيامبران به عنوان واسطه ميان حق تعالي و انسانها و ... دليل بر نقص ساير آدميان است نه نقص باري تعالي و كتابهاي آسماني هم نازل شدند ، تا بعد از وفات هر پيامبر مردم از آنها بهره گيرند.

و زمانيكه فاصله اي در بين پيامبران، كه دوره ی **فَترَت**[۱] ناميده مي شود؛ روي داده و بر مردم هوي و هوس پرستي غالب گشته و حتي كتب آسماني تحريف و اديان و شرايع از مسير اصلي خود منحرف شده باشند، مطابق اراده ي حق تعالي، پيامبر ديگري مبعوث شده تا به اصلاح عقايد و اعمال مردم پرداخته و انحرافاتشان را برايشان روشن نمايد ؛ خواه شريعتش همانند شريعت قبل بوده و خواه متفاوت از شريعت قبلی بوده باشد و اين تفاوت بر حسبِ مصالح بندگان است و اين از جمله حكمت هاي ارسال رسولان به صورت متوالي است .

و آنگاه كه دين خدا در شريعت محمد المصطفيﷺ به كمال خود رسيد هيچ حاجتي از امور دين و دنياي مردم نماند ، مگر اينكه در شريعتِ ايشان به صورت صريح ويا غير صريح بدان اشاره شده ، همانطور كه حق فرموده است : ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الإِسْلاَمَ دِينًا / امروز دينتان را برايتان تكميل نمودم و نعمتم را بر شما تمام

---

[۱] – فترت اصطلاحا يعني خالي بودن زمان از پيامبري الهي

کرده و اسلام را برايتان دين مورد رضايت خود قرار دادم .﴾ [۱] يعني امروز دينِ کامل غيـر قابـل نسخ و تغييري آمده که جميع نيازمنديهاي بشري تا روز قيامت در آن مندرج است و از همين روست که ارسال رسولان و پيامبران الهي با آمدن حضرت ايشان منقطع گشـته و نيـازي بـه آمدنشان نيست و حضرت ايشان ختم مرسلين و انبيايند و اين است حکمت خاتميت حضـرت ﷺ که قرآني صاحب عظمت به او نازل گشته و جميع آنچه خداوند به او تعليم فرمـوده در آن قرار دارد و در هر عصري علمای رباني و اولياي الهي وجود دارند تا دقايق دين را باز گو نموده و حيات دين را تجديد نمايند و اين از اسرار حديث نبوي اسـت کـه فرمـوده « الْعُلَمَـاءَ وَرَثَـةُ الأَنْبِيَاءِ/ علمای دين وارثان انبيا هستند»[۲]

اقسام آيات قرآن از حيث معنی

حق تعالی آيات قرآن کريم را که بر رسول الله ﷺ نازل نموده بر هشت گونه تقسـيم نمـوده است :

- قسم اول آياتي هستند که احکام در آنها به تفصيل بيان شده و هرکس بـا زبـان عربـي آشنايي داشته باشد مي تواند از اين آيات استفاده نمايد. مانند آيات واجب بودن روزه
- قسم دوم آياتي هستند که حکم مورد نظر ، در آنها به صورتی اجمالي (کلي) بيان شده و حضرت جبرئيل امين جهت بيان جزئيات آنها ، نزد حضـرت ﷺآمـده اسـت ماننـد آيـات مربوط به اوقات نماز .
- قسم سوم آياتي هستند که حکم در آنها به صورت اجمالي بيان شده و هر کس قادر است آن را به همان صورت مجمل (کلي) بفهمد اما از درک تفاصيل (جزئيات) آن عاجز است ، مگر شخص رسول الله ﷺکه حضرت ايشان معاني تفصيلي آنها را بدون نياز به جبرئيل امين درک نموده اند . مانند آيات حج که رسول الله ﷺ تفاصيل احکام حج را در احاديـث بيان فرموده اند و همچنين معاني آياتی ﴿ چون وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ ۞ إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ / در آن روز صورتهايی شاداب و مسروراند و به جانب پروردگارشان می‌نگرند ﴾[۳].

---

[۱] –

[۲] – سنن ابو داود ج۳ / ۳۵٤ – سنن ابن ماجه ج۱ /۸۱ – سنن ترمذي ج۵ /٤۸ و مسند امام احمد ج۵ /۱۹٦

[۳] –قيامه/ ۲۲ و۲۳

- قسم چهارم آياتي هستند كه حكم در آنها اجمالي بـوده و عامـه ي امـت از درك معـاني تفصيلي آنها ناتوانند اما حضرت ﷺ و خواص امتش تفصيل اين آيات را درك مي نماينـد مانند ﴿ وَاذْكُر رَّبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالآصَالِ وَلاَ تَكُن مِّنَ الْغَافِلِينَ/ و در دل خويش پروردگارت را بامدادان و شامگاهان با تضرع و ترس ، بـا صـداي آهسته ياد كن و از غافلان مباش.﴾[1]
- قسم پنجم آياتي هستند كه بنابر ظاهرشان و تأويلات ممكـن ، معـاني گونـاگوني دربـر دارند و حق تعالي و رسولش آنها را به صورت تفصيلي توضيح نداده اند و يا ممكن است اين معاني را حضرت ﷺ در حديثي واحد و يا ممكن است معني آنرا با حديثي متواتر بيان فرموده باشد ، اما حديث ، خود در برگيرنده ی چندين مفهوم باشد ،كه تمام آنها صحيح باشند. مانند مسئله ي مدت زماني كه زنِ طلاق داده شده بايد از نكـاح وازدواج دوري نمايد كه درآيه اي از قرآن[2] و حديثي از رسول اللهﷺ ؛ اين مدت زمان با كلمـه (قُـرء) بيان شده كه (قُرء) در لغت عربي ، هم معني دوران عدم حيض را مي دهد و هم معنـي دوران حيض و احتمال هر كدام از معاني متساوي است. و تقدير معني حقيقي را بر هـر كدام از دو معني بگيريم ، معني دوم مجاز خواه بود و حضرت ﷺبه صراحت هيچكدام را بيان نفرموده اند ، لذا گروهي از علما ، نظر به حكمت مشروعيت اين مدت زماني كه – با استفاده از زمان حيض – زمان دوري گزيدن از ازداوج افزايش يافته و از جهت مسائل زناشويي محكم ترو بهتر است ؛ لفظ (قُرء) را به معني دوران حيض گرفته اند و برخي از علما نيز (قُرء) را بر زمان طهارت معني نموده اند تا امرازدواج زنيِ كـه خواهـان ازدواج مجدد است ، آسانتر شده و مدت زمان انتظار اوكمتر باشد. پس براي هر كـدام از وجـوه معاني دلايلي وجود دارد .

همچنين حق تعالي در آيه اي ديگر مي فرمايد :﴿ وَلَا تَعْضُلُوهُنَّ/ مانع ازدواج زنان نشويد﴾ [3] و ﴿ وَلَا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّى يُؤْمِنُوا/ و دختران خود را به عقد مشركين در نياوريد مگر اينكه ايمان بياورند ﴾ [4] و رسول الله در باره ي نكاح فرموده است ﴿ لا نِكاحَ اِلّا بِوَلّي / نكاح نيسـت

---

[1] – اعراف/۲۰۵

[2] – وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ — بقره ۲۲۸ — و زنان مطلقه خود را از ازدواج دور كنند به مدت سه دوره

[3] – نساء/۱۹

[4] – بقره /۲۲۱

مگر با حضور ولی زن﴾[1] و در دو آيه ي فوق و حديث نبوي دلالتي وجود دارد بر اينكه ولي ، در نكاح زنِ تحت ولايتش، دخالت دارد اما دلالتِ صريح ندارد بـر اينكـه وجـود ولـي شـرط صحت نكاح است يا شرط كمال آن .

چرا كه ممكن است معني آيه ي اول اين باشد كه : زنان را منع نكنيد از اينكه خودشـان بـه نفس خود ازدواج نمايند به اين معني كه حضور ولي زن ، شرط صحت نيست و محتمل است معني آيه دوم اين باشد كه زنان را به نفس خود مگذاريد كه ازدواج نمايند بدون حضور ولـي اجازه ندهيد ،زنان ، خود بدون حضور وليشان ، ازدواج نمايند و ممكن است معني حديث ايـن باشد كه نكاح ، صحت نخواهد يافت مگر با حضور ولي و يا محتمل است ، بدين معني باشـد كه نكاح كامل نمي شود مگر به حضور ولي.

و از همين رو در اين موارد علما با هم اختلاف نظر دارنـد و بـراي هـر كـدام محـل نظـري صحيح وجود دارد . چرا كه اگر زني به علتهايي چون برآورده نمـودن نيازهـاي جنسـي و يـا گذران زندگي مادي و معنوي و... نيازمند ازدواج بوده و اين زن ، در شرايطي باشد كـه ولـي خاصي مانند پدر و يا برادر و... و يا ولي عامي همچون حاكم شرع نداشت ، فلذا در اين حالت اگر خودش نتواند خود را به نكاح كسي در آورد ، ممكن است به مفاسد زيادي دچار شود و اگر آن زن داراي ولي بوده و خود را بدون حضـور ولـيش بـه ازدواج كسـي در آورد بـاز هـم بـه ناهماهنگي و فساد منجر است . بنابراين در مورد اينگونه آيات است كه مسلمين نيازمند وجود مجتهديني هستند كه هم شامل امور احكام ظاهري اسـت و هـم نيازمنـد مجتهـديني بـراي امورات باطني و معنوي يعني اولياءالله . مثلا حق تعالي در قرآن مي فرمايد : ﴿ فـاذكروا الله ﴾و مي دانيم كه راههاي ذكر خدا بسيارند و براي هر كس ذكري مناسب است و اين را جـز اولياي الهي نمي دانند و از اينروست كه نيازمند وجود علما و اوليا هستيم و صـحت اجتهـاد هر دو طائفه ثابت است .

- قسم ششم :آياتي هستند كه ظاهر آنها مشتبه كننده است به صورتي كه در ظاهر امر نـه معني كلي و نه معني جزئي از آن افاده نمي شود ، اما اگر شخص صاحب عقل و درايـت به دقت بنگرد به دلايل ديگري مي داند كه آيات مزبور از معاني ظاهري دورند و تفصيل معاني آنرا حق تعالي به وسيله احاديث قدسي و يا الهام براي رسول الله ﷺ روشن نموده و

[1] – حديث در مراجع زير موجود است : مسند الشافعي ۲۹۱/۱– سنن ابو داود و ترمذي و نسائي و ابن ماجه و مسند امام احمد و صحيحين.

به همین ترتیب بزرگان امت نیز آنرا از رسول الله ﷺ و یا از کساني که از او دریافت داشته اند، می فهمند مانند ﴿ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ / دست خدا بالای دستان آنها است﴾ [1] که حقیقت معني آیه از ظاهر آن که دلالت بر وجود دست براي حق تعالي مي کند، به دور است. چرا که بنابر دلایل نقلي و عقلي حمل بر معني ظاهري باطل است قرآن مي فرماید : ﴿لیس کمثله شيء ﴾ [2] .

- قسم هفتم آیاتي هستند که ظاهر آنها پیچیده و مشکل المعني هستند و در همان حال حاوي مطالب مهمي مي باشند و کسي توانایي فهم آنها بدون تعلیم حق تعالي را ندارد و تنها خواص امت می توانند آنها را از حضرت ﷺ فراگرفته و به کار دارند و آنان کساني هستند که علومي همچون علم الحروف را فرا گرفته مانند رسول الله ﷺ که به تعلیم الهی آنرا فراگرفته و برخي از اصحاب همچون حضرت علي رضي الله عنه که آنرا از حضرت رسول الله ﷺ آموخته است . و نمونه ي این آیات ، حروف مقطعه [3] که آغازگر برخي از سور قرآن می باشند ، همچون (الم) (کهیعص) و...
- قسم هشتم آیاتي هستند که کسي جز رب العالمین معاني آنها را نمي داند و آنها غیب محضند و آنها جمیع آیات قرانند چرا که در هر یک از آیات قرآن دقائقي نهفته است که همه ي آنها را کسي جز ، باریتعالي نمي داند و بر آنها آگاهي ندارد و سه گونه آیات اخیر (ششم و هفتم و هشتم) را آیات متشابه و پنج نوع اول را آیات محکمات گویند ،آیات متشابه یکی این است که جداگر بین مؤمن و غیر مؤمن است ، حق تعالي مي فرماید : ﴿ هُوَ الَّذِيَ أَنزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُّحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ في قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاء الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاء تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلاَّ اللّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِّنْ عِندِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلاَّ أُوْلُواْ الألْبَابِ/ اوست کسی که این کتاب [=قرآن] را بر تو فرو فرستاد پاره‌ای از آن آیات محکم [=صریح و روشن] است آنها اساس کتابند و [پاره‌ای] دیگر متشابهاتند [که تاویل‌پذیرند] اما کسانی که در دلهایشان

---

[1] –احزاب/ ٣٤

[2] – شوری / ١١

[3] – حروف مقطعه که آیات یا بخشی از آیات آغاز گر تعدادی از سوره های قرآن کریم اند که باید هنگام تلاوت به صورت جدا جدا خوانده شوند و حروف مقطعه در ٢٩ سوره از ١١٤ سوره قرآن آمده است. کل کلمات یا حروف مقطعه، ١٤ کلمه یا حرف مثل(ن) می باشد. و در بعضی از سوره ها به صورت تکراری آورده شده است .

انحراف است برای فتنه‌جویی و طلب تاویل آن [به دلخواه خود] از متشابه آن پیروی می‌کنند با آنکه تاویلش را جز خدا و ریشه‌داران در دانش کسی نمی‌داند [آنان که] می‌گویند ما بدان ایمان آوردیم همه [چه محکم و چه متشابه] از جانب پروردگار ماست و جز خردمندان کسی متذکر نمی‌شود.﴾[۱] و سپس مي فرمايد : ﴿ رَبَّنَا لاَ تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنتَ الْوَهَّابُ/ پروردگارا دلهاي ما را بعد از هدايت نمودن گمراه مگردان و از نزد خويش به ما رحمتت را ارزاني دار براستي كه تو بسيار بخشنده اي ﴾[۲].

پس دانسته شده كه جميع آنچه ممكن است حق تعالي آنرا به انسان تعليم نمايد در قرآن مندرج است همچنانكه مي فرمايد : ﴿ وَكُلَّ شَيْءٍ أحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ / و هر چيزي را در كتاب مبين به حساب آورده ايم ﴾[۳] و يا ﴿ وَكُلُّ صَغِيرٍ وَكَبِيرٍ مُسْتَطَرٌ / و هر كوچك و بزرگي نوشته شده است﴾ [٤] و حق اين است كه مراد به (كتاب مبين) و (امام مبين) اصل علم حق تعالي و لوح محفوظ و عالم مثال و قرآن عظيم است و هر چند برخي مفسرين ، امام و كتاب را تنها به لوح محفوظ معني نموده اند ، اما روايت شده كه حضرت علي رضي الله عنه فرموده : در قرآن بيان هر چيز وجود دارد و هر چه در قرآن وجود دارد در سوره فاتحه مندرج است و هر آنچه در فاتحه وجود دارد در باء بسمله گنجانده شده و هر چه در (ب) بسمله مندرج است دارد در نقطه ي حرف (ب) نهفته است[٥] .

و هر یک از احاديث نبوي و قدسي مأخوذ از قرآن كريم است خواه رسول الله ﷺ خود آنها را از قرآن استنباط نموده و يا حق تعالی بواسطه تعليم جبرئيل امين و يا با الهام آنها را به ايشان تعليم نموده باشد و از همين رو ست كه حق تعالي فرمود ﴿ وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلَّا

---

[۱] - آل عمران/ ۷

[۲] - آل عمران /۸

[۳] - يس/۱۲

[٤] - قمر/٥۳

[٥] - اين فرموده رادر مراجع زير مذكور است : حاشيه الجمل علي المنهج شيخ الاسلام انصاري ٢٤/١ – حاشيه الشبراملسي ٨٤/١ – نهايه المحتاج شهاب الدين رملي ٢٥/١ - نزهة المجالس ومنتخب النفائس عبد الرحمن بن عبد السلام بن عبد الرحمن بن عثمان الصفوري ١٣٢/١ – تفسير الكبير امام فخر رازي ١/ ٨٨ – تفسير روح المعاني ٣٣/١ – غرائب القرآن نيشابوري ٧٩/١ – محاسن التاويل محمد جمال الدين القاسمي ٧/ ٤٤ – اعانه الطالبين ١٠/١

وَحْيٌ يُوحَى/ و پيامبر از بَرِ خويش سخن نمى گويد، بلكه وحـى اسـت كـه بـه او الهـام مـى شود﴾.

و اما بايد دانست که راه فرا گرفتن مفاهيم برخي از آيات بر عامه مردم و حتي بـر اکثـر آنهـا مسدود است و اکثر مردم بايد آن را از سنت نبوي اخذ نمايند و عده اي از مجتهدين و اولياي رباني توانايي درك معاني برخي از آيات را دارند. و توضيح اين مطلب اين است که همچنانکه براي بشر ، عدم و توالد و کودکي و نوجواني و جواني و پيري و سن کمال و کهولت و مـرگ وجود دارد ، اين تطور هم براي شرائع و زمانها و امر نبوت نيز وجود دارد ، بـراي زمـان قبـل ازخلقت حضرت آدم ﷺحکمي شرعي وجود نداشت چرا که بشري وجود نداشته و اهل حق مي گويند هيچ حکمي قبل از ورود شريعت ، وجود ندارد و آنگاه که بشرخلقت يافت ، شريعت و زمان تشريع و زمان خبر دادن آن احکام نيز منجز شد. سپس کار بشر مرحله مرحله مهم تر شده و نبوت به رسالت تبديل گشت و سپس به مرحله اولو العزمي رسيد و امر رسالت تـوالي يافته تا به کمال رسيده و اين مانند آن است که زمان و شرع و نبوت از حيث تعلق به احکـام درعدم بوده و سپس متولد شده و سپس همچون ، کودکيِ انسانها رشـد نمـوده و سـپس بـه جواني و کمال پا گذاشته است . و از همين جهت است که ارسال رسـولان تـا زمـان رسـول اللهﷺ قطع نشد و به واسطه ي وجود ايشان پايـان يافـت ، چـرا کـه آنگـاه کـه رسـول الله ﷺمبعوث شدند و پس از تبليغِ شريعت ، مشرف به مـوت ظـاهري شـدند ؛ زمـان و نبـوت و تشريع هم ، به سنِ کمال رسيدند چنانچه حق تعالي فرمود : ﴿ الْيَـوْمَ أَكْمَلْـتُ لَكُـمْ دِيـنَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الإِسْلاَمَ دِينًا / امروز دينتان را برايتان کامل نموده و نعمتم را بر شما تمام نمودم ﴾[1] . بنابراين نيازي به ارسال رسول و پيامبري ديگر وجود ندارد و چنانچه ذکر شد ، بر رسول اللهﷺ قرآني نازل گشته که جامعِ کليه ي احکام است و هيچ حـاجتي از نيازمنديهاي بشري باقي نمانده مگراينکه در قرآن مندرج است اما از آنرو که قـرآن بـه زبـان عربي است ، لذا استفاده ي از مفاهيم کلي و جزئيش ، ممکن نيست مگر بـه آمـوختن زبـان عربي و علوم متداول مورد نياز فهـم قـرآن و همچنـين دانسـتن احکـام اجمـالي ؛ از اقسـام هشتگانه آيات که ذکر شد ، کافي نيست مگر به احاطه ي کامل بـر سـنن و احاديـث رسـول اللهﷺ و قواعد اصول فقه . فلذا مردم در اخذ احکام و مفاهيم از قران به پنج گروه زير تقسيم مي شوند :

---

[1] – مائده/۳ .

١- مجتهد مستقلِ مطلق :کسي است که براي اخذ احکام و مفاهيم قرآن و سنن نبوي نيازمندِ ديگري نيست .

٢- مجتهد مستقلِ مقيد که قادر است تا جميع احکام را از آيات قرآن و احاديث نبوي اخذ نمايد اما قادر نيست به طور کلي از قواعد امام مجتهد مطلق ، عدول نمايد .

٣- مجتهد در مذهب کسی است که در علوم مرتبط با قرآن و حديث متبحر بوده و به مسائل و دلايل امامِ مجتهد ، آگاه بوده و قادر است تا از قواعد امام مجتهد احکام و اقوال را استخراج نمايد .

٤- مجتهد در فتوي کسي است که توانايي ترجيح گفته هاي مجتهد را داراست اما قادر نيست از اقوال امامش عدول نمايد مگر در مواردي که امام چيزي را بيان نفرموده و مردم در اين موارد نيازمند فتوي باشند و او بر اساس قواعد امامش فتواي جديدي صادر نمايد .

٥- عوام الناسند که توانايشان به حد چهار گروه اول نرسيده باشد ، مانند اکثر مردم که توانايي درك و فهم چيزي از قرآن و حديث را ندارند و يا کساني که آشنا به قواعد زبان عربي و تا حدي شريعت و تفسير و حديث بوده اما به درجات چهارگانه فوق نرسند ، مانند اکثريت علماي قرن حاضر .

پس دانستيم ،که جميع احکام شرعي در حقيقت از آنِ خداوند است و همه ی آنها برگرفته از امر خداوند است ؛ خواه مستقيم و خواه غير مستقيم . و سنت و اجتهاد و قياس و اجماع و ... مظاهري از حکم خداوند هستند ، نه اينکه شخصِ رسول الله ﷺ در احاديث و يا مجتهد و مفتي در اجتهادات و فتاوايشان ، حکمي و يا شريعتي مستقل از شريعت خداوند آورده باشند . و ازهمين روست که علماي اصول فقه مي گويند حکم شرعي خطاب خداوند است به مکلفين و نمي گويند خطاب پيامبر و مجتهدين و اجماع کنندگان و فتوی دهندگان است.

و همچنين بايد دانست که ماحصل نبوت اين است که انسان به مرتبه اي در ارتباط با حق تعالي برسد که احکام را از حق تعالي مستقيم يا بواسطه ي ملائکه و الهام دريافت نمايد . و همچنين نتيجه ي اجتهاد اين است که انسان به مرحله اي برسد که احکام را از کتاب خدا و سنت رسولش دريابد خواه مستقيم و يا با واسطه ، مانند اقسام چهار گانه اجتهاد .

و اما تقليد هم اين است که شخص به هيچ مرحله اي از مراحل بالا نرسد بلکه احکام را از زبان علما دريافت نمايد .

پس نظر به مطالب مذکور ، می توان نتیجه گرفت ، آنگاه که زمان شریعت و رسالت کمي قبل از وفات رسول الله ﷺبه کمال خود رسیدند پس به حکم اصل ((لکل کمال زوال))[1] لذا در ظرف زمان پس از حضرت ﷺکسي نبوده و نخواهد بود که لایق آن باشد ، تا نبوت به او داده شود اما تا پایان قرن دوم افرادی بوده اند که استحقاق اجتهاد مطلق مستقل را داشته اند . سپس ظلمت گناه و بدعت و معصیت و غفلت و کفر ، زیاد شده و دلها قسوت گرفتند و پی در پی فزونی یافت ، تا اجتهاد مطلقِ مستقل به اجتهادِ مقید تنزل نمود و سپس از آن هم پایینتر آمد و به اجتهاد در مذهب رسید ، سپس به اجتهاد در فتوا و تقلید صرف ، منتهی گردید و البته بدین ترتیب از تقلید محض نیز کاسته شده تا اینکه مسلمانی باقی نمی ماند و آنگاه وعده ی الهی فرا می رسد .

اما از آنجا که اولیا قلوبشان را جلا داده و علیه نفسشان جهاد لازم را نموده اند و آنرا تزکیه داده اند ، اجتهاد مطلق در علوم باطني تا قیامِ ساعت باقی مي ماند و همچنین خداوند قلوبِ بعضي از علماء را صفا بخشیده و در مورد آنان نیز ، اجتهاد در فتوا تا قیام ساعت به خاطر نیازمندي مسلمین به فتوا ادامه مي یابد . و باید گفت که پیامبران در گرفتن احکام شرعي و معارف رباني به مانند واردین بر در گاه حق تعالي هستند و کتابهاي آسماني به منزله ي دربانان آنها هستند و پیامبران و کتابهاي آسماني به نسبت مجتهدین مستقل مطلق به منزله دربانان درگاه حضرت حق اند و مجتهد مستقل هم به نسبت سایرین همین حکم را داراست و الي آخر. و این نقص از جانب واردین بر درگاه حق است که ظرفیت اخذ احکام و معارف را به طور مستقل از بارگاه اقدس الهي ندارند و اگر پیامبران و کتب آسماني نبودند ، مجتهدین مطلق قادر بر اجتهاد مطلقشان نبودند و اگر مجتهدین مطلق نبودند مجتهدین مقید ، قادر بر اجتهادات مقیدشان نبودند و به همین ترتیب مفتي نیز، قادر بر صدور فتوا نبوده و عامه مردم از احکام و معارف رباني بي خبر مي ماندند و شریعت و خدا شناسي وجود نداشت .

در پایان از الله تعالي خواستارم تا آنچه که نوشته و گفته ایم قبول فرموده و براي خودش خالص گرداند و براي مسلمانان سودمند باشد ،چرا که او بهترین توفیق دهنده و معین است و شهادت مي دهیم که:

لا اله الا الله الملك الحق المبین و نشهد أنَّ سیدنا محمدا عبده و رسوله صادق الوعد الامین صلي الله علیه و سلم و علي جمیع اخوانه من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین. اللهم

---

[1] –برای هر کمالی زوالی است.

صل و بارك و سلم علي سيدنا محمد الفاتح لما اغلق و الخاتم لما سبق و الناصر الحق بالحق و الهادي الي صراطك المستقيم صلي الله عليه و علي آله و اصحابه حق قدره و مقداره العظيم .وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين .

رساله‌های کلی

رساله ی اول در نصیحت اهل طریقت و عامه ی مسلمانان

بسمه سبحانه و تعالی

مریدین و منسوبین و دوستان عزیز و گرامی، خداوند تبارک و تعالی همه ی ما را مشمول عفو و عافیت خود گردانیده و حالمان را اصلاح نماید.

ای برادران؛ اگر از منتسبین طریقت ما هستید، بر شما لازم است که به اصول طریقت والاي نقشبندیه و سیره ی صحیح آن، که تطبیق اعمالتان با احکام شریعت حنیف و تزکیه و تصفیه دروني است، مقیّد بوده و بر جوهره ی حقیقی طریقت نقشبندی منطبق شوید و آن (جوهره ی اصلی طریقت نقشبندیه) عبارت است از: دارا بودن صفای قلب و حسن ظن و صبر و بردباری و نیکی اخلاق و اینکه همواره شکرگزار نعمتهای خداوند باشید،که همانا خداوند یاور صابران است و شکرگزاران را افزونی نعمت دهد . حق تعالي مي فرماید :

﴿ وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ/ از آن کسان مباشید که خدا را فراموش کردند و خدا نیز چنان کرد تا خود را فراموش کنند، ایشان نافرمانان هستند﴾[1]

.حالت قلبی اهل تصوّف این است، که اگر مسلمانی تو را آزار رسانید، او را با تبسمی بپذیری و از او طلب بخشش نمایی و بگویی که حق با شماست، من با تو مسامحه نموده، تو نیز با من تسامح کن و همچنین با کساني که با شما به بدي رفتارمی نمایند، از راه رأفت و بخشش برخورد نمایید، چرا که نیکویی و تسامح با کسانی که با تو بدی نموده اند، مطابق اوامر قرآن کریم لازم است.

اگر آیه ی ﴿ خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِين/ بخشش را پیشه کن و به کارهای نیک امر نما و از جاهلان دوری گزین ﴾[2] را بنگری گفته ی مرا تصدیق خواهی نمود.

---

[1] -حشر /۱۹

[2] - اعراف /۱۹۹

هنگامیکه آیه ی شریفه ی فوق الذکر نازل شد، حضرت رسول الله ﷺ از جبرئیـل امـین مـی پرسند:« اي جبرئيل امين، منظور از این آیه چیست؟» و او در پاسخ فرمودند:« محبت نمـا، بـا کسی که آنرا از تو قطع نموده و نیکویی کن، با کسی که آنرا نسبت بـه تـو تحـریم نمـوده و کسی را که در حق تو ظلم نموده، مورد بخشش قرار ده» [۱] .

بنده از اهل طریقت انتظار دارم، که اعتقاداتشان خالص و به دور از هـر گونـه شـائبه باشـد و همواره کوشا و کم سخن و روزه دار بوده و به یاد و ذکر خدای بخشنده بپردازند و شکم پرور نبوده و بر باورِ خود، ثابت قدم و شکر گزار نعمتهای حق تعالی باشند و بر ذکـر و فکـر و یـاد مرگ و رابطه ی مرشد، محافظت و مداومت داشته باشند.

باید نمازها یتان را بر نیکوترین صورت و با رعایت تمام شرایط و ارکـان و سـنن، همـراه بـا خشوع و خضوع ادا کنید. چرا که حق تعالی می فرماید:

﴿ قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ * الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ / به تحقیق مؤمنان رسـتگاری یافتنـد. همانان که در نمازشان فروتنند ﴾ [۲].

نمازهایتان را در اول وقت ادا نموده و تا جائیکه می توانید نماز را به جماعـت بخوانیـد، زیـرا نماز جماعت، خصوصا در مساجد بیست و هفت درجه نسبت به نماز فردی اجر و برتری دارد[۳] . پس رعایت نمودن آدابِ شریعت همراه مبارزه با خواهشها و غرور و تکبّر نفس، عبارت است از حقیقت اسلام.

حق تعالی می فرمایند : ﴿ إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا/ براسـتی تـو هرگـز نمی توانی زمین را بشکافی و در بلندی به کوه ها نمی رسی ﴾.[٤]

---

[۱] – این حدیث را سفیان بن عیینه از شعبی روایت نموده است . تفسیر قرطبی ج۷ /۳٤٥ و همچنین در منابع زیر موجود است : تفسیر ابن کثیر ج۳ /٥۳۱ – فتح الباري ابن حجر ج۲۰ /۳۳۷ –تفسير روح المعاني آلوسي ج۹ /۱٤۷ ودر معني اين حديث آمده است : عن علي رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم : ألا أدلكم على أكرم أخلاق الدنيا والآخرة تعفو عمن ظلمك وتعطي من حرمك وتصل من قطعك و همچنین حدیث : عن سهل بن معاذ عن أبيه عن النبي صلى الله عليه و سلم قال : أفضل الفضائل أن تصل من قطعك وتعطي من حرمك وتصفح عن من ظلمك / مسند امام احمد ٤۳۸/۳ سنن كبري بيهقي ۲۳۸/۱۰

[۲] –مؤمنون/۱و ۲

[۳] – حدیث شریف نبوي : صلاه الجماعه تفضل على صلاه أحدكم بسبع و عشرين درجه/ موطا امام مالک ج۳۸٤/۱ – صحیح بخاری ۳/ ۳٤ – سنن ترمزی۱/ ٤٦٥

[٤] – اسراء/ ۳۷

فرزندان عزیزم: شما را وصیت می کنم، به همنشینی با علماء واقعی و صالحان و اینکه از غافلان نبوده و همراه آنان مباشید، الله تعالی می فرمایند:

﴿فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا/ پس روی بر تاب، از کسی که از یاد ما روی برتافته و جز زندگی دنیا را نمی خواهد﴾[1].

خود را به همراهی کسانی ملزم کنید، که صبح و شب؛ پروردگارشان را می خوانند و او را عبادت می کنند. و بدانید از طریقت، استفاده ای نمی برید، مگر به پیروی از شریعت مقدّس و معرفت آیات قرآن کریم و احادیث و سنن رسول الله ﷺ . هر طریقتی که بر میزان و ترازوی شریعت نباشد در واقع زندقه است. حضرت قطب الاعظم عبد القادر گیلانی قدس سره می فرماید:

«هر امر باطنی که مخالف ظاهر شریعت باشد ، باطل است، باطل است، باطل».

بر شما لازم است که محبت دیگر مسلمانان را داشته و با آنان با حسن ظن؛ تعامل و رفتار نمایید، رسول الله ﷺ می فرمایند : ﴿لا تَدخُلُوا الجَنّه حَتّى تُؤمِنُوا وَلا تُؤمِنُوا حَتّى تَحَابُّوا أَلا أَدُلُّكُم عَلى ما تَحابُّونَ بِهِ قالوا بَلى يا رَسولُ اللهِ قالَ أَفشُوا السَلامَ بَينَكُم / وارد بهشت نمی شوید، مگر اینکه ایمان بیاورید و ایمان نمی آورید، مگر اینکه با همدیگر دوستی نمایید، آیا شما را رهنمون باشم، به چیزی که اگر آنرا انجام دهید، آنگاه یکدیگر را دوست خواهید داشت ؟یاران آن حضرت ﷺ عرض کردند: آری ای فرستاده ی خدا و ایشان فرمودند: «سلام کردن به یکدیگر را به آشکارا و با صدای بلند افشا نمایید﴾.[2]

و اگر مسلمانی را دیدید، که مخالف اوامر و احکام شرعی رفتار نمود، ابتدا به آرامی او را آگاه نموده و نصیحتش کنید و اگر دوباره مخالفِ شریعت رفتار نموده و نصیحت شما را نپذیرفت، در این حال جائز است از او دوری گزیده تا پشیمان شده و به مسیر صحیح باز گردد.

بدانید که از وظایف مسلمانان نسبت به هم؛ کمک و یاری نمودنِ یکدیگر است و اینکه با همدیگر به مهربانی و احترام و ادب مجالست نموده و همیار و پشتیبان مادی و معنوی همدیگر باشند .

از برادرانِ مریضتان، عیادت به عمل آورده و در رعایتِ حقوق یکدیگر و همچنین حقوق و عمران و آبادانی مساجد، بکوشید خداوند تعالی می فرماید ﴿إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ

---

[1] -نجم/۲۹

[2] - صحیح مسلم حدیث ٨١ – سنن ترمذی حدیث ٢٦١٢ – سنن ابن ماجه حدیث ٦٧ – مسند امام احمد حدیث ٨٧٢٣

بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَلَمْ يَخْشَ إِلَّا اللَّهَ فَعَسَى أُولَئِكَ أَنْ يَكُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِينَ / مساجد خدا را تنها کسانی آباد می‌کنند که به خدا و روز بازپسین ایمان آورده و نماز برپا داشته و زکات داده و جز از خدا نترسیده‌اند پس امید است که اینان از راه یافتگان باشند.﴾[1] و بدانید که عِمران و آبادان نمودن مساجد، تنها عبارت از بلند نمودن دیوارها و تزئینات مسجد نیست، بلکه عمرانِ واقعی مسجد، عبارت است از کثرت نماز گزاران و ادای نماز به صورت جماعت و این چیزی است که خدوناد تبارک و تعالی از ما طلبیده و رسول گرامیﷺ ما رابر آن برانگیخته و تشویق نموده است، تا از برکت اجتماع بر یک هدف واحد، همچون جماعت وجمعه وحج و نمازهای عیدین که غایتِ اتّفاق و اتحادند، بهره مند و مستفید شویم.

ای برادران بر شما لازم است خود را از حیله و مکر و ترفند نفس بر حذر دارید، تا مبادا شما را دچار عُجب و خود برتر بینی نماید.

و واجب است تا اسباب غیبت نمودن همدیگر را ترک نمایید، رحمت خدا بر کسی بادکه غیبت کردن را از نفس خود دور نماید. آگاه باشید، هر کس که انجام حرکت یا سخنی از وی، سببِ غیبت دیگران شود؛ آن شخص نیز، در گناه غیبت کنندگان شریک است، خداوند کریم در مَذمّتِ غیبت کنندگان می فرماید:﴿ سَمَّاعُونَ لِلْكَذِبِ سَمَّاعُونَ لِقَوْمٍ آخَرِينَ/ بسیار شنوندگان دروغ ، بسیار شنوندگان برای غیبت دسته ای دیگر﴾[2].

براستی که دشمنی، کینه و از هم پاشیدگی و تفرقه ی بسیاری به سبب این خصلتِ ملعون و مذموم، در بین مسلمانان روی داده و پناه بر خدا؛ غیبت کنندگان چنین می پندارند، که کارشان همچون نوشیدن آب سهل و آسان است. در حالی که غیبت، نزد خداوند از زشت ترین منکرات است.حق تعالی می فرماید:

﴿ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ / ای مردم ما شما را از مرد و زنی آفریدیم و شما را ملت ملت و قبیله قبیله گردانیدیم تا با یکدیگر شناسایی متقابل حاصل کنید در حقیقت ارجمندترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست بی‌تردید خداوند دانای آگاه است ﴾[3].

---

[1] – توبه/۱۸

[2] – مائده/ ٤١

[3] – حجرات/۱۳

آری در اجتناب و دوری نمودن و همراهی ننمودن، با اهل بدعت و معصیت و غفلت و ظلم، رحمت و عصمتی است،که مطلوب شریعت و طریقت است. چرا که در دوری کردن از چنین افرادی، انعکاس وقسوتِ شرارت و گناه آنها از انسان دور می شود، حق تعالی می فرماید:

﴿ وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ ثُمَّ لَا تُنْصَرُونَ / و به سوی آنانیکه ظلم نمودند میل مکنید (مبادا) آتش (دوزخ) دامنگیر شما هم بشود و در این حال دوستانی نخواهید داشت و سر انجام شما یاری نخواهید شد﴾ [1] .

و براستی امروزه اهل کفر و دشمنان دین و اهل بدعت نیز، با مسلمانان و ایمان داران محشور و مختلطند. امید است، خدای متعال، ما را از شرِّ ظلم و فتنه و گناه آنان، نجات داده و به راه راست هدایت فرماید.

عزیزان: به شما وصیّت می کنم؛ از انکار اولیاءالله بپرهیزید، همچنانکه شما را از غُلُوّ و افراط و زیاده روی در حق و مقام آنان باز می دارم. یعنی به صورتی نباشید، که انکار و یا غلوّ شما نسبت به آنها، خللی به اعتقاداتتان وارد ساخته و یا به تباه شدنِ فرضی از واجبات دینتان بینجامد. و البته این گونه کج اندیشیهای افراطی و تفریطی (یعنی انکار و یا غلو در باره ی اولیا) در بین مردم بسیار دیده می شود. انکار اولیاءالله، در واقع کوتاهی در رعایت مقام و حق آنها است و حسن ظنّ بیش از حد در باره ی آنها باعث زیاده روی و غلوّ درحق آنان می باشد. و شیطان لعین از طریق افراط و تفریط؛ مکر و حیله ی زیادی را به کار می بندد، حق تعالی می فرماید:﴿ إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا إِنَّمَا يَدْعُو حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحَابِ السَّعِيرِ / در حقیقتشیطان دشمن شماست ، شما [نیز] او را دشمن گیرید [او] فقط دار و دسته خود را می‌خواند تا آنها از یاران آتش باشند﴾ [2].

شما را وصیّت می کنم، بر مشغول شدن به یاد و ذکر خدا و انجام ذکر قلبی[3] و احسان در عبادت، یعنی آنچنان پروردگارت را پرستش کن، که گویا خدا را می بینی و اگر تو او را نمی بینی، خداوند تو را می بیند و علم به این موضوع، یعنی احسان در عبادت، دانشی وجدانی و

---

[1] -هود /۱۱۳

[2] -فاطر/٦

[3] – ذکر قلبی یکی از دروس عرفانی در طریقت نقشبندیه است که مرید به جای ذکر به صورت آشکارا و جهری، به صورت خفی و قلبی و با کیفیتی خاص مشغول ذکر می شود(مترجم) .

درونی است که اهل کفر و بدعت؛ در این مورد با اهل ایمان و احسان، شریک نمی باشند و این مرحله مخصوص ایمان داران واقعی است[۱].

به شما وصیت می کنم قلباً و جسماً، به باطن اهل معارف و سادات طریقت نقشبندیه متمسّک شده و از ارواح آن بزرگواران، استمداد و طلبِ ارشاد نمایید. و در پایان یادآوری می کنم که تمام خواست من از دوستان و فرزندان و منتسبین به طریقت؛ این است که فرمان خدا و رسول خدا و اولیای مرشد را ـ آنگاه که شما را به کاری فرا می خوانند تا خداوند، شما را حیات طیبه و جاودانی ببخشد ـ استجابت نمایید.

و اینکه محبّت و مهربانی و اتّحاد و اتّفاق را جایگزینِ تفرقه و کینه توزی و دشمنی نمائید و به اصلاح بین خود بپردازید، چرا که فساد و تفرقه ی میان شما قطع کننده و از بینْ بَرنده است، به صورتی که دِینِ شما را از بین می برد[۲]. همچنانکه رسول خدا ﷺ فرمود: « برای مسلمان جائز نیست، که برادر خود را بیش از سه روز ترک نموده، آنگونه که هنگام رسیدن به یکدیگر، از هم اعراض نموده و دور شوند و بهترینِ این دونفر، آن کسی است، که در سلام کردن بر دیگری، پیشی گیرد »[۳].

بار خدایا؛ از تو می خواهم که ما را برای کسبِ رضایت خودت، خالص گردانی و با عفو و عافیت خودت، از غیر خودت بی نیاز داری و با ما به فضل و رحمت خود معامله کنی، نه اینکه با عدل و دادَت مجازاتمان نمایی.

---

[۱] – مرحله ی احسان در عبادت اشاره به حدیث (اَلاحسان أُن تعبُدَ اللهَ كأنكَ تَراهُ و إن لَم تَكُن تَراهُ فإنّه يَراكَ/ احسان یعنی اینکه خداوند را آنچنان عبادت کنی گویی که او را می بینی و اگر تو او را نمی بینی ،پس بدان که او تو را می بیند) است که در منابع ذیل موجود است : صحیح بخاری ٤٨ – صحیح مسلم ۱۰و ۱۱ – سنن نسائی ٤٩۰٥ – سنن ابن ماجه ٦٣ – مسند امام احمد ۹۱۳۷ .

[۲] – اشاره است به حديثي كه حضرت فرمودند : ألا أُخبِرُكُم بِأَفضل مِن درجهِ الصِيامِ والصلاه والصدقه قالوا بلى قال صلاح ذات البين فإن فساد ذات البين هي الحالقه لا أقول تحلق الشعر ولكن تحلق الدين : آيا شما را آگاه كنم به چيزي كه فضل آن از نماز و روزه و زكات بيشتر است صحابه عرض كردند : بلي و رسول الله ﷺفرمودند : اصلاح بين خودتان چراكه فساد بين مسلمانان حالقه (قطع كننده) است ، نمي گويم قطع كننده موهايتان مي گويم قطع كننده ي دينتان است . سنن ترمذي ج٤ /٦٣٣ – مسند امام احمد ٣/ ٤٣

[۳] – صحیح بخاری ح٥٦۱٣- صحیح مسلم ح ٤٦٤٣- سنن ترمذی ح ۱۸٥٥- سنن ابوداود ٤٢٦٥- سنن امام احمد ح ٢٢٤٢٨- موطا امام مالک ح ۱٤۱۰

بار خدایا؛ بر شکر گزاری نعمتهایت و یاد و ذکر خودت، ما را کمک نما و ما را در سختی و فراخی، زندگی و مرگ، تندرستی و بیماری و سفر و حضر و ظاهر وباطن، به خاطر دوستانت مدد فرما.

بار خدایا؛ همانا من دین و دل و پایان کارم را، به تو سپردم. خداوندا آنچه از نعمتت بر من و جمیع دوستان و مریدین و منسوبین، مرحمت نمودی کامل فرما و به اتمام برسان.

و صَلَّی الله علی سیدنا و مولانا محمَّدٍ و آله و صحبه اجمعین

رساله ي دوم

درباره ی رابطه و ديگرآداب طريقت نقشبندي برای مبتدی

بسم الله الرحمن الرحيم
و الصَّلاةُ و السَّلامُ عَليٰ جَوهَرِ حَقيقةِ العرفانِ و العُبودِيَّةِ و مَنبعِ اَنوارِ اسرارِ دَوائرِ الطرائقِ العليةِ ،سِرِّ الوجودِ بَينَ الصّانعِ و المَوجودِ ،سَيِّدنا وَ مَولانا مُحَمَّدٍ ﷺالمَوعودِ بِالحوضِ الموردِ و المَقامِ المَحمودِ و عَليٰ آلِهِ وَ اَصحابِهِ التّابِعِينَ لهُ في طَريقِ المَقصودِ رِضاءً لِلمَلكِ المَعبودِ و بعد:
به نام پروردگار فراخ بخشِ مهربان و صلوات و درود خداوند بر جوهره ي حقيقـي عرفـان و بندگي و منبع انوار اسرار دوائر طرايق عليه ، سرّ وجود ، بين صانع و موجود ، سيد و سرور ما حضرت محمد مصطفيﷺ كسي كه به حوض مورود و مقام محمود وعده داده شده و سلام و درود بر آل و ياران طريق او و رضاي خداوندِ معبود را با فرستادن صلوات مذكور خواهانيم.
و اما بعد :
همانا يكي از برادران محبوب، از اين فقير درخواست نمود تا رساله اي را پيرامون تمسّک بـه طريقت و **آداب رابطه**، براي مبتديان در طريقت بنگارم، تا براي ايشان آگاهي دهنـده بـوده و اشكالاتشان را رفع نموده و خاطر او را آسوده كند. لذا در پاسخ او و براي كساني كه تـازه بـه سِلكِ طريقتِ مباركه ی نقشبنديه در آمده اند، اين چند سطر را مي نگارم، تا راهنماي ابتداي راهشان باشد و إن شاءالله و به لطف او وتوسّل به ارواح بزرگواران، درهاي رحمت و فيوضات الهي و ربّاني بر دلها و لطائف دروني آنها گشوده شده تا به جايي برسند، كه از مرحله ي تقليدِ محض رهايي يافته و برايشان نوعي از ادراك شهودي و احساس قلبي كه مناسـب احوالشـان باشد، دست دهد و حالشان به شيوه اي تغيير يابد، تا اهليّت آداب طريقت را بيابند .
و البته بايد دانست طي آداب طريق، حسبِ اشاره و امر مُرشد بوده و چنين نيست كه پنداشته شود، آداب طريق همين چيزي است كه در اين مقال آمده است. بلكه بايد بگـويم، كـه ايـن موارد و دستورات؛ **براي مبتدي** است و كساني كه در مراحل بالاترند، اعمال و دستوراتي ديگر دارند و در مراحل متوسط، نوعي ديگر است و در مراتب انتهايي نيز دروس و سلوکی متفـاوت است.
شخصي كه به دستور رابطه ي مرشد مي پردازد و در مراحل ابتدايي است، به واسطه ي رابطه و پيدا شدن علاقه و نسبت روحاني، ممكن است حالات و مشاهداتي براي وي حاصل شـود.

در این حال بر اوست که به آنها مغرور نشده و نپندارد، که تمام طریقِ معرفت همین است و بدینسان از راه راست منحرف گشته و از رسیدن به هدف و مقصد نهایي باز ماند . قرآن مي فرماید:

﴿ وَ مَنْ یعشُ عنْ ذِکرِ الرحمن نُقَیّضْ له شیطاناً فهو له قرین* و إنهم لَیَصُدّونَهُم عن السبیلِ و یَحْسَبونَ أنهم مهتدون / و هرکس که از یاد خدا روي گرداند ،شیطاني بر او مي گماریم که همراهش باشد / و آن شیطانها آنها را از راه راست باز دارند و [آنها] می‌پندارند که راه یافتگانند ﴾[1] .

و باید دانست که مبتدیان، داراي استعدادهاي فطريِ یکسان و همچنین تلاش و مجاهده در یك حد و اندازه نیستند. در این باره حق تعالي مي فرماید:

﴿ وقدْ خلَقکُم أطوارا/ و به تحقیق خداوند شما را به گونه هاي مختلف بیافرید ﴾ [2] و اثر وارد شده در این مورد هم معروف است، که مي فرماید : « الطُرقُ الي اللهِ بِعَددِ أَنفاسِ الخَلائِق/ طرق وصول به درگاه الهي به عدد انفاس انسانها است »[3].

و این بدان معنی نیست، که در راه عبادت و معرفتِ خداوند، هر کس آنگونه که خود بخواهد، راهي بر بافته و مسیري خود ساخته را بر گزیند، چرا که اگر چنین باشد و هر فرد، هواي نفس خویش را، معبود و مقصود خود قرار داده و بر مدار اوهام و خیالات خود، حرکت نماید و راه شریعت و دین را کنار بگذارد، طولي نمي کشد که از جاده ي شریعتِ غرّاءِ محمّديﷺ منحرف و گمراه مي گردد.

و از طرفي، پُر واضح است، که سلوكِ معنويِ تمام طریقت ها ي عرفاني و تحمّل انواع سختی ها و انجام اذکار و ... تنها به واسطه و در سایه ي **تبعیّت از شریعتِ غرّاء** ممکن و متصوّر است. و هر کس که راهي غیر از شریعتِ حنیف را برگزیند، منحرف و متخلّف از مسیر اصلي است و مسیر او زندقه است نه طریقه!

بنابراین مقصود از اثرِ مشهور، که راه هاي وصول به درگاه الهي را به عدد انفاس خلائق، برشمرده، این حقیقت است که به حسبِ تفاوت در استعداد فطريِ افراد و مراتب تلاش و

---

[1] – زخرف/۳٦ و۳۷

[2] – نوح/۱٤

[3] – شرح سنن ابن ماجه السیوطي ، عبدالغني ، فخر الحسن الدهلوي ۱٦/۱ – الفتاوي الحدیثیه ابن حجر الهیتمي ۱ /٥٦ – مرئاه المفاتیح شرح مشکاه المصابیح الملا علی القاري ۱۸۹/۱٥ .

مجاهده ي خالصانه و خداپسندانه ی افراد، و چگونگی صرف همّت و غیرتِ آنان در راه تصفیه و تزکیه ي نفس از ناپسندیها و رذائل بشري و اکتساب صفات پسندیده و پیروي از سنن مصطفوي ﷺ؛ درجات و نتایج کسبشان نیز متفاوت و متعدّد است . و این همچنان است که در راه کسبِ علمْ معمول است و معروف و خبرِ وارد شده نیز دلالت مي نماید که ﴿ کَلِّم الناسَ علي قَدرِ عقولهم / با مردم بر میزان و درجه ی عقلشان سخن بگو﴾ و در روایت دیگري آمده که ﴿ نحن مَعاشِرَ الانبیاءِ نُکَلِّمُ الناسَ عَلَي قَدَرِ عُقُولِهِمْ / ما جماعت انبیا با مردم بر حسب عقلشان سخن مي گوییم﴾[۱].

باید بگوییم منظور از **قَدَرِ** عقل ها در خبر فوق، وسعت و ظرفیت و استعداد ذاتي و مقدار تلاش و کوشش و نوع تفکر اشخاص و عدم غفلتشان از حقایق و درجات توکّلشان مي باشد. همچنانکه در علوم ظاهري، شخصِ مبتدي را با متوسط و منتهي ، همدرس نمی کنند، چرا که مشغول شدن مبتدی به کتابي همچون **تهذیب الکلام** [۲] که در مراحل انتهایي باید تحصیل شود و یا برعکس مشغول شدن طلاب انتهایي به کتابهاي ابتدایي، تضییع وقت و عمر است .

و باید دانست که که تعلیم و تعلُّم براي طلّاب و سیر و سلوك براي متمسکین طریقت، با سفر در دریایي عمیق و پهناور مشابهت دارد. شنا کردن براي کسي که شنا نمي داند و یا سفر در دریا بدون سوار شدن بر کشتي که در تصوّف همان کشتیِ شریعت است، حاصلي جز هلاك و یأس و حرمان ندارد .

و هر کس خواهان موفقیّت در این راه است و مي خواهد که انوار حقیقت بر او آشکار شود، بر اوست که اولا: تحتِ ارشادات مُرشد کامل و مکمّلي باشد، زیرا که مرشد همچون ناخدا، کشتي را در دریای متلاطم و توفانی پیش می برد و شخصِ مرید، به وسیله ي مرشدِ کامل و مُکَمِّل، مرواریدهاي معرفت را از قعر دریا بیرون مي آورد. پس از بیعت با مرشدِ وقت؛ که باید مُجاز به ارشاد باشد، با اخلاص و تسلیم و اراده ي سلوك در طریقت، براي شروع به صورت زیر عمل نماید:

۱- دو رکعت نماز با اداي شرایط و ارکان و سنن به جاي آورده و پس از نماز، در همان محل رو به قبله نشسته و سرش را به زیر انداخته و در ادامه:

---

[۱] – (جامع الاحادیث سیوطي ٤٠١/٦- الدرر المنتثره سیوطي ۳/۱ – اللئالي المنثوره الزرکشي ۱۰۷/۱

[۲] – تهذیب الکلام کتابي است در علم عقائد و کلام اسلامي تالیف علامه تفتازاني که طلاب علوم دیني در اواخر دوره ي تحصیل مي خوانند .

۲- سوره ي فاتحه و اخلاص را قرائت نموده و ثواب قرائتش را به ارواح انبيـاء خصوصـا حضرت خاتم الانبيـاء و سـرور جهانيـانﷺ و جميـع آل و اصـحابش و ارواح اوليـاء و علماي ربّاني و مجتهدين و اقطاب و مرشدش، هديه نموده و سپس:

۳- به تعداد عدد فرد، از هفت تا پانزده بار، بر حضرت رسول الله ﷺ ، صلوات بفرستد و به همين عدد و با حضور معني، استغفار (**أستغفر الله**) نمايد و سپس:

٤- به مفاد حديث شريف﴿ أَكثِروا ذِكرَ هاذِمِ اللَذات المَوتِ فإنَهُ ما مِن قَلِيلٍ إلا وَ كَثّرَهُ و ما مِن كَثيرٍ إلا و قَلّله/ بسيار ياد كنيد از بين برنده ي تمام لذتها يعني مرگ را ، چرا كه به ياد مرگ افتادن در سختي ها و كمبودها ، فراخي خاطر را زياد مي نمايد و يـاد كردن مرگ در هنگام فراخي و خوشي ها باعث كم شدن لذت ها ودنيـا طلبـي مـي شـود ﴾[1] به مدت پنج تا ده دقيقه، به تفكر در باره ي مرگ و حضور در قبر بپردازد، چـرا كه تفكّر در باره ي مرگ انسان را آماده مي كند تا از علائق مادي و رذائـل نفسـاني دور شده و قلبش آمادگي اتّصال به عالم عُلوِىِ روحانى را بيابـد. و پـس از رابطـه ي مرگ، به صورت زير به رابطه ى مرشد بپردازد :

٥- پس از مقدّمات گفته شده؛ **روح مُجَّردْ مرشد**(بدون تصـوّر جسـم و صـورت) را در مقابل قلب خود حاضر دانسته و قلب خـود را همچـون آيينـه ي بزرگـي مقابـل روح مرشدش جهت كسب فيوضات و بركات باز نمايـد. و بايـد بـداني كـه روحِ حضـرت رسول اكرم ﷺ بالاي سينه ي روح مرشد حاضر است و تصوّر كن كه انوار و فيوضات ربّاني از بحرِ رحمت الهي بر روح صاحبِ فتوح، يعني حضـرت خـاتم الانبيـاء ﷺ وارد شده و حضرت ايشان ﷺ واسطه و وسيله ى عُظمي بين خالق و مخلوق، قبـل از هـر وسيله ي ديگري است. و فيوضات و بركات الهي از قلب مبارك حضرت رسول الله ﷺ بر قلبِ ملكه ي رابطه، نازل شده و از قلبِ ايشان هم، بر قلـب مريـد، جهـت كسـب محبّت الهي وارد مي شود. و معلوم است كه مريد بايد در هنگام مشـغول شـدن بـه رابطه ى شريفه، صرفاً حضور روحِ مجّردِ مرشد را تصـوّر نمـوده و بـه انتظـار نـزول فيضانِ انوار و رحمات الهي از جانب روحِ مرشد به قلب خود باشد و از تصوّرِ صورت او

[1] - / مراجع و الفاظ اين حديث بسيار زياد است در اكثر كتب معتبره حديث با الفاظي مختلف اما قريب المعني آمده است مانند : سنن ابن ماجه ١٤٤٢/٢- سنن نسائي ٤/٤ – سنن ترمذي ٥٥٣/٤ صحيح ابن حبان بستي ٢٥٩/٦ – مسند امام احمد ٣٠١/١٣ – مسند بزار ٥٠/٦

بپرهيزد. حتّي چنين فرض كند كه هيچگاه سيماي شيخ مرشد را مشاهده ننموده است، چرا كه ارتباط با ارواح بزرگان صرفاً با روح آنها است نه با جسمشان .

همچنين بر حسب آداب طريقت؛ هنگام رابطه بايد چشمهاي خود را ببندد، تا حضورش كاملتر باشد. و اگر به هنگام مشغول شدن به رابطه، صورتها و اوهامي در خيالش نقش بست، توجّهی به آنها نكرده و همچنان مشغول رابطه بوده و از روح مرشد، دفع اوهام و خيالات مذكور را طلب نمايد. و اگر عيناً صورتها و چيزهايي را مشاهده نمود، به آنها نيز اعتنايی نكرده، بلكه روح رابطه ي مرشد را متوجّه و مقابل آنها ساخته و از رابطه، دفعشان را خواسته و در هر حال فكر خود را به آنها مشغول نكند و به وجودشان مبالاتي ننموده و به رابطه ی خود ادامه دهد. و اگر صورتِ مثالي مرشد، جلو چشمانش ظاهر شده، اهميّتي نداده و بايد كماكان به رابطه ي روح مجرد مرشدش ادامه دهد.

و اگر گفته شود:« چگونه مي توان حضور ملكه ي رابطه را بدون تصور جسم و تخيل صورت مرشد، درك نمود؟». در پاسخ مي گوييم :

« اين موضوع همانند درك رنگ و رائحه ي گل، از شاخه و برگ گل است (كه متصوّر است گل را نبيني؛ ولي بوي گل را درك و احساس كني) و يا مانند احساسِ نورِ خورشيد است در اتاقي كه خورشيد را مشاهده نكني ولي نور آن ـ كه به نفس خويش وجود خارجي نداشته و قائم به ذات خويش نيست ـ را مي توان احساس و تصوّر نمود .

به عبارت واضحتر؛ بايد گفت هر انسانِ مؤمني به وجودِ روحِ خويش و تعلّق آن به جميع ذرّات وجودش، اذعان دارد. اما درنظر افرادي كه اهل بصيرت نيستند، تصور حقيقت روح، غير ممكن است. همچنين مي دانيم كه اجسام لطيف و نوراني چون ملائكه و يا اجنّه و يا هوا و ... وجودی حقيقي دارند اما تصوّر كيفيتشان خارج از قدرت خيال ماست .

در هرحال مسئله ي مهم اين است، كه بر شخص مريدِ مبتدي واجب است، كه به ترتيب و كيفيّتي كه توضيح داده شد به رابطه ي خويش مشغول شده و بر آن مداومت نمايد، چرا كه اين گونه اشكالات و سؤالات، براي هر كسی كه در ابتداي طريق است، پيش مي آيد، كه پاسخ آنها داده شد .

و بر مريد واجب است، كه با خلوص كامل در نيّت و تسليمِ محض، آداب طريقت را به جاي آورده و به خيالات باطل و بيهوده و تصوّرات فاسد، كه به ذهنش خطور مي كند؛ وقعي ننموده و در صورت مداومت بر آداب طريقت، إن شاءالله پس از مدّتي و بر حسب استعداد و تلاش خود، حالت شهود و درك حقيقي برای وي آشكار مي شود و از دائره ي تقليد محض

خارج شده و آشکارا، برایش حالت روحي متفاوت و جدیدي پدید مي آید، به صورتي که قبلا چنین حالتِ وجداني و روحي را احساس نکرده است و مي فهمد که ماوراي عالم مادّه و احساس ظاهري، جهاني دیگر وجود دارد، که عالم مجرّدات است و ادراکاتی از معرفت باري تعالي وحقیقت عبادات و مسائل دیني بر حسب طاقت و استعدادش بر او روشن مي شود. و باید دانست که جز در عالم طریقت و تصوّف، درك حقایق و خروج از دائره ي تقلید محض، غیر ممکن است، هر چند شخص عالم زمان خویش باشد .

نکته ي دیگري که باید شخص مبتدي به آن توجه نماید این است که ترتیب مذکور تنها در ابتداي مشغول شدن به رابطه لازم است، لذا بر او واجب نیست که هر لحظه به این خیال بپردازد که آیا رابطه حاضر است یا نه؟ و یا اینکه فیوضات و انوار الهي از منبع خویش به طریق مذکور بر قلب او وارد می شود یا نه ؟ بلکه او به انتظارِ وارد شدنِ رحمت الهي از روحِ مرشد بر قلب خود مشغول شود. و این مطلب، مانند این است که شخصِ کشاورز و باغدار، هر روز که به آبیاري مزرعه و باغ خود مي پردازد، مقدار مشخصي آب را از منبع یا نهري به مزرعه و باغ خود مي آورد و توجّهش به این است، که آب به درختان و مزرعه اش برسد و پس از وصول آب به محل مورد نظر؛ هر لحظه به منبع و مسیر باز نمي گردد تا از وجود آب در منبع و آمدنش اطمینان حاصل کند، بلکه به کار کشاورزي و آبیاري خود مشغول است .

و باید در حال مشغول شدن به رابطه، ذهن خود را از پرداختن به اموری که ممکن است باعث تشویش خاطر او شوند، باز دارد و اگر هنگام رابطه، خیالات و تفکراتي بر او مستولي شده که او را از انتظارِ ورودِ فیض و رحمت الهی باز مي داشتند، بر اوست که آگاه شده و دوباره به رابطه ي خود باز گشته و همین بازگشتنْ کافي است و او در اینکه هنگام رابطه کردن؛ خیالات و تفکراتي به ذهنش خطور نماید، معذور است؛ چرا که این گونه خیالات و تفکّرات حتي در وقتِ نماز هم وجود داشته و به واسطه ي وجود این خیالات، نماز را قطع نمي نماید.

و هر گاه مرید، به رابطه مشغول شده و دلش همراه رابطه است، به اذنِ خداوندِ منّان، رابطه؛ نمي گذارد که سرگردان و گمراه شود.

این نوع رابطه را که توضیح داده شد؛ اصطلاحا **رابطه ي خصوصي** مي گویند و مرید، باید در شبانه روز حدّاقل نیم ساعت بدان مشغول شود. اما انتظار ورود انوار و رحمت الهي که اصطلاحا آنرا **رابطه ي دائمي و عمومي** مي نامند، احتیاجي به شرائط مذکور نداشته و صرفِ انتظار قلبي از روح مرشد براي این نوع رابطه، کافیست و معلوم است که مشغول شدن به رابطه در هر حال، باعث ازدیاد نفع مرید می شود.

از ديگر آداب طريقت براي مريدِ مُبتدي ، مشغول شدن به **ذكر قلبـي** است كه پس از مشغول شدن به رابطه ي روحِ مرشد انجام شده و مريد با قلبِ خود بـه ذكـر خداونـد مـي پـردازد. و كيفيت آن چنين است كه شخص اولًا ، نَفَسِ خود را حبس نموده و نوكِ زبـان را بـه سـقف دهان بچسپاند، و قلب خود را مانندِ ظرفي تصوّر كرده و بدون تحرّكِ زبان و بـدون صـوت و صرفاً در خاطرِ خود لفظ جلاله ي **الله** – كه اسم اعظمِ حق تعالي مي باشد– را بر قلب خـود وارد كرده و توجه نمايد، كه تعداد لفظ جلاله ي **الله** را به عددِ فرد در دلش ذكر نمايد. و هر گاه نفَس در سينه اش تنگ گشته و به تازه نمودن َنفَس احتياج داشت، ذكر را بر عددِ فردي از سه تا بيست و يك، قطع كرده و تجديدِ نفس نمايد و دوباره به همان كيفيّت، به ذكر قلبي ادامه دهد.

و در هنگام مشغول شدن به ذكر قلبي، بايد بر معنيِ مدلولِ لفظِ جلاله ي **الله** كـه ذات بـي مثال باري تعالي است، توجه نموده و اين حضورِ معني را در تمام اوقاتي كه به ذكر مي پردازد، داشته باشد، تا جاي جايِ قلبش، نوراني و از محبتّ پروردگار، مملوّ شده و هـر آنچـه غيـر از ذات الله است از صفحه ي قلب او پاك شود. همچنين بايد هنگام ذكر قلبي بر حسب توانايي اش، لفظ جلاله ي **الله** را با قدرتْ بر قلب خود ضربْ[۱] نمايد به گونه اي كه، قلبش احساسِ ألمِ كوبيدنِ لفظ را احساس نمايد. مدت زمان مشغول شدن به ذكر قلبي هـم ،حـداقل نـيم ساعت يا بيشتر در شبانه روز باشد و اگر وقت خواب فرا رسيد، بر آداب رابطه و يا ذكر بخوابد و در اوقات ديگر نيز، كه مشغول كسب و كار دنيايي است، غافل نبوده و بايـد همزمـان بـا فعاليت و استراحت، به رابطه و يا ذكر قلبي مشغول باشد و اين مانعي بـراي اشـتغالش بـه كارهاي حلال نخواهد بود. چرا كه آيات شريفه ي ﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ اتَّقُواْ اللّهَ وَكُونُواْ مَعَ الصَّادِقِينَ / اي اهل ايمان تقواي خدا داشته باشيد و با راست كرداران همراهي كنيد ﴾ [۲] و يا آيـه ي ﴿ وَاذْكُر رَّبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالآصَالِ وَلاَ تَكُـن مِّنَ الْغَافِلِينَ/ پروردگارت را در دل خويش و در بامدادان و شامگاهان با تضرع و خوف و نه با صداى بلند ياد كن و از غافلان مباش﴾ [۳] به اين موضوع اشاره دارند و رابطه ي مرشد و ذكر قلبـي، مصاديقي از معني آيات شريفه ى مذكورند و البته مشغول شدن به ايـن آداب بـراي مبتـديِ

---

[۱] – ضرب نمودن : كوبيدن — نقش بستن

[۲] – توبه /۱۱۳

[۳] – اعراف/۲۰۵

طريق، كافي است و بقيه ي امورات، به ذات حق تعالي ﷻ محول اسـت و بـه توفيـق خـاصِّ الهي بستگی دارد، که فرموده :

﴿ وَأَن لَّيْسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعَى/ و اينکه برای انسان جز حاصل تلاش او نيست ﴾[1].

وَلا حَولَ و لا قُوَّةَ اِلّا بِاللهِ العَلِّي العَظيم وَ آخِرُ دَعوانا اَنِ الْحمدُ لِلّهِ رَبِّ العالمينَ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِنا وَ مُقْتَدانا مُحَمَّدٍ وَ عَلي آلِهِ وَ أَصحابِهَ أجْمعين .

---

[1] – نجم /۳۹

رساله ی سوم
در باره ي برخي مسائل ديني و عرفان وتصوّف اسلامي
نوشته شده به شيخ نزيه لبنانی[۱]

بسمه سبحانه و تعالی دوست عزيز و محبوبم شيخ نزيه
بعد از اهداء سلام و دعاء خير، خداوند ما و شما را از هرچه ناپسند است عافيت بدارد. سؤالاتي پيرامون برخي مسائل شرعي و ملاحظاتي در عرفان و تصوّف از طرف شما به اينجانب رسيد، كه نشان از حُسنِ نيّت و سلامتي باورتان دارد، لذا بنده نيز، پرسشهاي مذكور را جهت شما و ديگر برادران ديني ،پاسخ و توضيح خواهم داد.

طريقت و بدعت

اي نور چشمانم؛ بدان كه طريقت والای نقشبنديه ، بدعتي نوظهور در دين نيست، كه گمراه كننده باشد، چرا كه هر كس به شرفِ انتساب آن نائل شود و در مسيرِ آداب آن، با صدق و اخلاص قدم بردارد، قلبش منوّر گشته و روز به روز، اين را احساس مي كند،كه از ناپاكيهاي هواپرستي و اميال فاسدي كه در درون او جمع شده، بيزار و دور مي شود. درحالي كه اين ناپاكيها وعلائق ناپسند، قبل از تمسّك به طريقت، در درون او متراكم بوده و به سبب ارتكاب به گناه و امور پست و غفلت از حق، بصيرت و بينش او را پوشانده بودند .

سرچشمه ی طريقتِ نقشبنديه

اي عزيز بايد دانست،كه اساس و سرچشمه ی طريقتِ نقشبنديه، همان اساس و مشرب صحابه ي كرام رسول الله ﷺ مي باشد، كه اصل آن صدق و فرعش، اخلاص در عمل است و تنها اهل اختصاص، نائلِ اين مشرب و مسلك شريف خواهند بود. و اين فضلي خدادادي است كه هر كه را خواهد مي بخشد ﴿ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ

---

[۱] ـ اين رساله در پاسخ به پرسشهاي مطرح شده در رابطه با برخي مسائل ، حول تصوف و آداب طريق و ... ، نگاشته شده كه يكي از علماي كشور لبنان به نام شيخ نزيه پرسش نموده و حضرت شيخ نيز پاسخ آنها را بيان فرموده اند.

الْعَظِيمِ / واين فضلي است از طرف خدا هركه را خواهد عطا مي نمايد و خداوند صاحب فضل عظيمي است ﴾[1] .

باید دانست که این راه، در واقع همان راه و مسیر انبیاي کرام است.

﴿ قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللّهِ عَلَى بَصِيرَه أَنَاْ وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللّهِ وَمَا أَنَاْ مِنَ الْمُشْرِكِين/ بگو: این راه من است. من و پیروانم، همگان را در عین بصیرت به سوی خدا می‌خوانیم. منزه است خدا و من از مشرکان نیستم ﴾ .[2]

﴿ قُولُواْ آمَنَّا بِاللّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالأسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَى وَعِيسَى وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِن رَّبِّهِمْ لاَ نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ / بگویید: ما به خدا و آیاتی که بر ما نازل شده و نیز آنچه بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و سبطها نازل آمده و نیز آنچه به موسی و عیسی فرستاده شده و آنچه بر پیامبران دیگر از جانب پروردگارشان آمده است، ایمان آورده‌ایم. میان هیچ یك از پیامبران فرقی نمی‌نهیم و همه در برابر خدا تسلیم هستیم ﴾.[3]

از اصول اوليه ي طريقت – انتخاب عزيمت ها و ترك نمودن رخصت هاست – و البته منظور از تركِ رخصتها و برگزيدنِ عزيمت ها، آن نيست كه مثلا، هنگام سفر، نمازمان را قصر نكنيم و يا به جمع نخوانيم؛ بلكه هدفم از تركِ رخصتها؛ ترك ترفّه و لذت جويي زياد در خوردن و نوشيدن و پوشيدن و ... است، هر چند اين امور جزء امورات مباح باشند و منظورم از گرفتن عزيمت ها، بالا زدنِ آستين همّت و تلاش و مجاهده در راه انجامِ اعمال صالح و اوامر شرعي و انجام سنن مصطفويﷺ و كسب رضايت خالق و معبود حقيقي و بخشش مال و كمك به فقرا و نيازمندان است. برای درک اين موضوع آيه ی شريفه ذيل را بخوان، كه حق تعاليﷻ مي فرمايد :

﴿ لَيسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ و لكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللّهِ وَ الْيَوْمِ الْاخِرِ وَ الْمَلائكَةِ وَ الْكِتابِ وَ النَّبِيّنَ و آتَي الْمالَ عَلي حُبِّه ذَوِي الْقُرْبي وَ الْيَتامي وَ الْمَساكينَ وَ ابْنَ السَّبيلِ وَ السّاءِلينَ وَ فِي الرِّقابِ و أَقامَ الصَّلوةَ وَ آتَي الزَّكاةَ و الْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذا عاهَدُوا و الصّابِرينَ فِي الْبَأْساءِ وَ الضَّرّاءِ وَ حينَ الْبَأْسِ أُولئِكَ الَّذينَ صَدَقُوا وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ / نیکی آن نیست که روی خود به جانب مشرق و مغرب کنید، بلکه نیکوکار کسی است که به خدا و روز

[1] – حديد /۲۱

[2] – يوسف/ ۱۰۸

[3] – بقره /۱۳٦

بازپسین و فرشتگان و کتاب خدا و پیامبران ایمان آورد. و مال خود را، با آنکه دوستش دارد، به خویشاوندان و یتیمان و درماندگان و مسافران و گدایان و دربندماندگان ببخشد. و نماز بگزارد و زکات بدهد. و نیز کسانی هستند که چون عهدی می‌بندند بدان وفا می‌کنند. و آنان که در بینوایی و بیماری و به هنگام جنگ صبر می‌کنند، اینان راستگویان و پرهیزگارانند ﴾[۱].

تعامل با نفس انساني در زهد اسلامي و رهبانيت غير اسلامي

و حال، محور فعاليت و برخورد با نفس اماره وكليد ورود به درگاه محبّت الهـي را بـر اسـاس سخناني از جدِّ بزرگوارم، حضرت شيخ عمر ضياءالدين‌ﷺ؛ كـه در رسـاله اي بـراي برخـي از مريدينش نگاشته، تبيين مي نمايم. هر چند رساله ي مذكور خطاب به شـخص خاصّـي مـي باشد، اما مطالبِ آن براي هر بنده اي كه مكلف به اوامر شريعت است، قابل استفاده و محـل توجه است[۲]. ايشان در رساله ي مذكور فرموده اند:

« بر هر بنده اي از بندگان خدا لازم است كه نفسِ خود را در هر امر دینی، چه سخت و چـه آسان مشغول سازد، تا در نهايت ، نفسش مطيع او گردد ، چرا كه در حقيقت آن چيـزي كـه انسان را از بندگي و عبادت خدا و توجّه خالصانه به سوي او باز مي دارد ؛ همانا نفس امّاره ي انسان است و مادامي كه نفس انساني، فرصت تحرك و انديشـه ي ناپسـندي داشـته باشـد ؛ اوقات انسان ، حتي زماني كه مشغول ذكرخداست از القائاتِ آن ، مصون وخالي نخواهد بـود و اين همان چيزي است كه اخلاص در عمل را حتّي براي عالمان برجسته ، سخت نموده و آنها را از رسيدن به درجات خواص ، باز مي دارد.

و هر گاه نفس اماره ، بر قلب آدمي تسلط يابد ، رفته رفته قلـب را بـه اسـارت خـويش در آورده و سرپرستيِ سراسر وجود، در اختيار نفس خواهد بود ، و اگر نفس ، تحرّكي (خواهشي) داشته باشد قلب نيز ، همراه او بوده و اگر نفس تسكين يابد ، قلب نيـز آرام خواهـد شـد و در اين حال دنيا دوستي و رياست طلبي از دل انسان هيچگاه خـارج نمـي شـود . پـس چگونـه ممكن است شخص عاقل ، ادّعاي قرب حق تعالي را بنمايد در حاليكه نفسش بر او مستولي است ؟ و چگونه ممكن است ، انسان در عبادتش اخلاص داشته باشد در حاليكه از آفاتِ نفسِ

---

[۱] – بقره /۱۷۷

[۲] – اين رساله خطاب به ملا عبدالقادر مدرس بياره ي شريفه است كه در مراجع زير ثبت شده است :
= ياد مردان ج دوم /۲۱۵ تاليف ملا عبدالكريم مدرس – نور الناظرين/ ۱۱۱ / تاليف ملا محمود باكي به تصحيح امجد امام

خود آگاه نيست؟ و زمانی که نفس امّاره ، بر وجود حاكم است ؛ هوا پرستي همچون مايه ي حياتِ نفس اماره و شيطان، خدمتگزار او و شرارت، نهفته در طبيعتِ نفس و منازعه و دشمني با حق در خلقتش پاي برجا و استوار می شود و سوء ظن و خود برتر بيني و حسادت و خود خواهي و عدم احترام به ديگران و طولانی شدن آرزوها وامثال اين موارد ، از جمله ي اخلاق او گرديده و زندگانيش در پي كسب نام و نشان و شهرت خواهد بود و آفات و زيان هاي اين منشِ نفساني چه بسيارند و پناه بر خدا كه ما را از شرّ و بدي آن نجات دهد .

و درنتيجه نفس، خواهان و دوست دارِ اين است كه همچون خداوند منّان ، مورد اطاعت و پرستش وتعظيم واقع شود و در اين صورت، چگونه نزديك شدن به بارگاه الهي براي چنين شخصي ممكن خواهد شد ؟ و چگونه چنين كسي مي تواند صادق و راست كردار باشد در حاليكه او با نفسِ اماره اش چنين مصالحه اي نموده است ؟ و هر كس با چنين نفسي، دلسوزي نمايد هيچگاه رستگار نخواهد شد. بنابراين بر انسان صادق لازم است، هر كار ناپسندي را كه نفسش دوست دارد ، ترك نمايد و سرزنشِ پند دهندگان را قبول كرده و به كساني كه او را مدح و تمجيد مي كنند، بگويد : آنچه مرا به آن مدح مي كنيد، به دليل ناآگاهيتان است . و هر لحظه به نفس خود بگويد : خدواند تو را در رسيدن به مرادت توفيق ندهد . پناه بر خدا از وجودي كه در آن تخم خود بيني كاشته شود و همانا هر كس نفس امّاره ي خود را پاك ببيند، و در وجودش چيزي پست تر از نفسِ هواخواه را تصوّر نمايد ، براستي كه نفس امّاره را نشناخته است ! و چگونه آن را می شناسد در حاليكه نفسِ خود را منزّه ومبرّا از بدی مي داند و براي ارضای همينِ نفس بد، كينه مي ورزد و دل مسلمانان را مي آزارد . بنابراين واجب است همانگونه كه از سَم دوري مي شود، از ولايتِ نفس نيز ، اجتناب ورزيد . مادامیكه نفس بر قلبْ حاكم است ، خيري در دل نمي توان پيدا نمود، چرا كه وجود ولايت نفس بر قلب همچون سپر و مانعي است دربرابر دل (كه مانع نفوذ نور الهي مي شود) كه هرچه نزديكتر باشد ، منع و شرّش ، افزون تر خواهد شد . و تا زمانيكه اثري از حاكميّت نفس بر قلب باقي باشد ، شيطان نيز از او دور نشده و ورود خيالات ناپسند به دل آدمی، قطع نمي گردد:

﴿ قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا/ به تحقيق هر كس نفس خود را پاك نمود ،رستگار شده و هر كه در پليديش كوشيد ،همانا نوميد گشت﴾[۱].

[۱] -شمس/ ۹ و ۱۰

و هر راهرو طریقت باید بداند، هدف از مقابله و معارضه ي با نفس، از بین بـردن کامـل آن نیست؛ چرا که مشغول شدن، با کمال جهـد و کوشـش در مقابلـه ي بـا نفـس، او را سـریعا متوقف نموده و از راه باز مي دارد، همچنانکه اگر در مقابله با نفس، اهمال نماید ، نفسش بر او مسلط مي گردد . بنابراین باید با او از درِ خدعه و فریب در آید ، بدین صورت که گـاهي او را در راحتي و گاهي در سختي اندازد تا نفسش مطیع و پیرو او شود .
و ازآدابِ سالکان طریق در برخورد با نفس ، این است که اگر نفس ، حال خود را بر او در هم پوشید و مشتبه نمود و این ادعا در نفس پدیدآمد ؛ که ترك علائق دنیا نموده و کسب علـم و عملش صرفا براي رضاي حق تعالي است ، باید با میزاني که در آن نقصي و با معیاري که در آن ظلمي نیست ، نفس خود را بسنجد و ذم کردن نفسـش را پـس از مـدح نمـودنش ، ردّ و اعراض خواسته اش را پس از قبول کردنش ، و خوار داشتنش را پس از عزّت دادنش و اهانت نمودنش را پس از بزرگداشتش ، مورد دقت و نظر قرار دهد و اگر اندك اندوه و تغیُّر را در این حالات ، از او مشاهده نمود ، هنوز آثار حکمراني نفس بر قلـب بـاقي اسـت و مجاهـده بـا او واجب است و جائز نیست که به او اعتماد کرد».
این سخنان شریف که از حضرت ضیاءالدینﷺ نقل شد، گوشه ای از مبـادی طریقـت والاي نقشبندیه را برایمان روشن و تبیین مي نماید، که معارف این طریقـت، دسـت بـه دسـت از بزرگان و آنها نیز آن را از سلف صالحین دریافت نموده، تا ایـن سلسـله بـه حضـرت ابـوبکر صدیق ﷺ مي رسد ، همان شخصیتی که آثار و اخبار زیادي در فضایلش روایت شده که از جمله ي آنها این است که حضرت رسول الله ﷺدر مورد او فرموده:
﴿ ما فَضَلَکُم ابوبَکر بِکثرَه الصلاه و الصِیام و انَما فَضَلکم بِشـيئ وَقَـر فـي قلبـه / ابـوبکر بـه واسطه ي کثرت نماز و روزه بر شما برتري نیافته ، بلکه به واسـطه ي چیـزي اسـت کـه در قلبش وجود دارد بر شما برتری یافته است﴾[1].
و از فضل خداوند منّان، آن چیزي که در قلبِ حضرت صدّیقﷺ بوده و رسول الله ﷺ بدان اشاره نموده اند، هیچگاه منقطع نگشته و سینه به سینه از گذشتگانِ صادق بـه رؤسـاي ایـن طریقتِ والا رسیده و این مطلب را هر کسی که معرفت این طریقت را چشیده و حق تعاليﷻ

[1] – الحبائك في اخبار الملائك سیوطي ۷۱/۱ – الفتاوي الحدیثیه ابن حجر الهیتمي ۹۵/۱ – تفسیر روح المعاني ۱۱/ ۱۷۹ – فیض القدیر مناوي ١٤٤/٤

به وی لطف فرموده مي فهمد ﴿ اللّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ / خدا داناتر است كه رسالت خود را در كجا قرار دهد﴾ [۱].

اغراق در وصف و مدح اوليا و بزرگان

و اما اینکه پرسیده ای که بعضي از مخلصانِ طريقت، در نعت و وصف شيخ و مرشدشان اغراق نموده و همچون اهل تشيّع براي آنها عصمت و تصرّف در كون قائل مي شوند، بايد گفت هر عاقلي كه بخواهد بر ماهيّت چيزي مطلع شود، اولين چيزي كه لازم است بدان توجه نمايد، اين است كه براي درك آن چيز، بايد از اهل علم و دانايي تحقيق كند و به قولِ معروف براي ورود به خانه بايد از درب وروديش، داخل شد . و اين مطلب (اغراق در مقام اولياء و مشايخ) را ما از انبيا و اولياء تا ائمه و مشايخ دين؛ نشنيده ايم.

و هر گاه حق تعالي اراده ي ياري دادنِ بنده اي از بندگانش را داشته و بخواهد او را با امري خارق العاده تأييد نمايد؛ اين مطلب بدان معني نيست كه آن شخص، به طور مستقل و بدون اذن و اراده ي باري تعالي، توانسته در مُلكِ حق تعالي تصرّف نمايد :((قُلْ إِنّي لا أَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَ لا رَشَدًا / قُلْ إِنّي لَنْ يُجيرَني مِنَ اللّهِ أَحَدٌ وَ لَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِه مُلْتَحَدًا/ بگو: من نمی‌توانم به شما زيانی برسانم يا شما را به صلاح آورم/ بگو: هيچ كس مرا از عقوبت خدا پناه ندهد و من جز او پناهگاهی نمی‌يابم ﴾ [۲].

آنگاه كه سرور ما حضرت ابراهيم خليل الله عليه السلام چهار پرنده را قطعه قطعه نموده و اعضای هر كدام را با هم مخلوط كرده و بر بالای كوهی قرار داد و به امر حق تعالی جل جلاله بر لاشه ی پرندگان بانگ زد، هر كدام از اجزاي قسمت شده و از هم دور افتاده ی پرنده به سوي هم آمده و با هم تركيب شدند و به شكل اوليه ي خود باز گشتند. آيا مي توان گفت كه اين واقعه صرفاً به دليلِ بانگ زدن حضرت ابراهيم عليه السلام بر اجزاي كبوتران بوده است ؟ و يا بايد گفت، به امر و قدرتِ حضرتِ احدِ بي مثال و براي كرامت و نواخت و تعليم حضرت ابراهيم عليه السلام بوده است و پروردگار هر كس را كه بخواهد، اينچنين مورد فضل و نواخت خود قرار مي دهد و آنها را با گونه هايی ازكرامات و معجزات و خارق العادات، بزرگ مي دارد:

---

[۱] – انعام /۱۲٤

[۲] – جن/ ۲۱و ۲۲

﴿ و الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ في رَوْضاتِ الْجَنّاتِ لَهُمْ ما يَشاؤُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبيرُ / ولی آنها که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند، در باغهای بهشتند. هر چه بخواهند نزد پروردگارشان هست. و این فضل و بخشایش بزرگی است ﴾ [1]

و اگر ما آیات قرآن عظیم و معجزات انبیا و کرامات اولیا را تصدیق نکنیم، پس واي برما که زیانکار دنیا و آخرتیم و پناه بر خدا از چنین باوري!

هدف از تمسک به طر یقت؛ کشف عجائب یا تهذیب نفس ؟

و باید دانست که مراد از تمسّک به طریقت و تشرّف بدان، اساساً بـراي تحقیـق عجائـب و دیدن کرامات و خوارق عادات نیست، بلکه اساس آن براي تهذیب نفس امّاره ي آغشـته بـه گناه و زشتي و تغيير این صفات زشت و درمانِ دردها و امراض قلبي و دروني است تـا لائـق رسیدن به محبت الهي شود : ﴿ يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ / ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً / اي نفس آرامش یافته؛ به سوی پروردگارت بازگرد در حالیکه خدا از تو و تو از خدا راضی هستی ﴾ [2].

و این است سعادت، و این همان خوشبختي بزرگي است که پیشی گرفتگان برای دستیابی به آن، برهم پیشدستي مي کنند. و این خوشبختي دست نمي دهد مگر نزد عارفِ کامل و ناصح و واصل و مکمّل.

و اگر مرید با قلب و قالبش خود را تسلیم چنین بزرگوار ي نکند، قطعا از محبّت بعید است و چیزي از تزکیه ي نفس و تصفیه ي آن شاملش نمي شود چرا که: ﴿ فَلا وَ رَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ حتّي يُحَكِّمُوكَ في ما شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لا يَجِدُوا في أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْليمًا/ سوگند به پروردگارت که ایمان نیاورند، مگر آنکه در نزاعی که میان آنهاست تو را داور قرار دهند و از حکمی که تو می‌دهی هیچ ناخشنود نشوند و سراسر تسلیم آن گردند﴾ [3].

---

[1] – شوري /۲۲

[2] – فجر /۲۷ و۲۸

[3] – نساء /٦٥

اهل تصوّف و کناره گيري از جامعه ؟

و آنچه ذکر شده که بعضي از اهل طريق، از جامعه کناره گرفته و عزلت اختيار نموده اند؛ ما چنين نظري نداشته و به اهل طريقت، توصيه اي مبني بر قطع همياري مسلمانان و کمك به همنوعان ننموده ايم، بلکه به راست کرداري و تقوي توصيه نموده و همواره گفته ايم که: ﴿ إنَ الله في عَونِ العَبد ما دامَ العبدُ في عَونِ أخيه/خداوند در کمک به بنده است ماداميکه بنده در کمک برادرش باشد. ﴾[1] . و اما اگر منظور دوري گزيدن از فعاليت هاي سياسي و حزبي است، که انسانِ مسلمان، از عواقب و مضرات ديني و دنيايي آن امين نيست؛ اين موافق امر الهي است:﴿ وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِه عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ أُولئكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُولًا/ از پی آنچه ندانی که چيست مرو، زيرا گوش و چشم و دل، همه را، بدان بازخواست کنند ﴾[2] .

طريقت و تحزُّب

اي دوست من؛ شما نوشته ايد که آيا طريقت، مي تواند يك حزب باشد ؟

در پاسخ بايد گفت:« بله اهل طريقت همگي مطابق آيه ي شريفه

﴿ أُوْلَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ / آنان حزب خدايند آگاه باش همانا حزب خدا رستگارانند ﴾[3] حزب پروردگارند. و اما اگر منظورت، غير آن است؟ جواب خير است و طريقت بَرِي و به دور از هر حزبي **جز حزب خدا** است .

ذکر در طريقت نقشبنديه

و اما در باره ي طريق ذکري که در حلقات ذکر نقشبندي جاري است بايد گفت، ذکر **جهري** يا با صداى آشكار از آداب طريقه ي قادريه است و در طريقت نقشبندي، ذکر به صورت قلبي يا همان **خفي** انجام مي شود. و انجام ذکر قادري در طريقتِ ما براي کسب برکت بيشتر است. و اما اينکه بعضي اهل طريق در هنگام ذکر، کلمه ي مبارك **الله** را نادرست تلفظ مي نمايند، ما آنها را به تلفظ صحيح توصيه نموده ايم .

---

[1] – حديث شريف نبوي: جامع الاحاديث سيوطي ۱۳۸/۱۷ – مكارم الاخلاق طبراني ۱۰٦/۱ – تحفه الاحوذي شرح جامع ترمذي ٦/ ٤٧ – فتح الباري شرح صحيح بخاري ۱۷۳/۱۷

[2] –اسراء /۳٦

[3] – مجادله/ ۲۲

و ما همواره در نوشته ها و گفته هايمان، مريدان طريقت را بر رعايت جوهر شريعتِ مطّهر و آداب و شعائر ديني ملتزم نموده و همواره گفته ايم، كه خوشبخت كسي است كـه در بـار اولِ نصيحت كردن، پند پذيرد. و بايد دانست تحقيق درباره ي اهل طريق را نبايد از كساني كـه در مبادي امر و آغاز راهند، بجويي و چيزهاي ناپسندي را كه از بعضي منتسبين طريقت مـي بيني به حساب تمام اهل طريق بگذاري و تصوّر كني كه به آنها امر شده كه چنين كارهايي انجام دهند.

وظيفه ي هر عالمِ دینی است، كه بنا بـر كسـوت علمـيش، بـا منشـي نيكـو بـه نصـيحت مسلمانان بپردازد و چه بسا نصيحت آرام و با خوی مِهر، از تند خويي نتيجـه ي بهتـري مـي دهد :

﴿ فَقُولا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشي/ با او بـه نرمـی سـخن گوييـد، شـايد پنـد گيـرد، يـا بترسـد﴾[1] و چنين است كلامِ تو اگر از قلبِ مُخلص و با رحمت صادر شود، قطعا اثـر گـذار خواهد بود.

اختلاف و تفرقه ي مسلمانان مورد پسند دين نيست

و علما بايد، مسلمانان را از اختلاف و تفرقـه و دشـمني بـا هـم، برحـذر دارنـد و محـاربين و دشمنان اهل تصوّف را نيز، پند دهند كه از اين دشمني بپرهيزند و دست بردارنـد و آنهـا را از شقاق و جدال منع كنند و بگويند چرا چنين دشمني و مجادله اي را با دنياي كفر كه همه ي توانشان را بر عليه اسلام جمع نموده اند به كار نمي بريد؟ و آيا نمي دانند كه تفرقه و بغـضِ همديگر، از جانب شريعت مطّهر نهي شده است : ﴿ وَاعْتَصِمُواْ بِحَبْلِ اللّهِ جَمِيعًا وَلاَ تَفَرَّقُواْ / همگی به ريسمان خدا چنگ زنيد و پراكنده نشويد ﴾ [2] و همچنين ﴿ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَ اتَّقُوا اللّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ / هر آينه مؤمنان برادرانند. ميان برادرانتان آشتی بيفكنيد و از خدا بترسيد، باشد كه بر شما رحمت آرد ﴾[3] و براي مسلمانان، جائز نيست؛ ملتبس شـدن بـه چند دستگي و كينه ی همديگر داشتن و به همديگر تهمت زدن و مشغول شدن بـه غيبـت، كه ثمره اي جز فاسد شدنِ ارتباط و برادري و محبّت ديني به دنبال ندارد و ايـن رفتارهـا از جانب هركه باشد، مورد رضايت شريعت رسول الله ﷺ نبوده و نخواهد بود، چرا كه رسول اكرم

---

[1] – طه /٤٤

[2] – آل عمران /۱۰۲

[3] – به تحقيق مومنان برادران همند پس بين برادران خود صلح نماييد .

ﷺ فرموده اند: ﴿ لايَؤمِن أَحَدُكُم حَتي يُحِبَ لِاخيه ما يُحِبُ لِنَفسه/ مومن [كامل] نيست آنكس از شما تا هر آنچه براي خود مي پسندد براي برادرش هم دوست بدارد﴾[1].

جهاد در راه خدا و انواع و شروط آن

و اما درباره ي جهاد[2] : بايد دانست كه جهاد از برترين مطلوبات اسلامي بعد از اركان پنجگانه يعني: شهادتين، نماز، روزه، زكات و حج است.

جهاد نيز خود دو نوع است: جهاد اكبر و جهاد اصغر و حقيقتِ جهاد اصغر در معني مطلوبش، متصور نخواهد شد مادامیكه جهاد اكبر نيز متحقق نشود. و معلوم است كه جهادْ با نفس و هوا پرستي و فراگيری حلال و حرام و پايبندی به دستورات شرع مقدّس و تصحيح عقائد و پيروي كامل از شريعت، همه از مصاديقِ جهاد اكبرند و اين اوامر دست نمي دهد مگر به همراهي كردن با كسي كه خود كامل و عارف به راه باشد، به صورتي كه بتواند طالبين را راهنمايی نموده و آنها را به راه قويم هدايت نمايد، تا اينكه نفوسِ افراد، از كدورات پاك شده و شهادت در راه اعلاء كلمه ي حق براي آنها گوارا باشد، نه اينكه هدف؛ مقاصد پَستِ دنيوي و سياسي و يا منافع مورد زعم داعيانِ جهاد باشد، كه در واقع مخالف حريم شريعت است .

و در صورتي جهاد ثمره ي حقيقي مي دهد؛ كه مسلمانان به شروط مذكوره براي جهاد رسيده و نيرويی مناسب براي آن داشته و از منهجي خالصانه و به دور از نارضايتي پروردگار و منفعت طلبي خود پيروي نمايند، همچنانكه شأن مجاهدان صدر اسلام و اهلِ بدر و حنين بود. و در اين حالت است كه خداوند جهت احقاقِ حق مظلومين و دفاع از سرزمين و مال و ناموس، به جهاد با غير مسلمين اجازه فرموده است و رسول الله ﷺ نيز به اسلوبي غير از اين، جهاد را اقامه نفرموده است .

درباره ي حقيقت (رابطه) در طريقت نقشبندي

اما درباره ي برخي آداب طريقت و رابطه و ذكر قلبي، بايد گفت، در حقيقت اساس رابطه مأخوذ از امر حق تعالي است ﴿ يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصّادِقينَ/ ای كسانی

[1] - سنن دارمي ۳۵۷/۲ – سنن ترمذي ٦٦٧/٤ – سنن ابن ماجه ٢٦/١ – صحيح بخاري ١٧/١ – صحيح مسلم ٢٥٩/١٧ – مسند امام احمد ٣٨٨/٢١

[2] -منظور از جهاد در اينجا مصطلح فقهي آن به معني جهاد با غير مسلمانان اعم از دفاع و جنگ است .

که ايمان آورده‌ايد، از خدا بترسيد و با راستگويان باشيد ﴾ [1] و اين دستور الهي، امري بيهوده نيست و اگر در همراهي با صادقان، براي پاك نمودن قلب و نفوس از پليدی فسق و عناد، فائده اي وجود نداشت، چگونه پروردگار به آن امر مي نمود ؟

و اگر هدف از اين امر؛ همانگونه که برخي مي پندارند، تنها به جاي آوردن واجبات و ترك منهيات ظاهري بود، پس چرا به همراهي با صادقان پس از امر به تقوي، دستور داده است ؟ آيا اين همراهی مي تواند برای سرگرم شدن به کارهای عبث و بيهوده باشد ؟ قطعا چنين نيست. بلکه هدف از امر به همراهي با صادقان، کسب برکات معنوي است که از قلب انسان کامل و صالح و مقرب بارگاه الهي بر دلهاي همنشينان و دوستداران او ساري و جاري شود. و حديث شريف و صحيح نبوي به اين امر مهم اشاره دارند :« إِنَّمَا مَثَلُ جَلِيسِ الصَّالِحِ وَجَلِيسِ السَّوْءِ كَحَامِلِ الْمِسْكِ وَنَافِخِ الْكِيرِ حَامِلُ الْمِسْكِ إِمَّا أَنْ يُحْذِيَكَ وَإِمَّا أَنْ تَبْتَاعَ مِنْهُ وَإِمَّا أَنْ تَجِدَ مِنْهُ رِيحًا طَيِّبَةً وَنَافِخُ الْكِيرِ إِمَّا أَنْ يُحْرِقَ ثِيَابَكَ وَإِمَّا أَنْ تَجِدُ رِيحًا خَبِيثَةً / همانا مَثَلِ همنشين صالح و ناصالح ، همچون حمل کننده ي مِسْك و دمنده ي در کوره ي آهنگري است. حامل مسك يا آن را به تو می بخشد و يا تو آنرا از او خريداری می کنی و يا از طرف او بوي خوشي به مشام تو مي رسد و اما دمنده در کوره ي آهنگري يا لباست را مي سوزاند و يا بوي ناخوشي از او به مشامت مي رسد »[2]

همچنين عالمان و مفسران زيادي به صحّت طريق عرفان و تصوف ، صحه گذاشته اند. مثلاً عالم بزرگوار امام فخر الدين رازي در تفسير کبير خود پيرامون آيه ي:

﴿ يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا وَ اتَّقُوا اللّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ / ای کسانی که ايمان آورده ايد، صبور باشيد و با يکديگر نيز صبر پيشه کنيد و مرزبان دين بوده و پرهيزگاری خدا داشته باشيد، باشد که رستگار شويد ﴾[3]

مي فرمايد :« معني اين آيه سه امر است : شريعت، طريقت و حقيقت» و همچنين صاحبِ حاشيه ی جمل بر تفسير جلالين، در جزء دوم صفحه ۳۵۷ حول آيه ي ۵۷ و قاضي بيضاوي نيز در تفسير خود همين مراتب را پيرامون آيه ی شريفه توضيح داده و بدان تصريح نموده اند

---

[1] - توبه /۱۱۹

[2] - مرجع حديث : در اکثر صحاح و سنن موجود است مانند : صحيح ابن حبان بستي ۳۲۰/۲ – صحيح بخاري ۲۹٤/۵ – صحيح مسلم ۳۷/۸

[3] - آل عمران /۲۰۰

که جهت اطلاع بیشتر به مراجع نام برده مراجعه شود . و کتابهای علمـاي ربّـانی از سـلف و خلف نیز مشحون از بیان مبادي و اصالت طریقت است و آن بزرگواران به صورت مفصل، بـه بیان حقائق طریقت پرداخته اند و معلوم است که همه ي آنها اهل علـم و بصـیرت وآگـاهي بوده و حقائق را از آشکار و نهان و صریح و کنایه ی کتاب و سنّت اقتباس نموده اند و اگر به فرموده هاي آنان قناعت نکنیم؛ پس به چه چیزي مي توان قناعت نمود؟.

حال به آیه ي ﴿يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصّادِقينَ﴾ بازگشته و مي پرسیم: « چگونه همراهي کردن با انسان صالح ممکن خواهد بود، در حالیکه شـاید او در دور دسـتها باشد؟ و با این حال، چگونه می توان امر مذکور در آیه ي شریفه را عملی نمـود ؟ در ضـمن حتي در صورت نزدیك بودن، همراهي ظاهري و جسمي در هر حالي ممکن نیست»! بنابراین مشخص است که هدف از آیه ي مذکور معیت و همراهي قلبي و معنوي، با اشـخاص صـالح است و اینکه مؤمن از برکت همراهي معنوي و قلبي با صالحین، جهت تنویر قلـب خـود و تبدیل حالت ظلماني به حالت نوراني و اطمینان قلبش استفاده نماید. و این همان چیزي است که مشایخ کرامِ طریقت، مریدان خود را به ارتباط معنوي با اولیاء الله، امر و هدایت نمـوده و آنرا **رابطه** مي گویند. و به کمك این ارتباط معنوي، نفس مرید، خواهان ذکر خدا و کسـب محبت الهي شده و به تصفیه ي باطنش از ناپسندیهاي غفلت و گنـاه و نقـایص درونـي مـی پردازد، تا اینکه رفته رفته بر مسیر بصیرت و هدایت حرکت نموده و قلب و روح و نهاني هاي درونش به فضل خداوند، منور شده و به مرتبه ي نفس مطمئنه برسد و مورد خطـاب ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا/ به تحقیق رستگار شد همانکس که خود را تزکیه نمود﴾ [1] واقع شود.

وحال، کوته نظران که افکاری دور از حقیقت داشته و آشنا به قضایاي سیر و سلوك معنوي و تزکیه و تصفیه نیستند ؛ خصوصا برای مبارزه با نفس اماره اي که به مفـادّ برخـي احادیـث نبوي [2] ، از آن به سرسخت ترینِ دشمنان برای انسان نام برده شده ، چگونه می توانند بدون تشرُّف به مصاحبت و همراهي با عارفان و حکماي رباني و معنوي، به حقیقت برسند ؟ چـرا که آنجا خطرها و سختي ها و امور دشوار روحي و جسمي است که هر کسي بـدون مرشـد و دلیل راه، دچار گمراهي و هلاك مي شود . و این پزشکانِ حاذق و راه نمایان طریـق، کسـي

---

[1] – شمس/۹

[2] – اَعدي عَدُوِكَ نَفسُكَ التِي بَينَ جَنبَيكَ / الزهد الكبير بيهقي ۱۵۷/۱– جامع الاحاديث سيوطي ۲۷۰/۱۸ – شرح سنن ابن ماجه ۲۰/۱

نيستند؛ مگر حضرات انبياي الهي كه صلوات و درود حق بر همه ي آنان باد و پس از آنـان، وارثان هدايت شده و جانشينان با بصيرت ايشان يعني علماي ربّاني.

و حق تعالي ، حضرات انبيا را كه رحمت برای بندگان هستند، مبعوث ننموده، مگر بـرای اينكه مؤمنان را بر راه راست و مسالك آن راهنمايي و استوار دارند.:

﴿ قُلْ هذِهِ سَبيلي أدْعُوا إِلَي اللّهِ عَلي بَصيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَني وَ سُـبْحانَ اللّـهِ وَ مـا أَنَـا مِـنَ الْمُشْرِكينَ / بگو: این راه من است. من و پیروانم، همگان را در عین بصیرت به سوی خدا می‌خوانیم. منزه است خدا و من از مشرکان نیستم ﴾ [1].

و آنان، همانا راست كرداراني هستند كه حق تعالي، قرارشان داده تا براي رهروان راه حـق همچون ستارگان هدايت باشند و ما را نيز امر نموده تا با آنان همراه نماييم ﴿ شَـرَعَ لَكُـمْ مِنَ الدّينِ ما وَصّي بِهِ نوحًا و الَّذي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ وَ ما وَصَّيْنا بِهِ إِبْراهيمَ وَ مُوسـي وَ عيسـي أنْ أَقيمُوا الدّينَ وَ لا تَتَفَرَّقُوا فيهِ كبُرَ عَلَي الْمُشْرِكينَ ما تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللّهُ يَجْتَبي إِلَيْهِ مَنْ يَشـاءُ وَ يَهْدي إِلَيْهِ مَنْ يُنيبُ/ برای شما آیینی مقرر کرد، از همان گونه که به نـوح توصـیه کـرده بـود و از آنچه بر تو وحی کرده‌ایم و به ابراهیم و موسی و عیسی توصیه کرده‌ایم که دین را بر پای نگه داریـد و در آن فرقه فرقه مشوید. تحمل آنچه بدان دعوت می‌کنید بر مشرکان دشوار است. خدا هر کـه را خواهد برای رسالت خود بر می‌گزیند و هر که را بدو باز گردد به خود راه می‌نماید. ﴾ [2].

درباره ي كرامات اوليا

و اما درباره ي كرامت اولياء بايد گفت:« كرامات آنان حق است و آنچه مردم در نقل كرامات غلوّ و زياده روي مي كنند، مربوط به تغيير كلمات و وقايع است. اما اصل كراماتِ اوليـاءالله و خوارقِ عادتشان به وسيله كتاب و سنت نبوي و اجماع امت ثابت گشته و موارد بسيار زيادي از آنان مشاهده و تأييد شده تا جاييكه به حد تواتر رسيده اند كه آدمي را به يقـين در ايـن بـاب مي رسانند». و البته بايد دانست، كه تمام معجزات و كرامات به اذن و اجازه و تقدير خداونـد سبحان است و چيزي خارج از اراده و ميل او نيست.

---

[1] – یوسف /۱۰۸

[2] – شوری/۱۳

امداد روحاني و مسئله ي توسل و استغاثه

و اما درباره ي مسئله ي امداد روحاني اولياء، اكثر مفسرين و جمهور علما بر امداد رساني روحاني اولياء، صحّه گذاشته و آنرا تاييد كرده اند و من در اين مقال، آنرا به شيوه اي حسي برايتان روشن مي نمايم، كه هيچ راه انكاري باقي نماند. اگر ماشيني مُشرِف به سقوط در درّه اي بوده و راننده، جهت نجات جانِ خود، از کسانی كه از آنجا عبور می نمايند، درخواست كمك نموده و آنان نيز به كمكش شتافته و او را از ورطه ي هلاك برهانند ،آيا در اين فرياد خواهي، شركي رخ داده و يا در كمك همنوعان به او ، ادعاي تصّرف در خلقت وجود دارد ؟ يا اينكه عملِ ايشان، نوعي همكاري و تعاون است كه از اوامر قرآن كريم است[1].

حال من شما را دعوت به تفكر مي كنم كه حق را بگوييد كه اگر اين شخص، فرياد نزند و طلب كمك نكند، آيا خود به تنهایی مي تواند خود و وسيله اش را از سقوط برهاند ؟ و همانند اين مثال است، حالِ مريدْ در همراهی با مرشد معنوي و كمك نمودن شيخ به مريد خويش به صورتی معنوي و روحي . كمكي كه هدف آن اصلاح قلب و نفس و باطن مريد است تا در سير الي الله به كمال برسد . و در تمام اين موارد چه مثال حسي و چه در كمك هاي معنوي، همانا ذات الله تعالي مؤثر و هدايت كننده و كمك كننده ي واقعي و حقيقي است و كمك كنندگان ، مخلوق و وسيله ي عادي براي بندگان هستند

توضيحي تكميلي پيرامون رابطه ي روحي

امام اكمل الدين حنفي[2] در كتاب شرح المشارق خود در ضمن شرح حديث ﴿مَن رَآنِي فِي المَنامِ ...﴾[1] مي فرمايد:« همراهي كردن و اجتماع ارواح انساني در پنج حالت و بنا بر تناسب و

---

[1] – وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ/و در نيكوكارى و پرهيزگارى با يكديگر همكارى كنيد و در گناه و تعدى دستيار هم نشويد و از خدا پروا كنيد كه خدا سخت كيفر است / مائده ۲

[2] – امام اكمل الدين محمد بن محمود بابرتي از اعاظم علماي اسلام و فقهاي حنفي متولد ۷۱۰ هجري صاحب تاليفات زيادي در اكثر علوم مانند تفسير قران – شرح المشارق – شرح مختصر ابن حاجب – شرح عقيده طوسي – العنايه شرح الهدايه – شرح السراجيه – شرح الفيه ابن معطي – شرح المنار – شرح تلخيص العاني – شرح اصول بزدوي و ... در ۷۸٦ ه – ق در مصر وفات نموده است .

ارتباطي كه بين آنهاست ، چه در خواب و چه در بيداري روي مـي دهـد و ايـن پـنج حالـت عبارتند از:

۱- *يا در ذات (جسم) شان با هم تناسب دارند.*[۲]

۲- *يا در برخي از صفات روحي مثل همديگرند*[۳] .

۳- *يا احوال روحي آنها با هم متناسب است*[٤] .

٤- *يا هردو اعمال مشابهي دارند*[٥] .

٥- *يا دو شخص در مرتبه ي روحي همانند هم قرار دارند*[٦] .

و هر گونه ارتباط روحي و تناسب بين انسانها و حتي اشياء و حيوانات از اين پنج حالت خـارج نيست و البته به حسب قوت و ضعف حالات و تناسب ها، اجتماع و ارتباط هم قوت و ضـعف مي يابد تا جاييكه ممكن است دو شخص همواره با هم باشند و يـا بـرعكس ممكـن اسـت، اصلا با هم ارتباطي نداشته باشند. و هر گاه شخصي داراي حالات پنجگانه و تناسـب روحـي با يكي از اولياي كامل پيشين باشد، ارتباط ميان آنها وجـود خواهـد داشـت. و ايـن از كـلام حضرت مولانا خالد ذي الجناحينﷺ است، در ردِّ غافلين از اسرار طريقت،كه ارتباط روحـي را انكار نموده و رابطه ي روحي را بدعت مي شمارند:

---

[۱] – اصل حديث : من رآني في المنام فقد رآني حقا فإن الشيطان لا يتمثل بي : هر كه مرا در خواب ببيند همانا مرا به حق ديده است چرا كه شيطان در قيافه و هيئت من تمثل نمي كند . مراجع حديث : المستدرك حاكم ٤٣٥/٤ – صحيح مسلم ٥٤/٧ – صحيح بخاري ٢٢٩٠/٥ – صحيح ابن حبان ٤١٧/١ – سنن ابن ماجه ١٢٨٤/٢

[۲] – .مانند تناسب نسبي ، مثلا خواب ديدن فرزندان به پدر و مادري كه فوت نموده اند.

[۳] – مانند دو شخص مؤمني كه هر دو در بيشتر صفات روحي مثل هم باشند مثلا با هم دوست بوده و حتي در اولين برخورد با هم دوست مي شوند . در اين باره حديث شريف (الارواح جنود مجنده) گوياي مطلب است . و اين دو شخص ممكن است در هنگام خواب نيز با هم ارتباط روحي داشته باشند .

[٤] – احوال روحي با صفات روحي تفاوت دارد . صفات روحي شامل مواردي از شاكله ي روح است كه همواره در ذات روح انساني قرار دارد اما احوال روحي شامل عوارضي است كه بر روح آدمي آمده و روح تحت تأثير آن قرار مي گيرد . مثلا جذبه ،سكر ، صحو و... از احوال روحي است .اما استقامت ، ،صبر و ... صفات روحي اند . و ممكن است دو شخص كه هر دو احوال روحي مشابهي دارند در عالم رؤيا و يا بيداري با هم مرتبط شوند .

[٥] – مثلا هر دو شخص علاقه مند انجام اذكار و نوافل بخصوصي هستند .

[٦] – ارواح انساني بسته به نوع تلاش و مجاهده در كسب معارف در رتبه هاي متفاوتي هستند و صاحبان رتبه هاي همتراز تناسب ارتباط زيادتري دارند .

همچنين شيخ احمد بن محمد حموي[1] در كتاب (نفحات القرب و الاتصال) چنين بيان مي دارد: « همانا اولياءالله به سبب غلبه ي وجود روحانيشان بر وجود جسمانيشان> مي توانند در صورتهاي متعددي ظاهر شوند. و حتي حديث زير را كه در مورد حضرت ابوبكر صديق رضي الله عنه است برآن حمل نموده اند كه رسول الله ﷺ فرمود :

﴿ يُنادِي مِن كُلِ بابِ الجَنه بَعضُ اهلِ الجنهِ .قال ابوبكر و هل يَدخل اَحدٌ مِن تلك الابواب كلها ؟قال :نَعم و أرجو أن تكونَ منهم / برخي از اهل بهشت از تمام دروازه هاي ان فرا خوانده مي شوند تا وارد بهشت شوند . حضرت ابوبكر پرسيد : يا رسول الله ﷺ ممكن است شخصي از تمام دروازه هاي بهشت وارد شود ؟ و حضرت پاسخ داد : بله و اميد وارم تو از جمله ي آنان باشی ﴾[2] .

همچنين امام شعراني در كتاب **النفحات القدسيه** در هنگام برشماري آداب سلوك مي فرمايد:« نوع هفتم از آداب طريق، اين است كه شخص، حضور روح مرشدش را تصور نموده و از وجود روحي او كسب بركت و فيض نمايد و اين از مؤكدترين آداب است». ومن مي گويم **رابطه** نزد ما و در طريقتِ ما چيزي غير از اين نيست كه در تمام كتب اوليا و عرفا بر آن تأكيد شده است .

علامه سفيري حلبي شافعي از شارحان بخاري شريف مي فرمايد : شيطان همانگونه كه نمي تواند به صورت و سيماي حضرت رسول الله ﷺ تمثُّل بيابد ، همانطور نيز نمي تواند به صورت و سيماي شخصِ وليِّ كامل در آيد .

همچنين حضرت غوث الاعظم امام عبدالقادر گيلاني قدس سره از بزرگان مذهب حنبلي مي فرمايد:« براي راهروان طريق، رابطه اي قلبي با اولياء وجود دارد كه به سبب اين رابطه ي قلبي از وجود او استفاده مي نمايند» .

[1] – شهاب الدين أبو العباس أحمد بن محمد الحسيني الحموي (۱۰۹۸ ه – ۱۶۸۷ م): مدرس، و از بزرگان علماء حنفي ، حموي الاصل و اهل مصر و در مدرسه سليمانيه در قاهره تدريس نموده و متولي فتاواي حنفي در عصر خويش در قاهره بوده است.

[2] –: صحيح بخاری ٥٦٩/٤ – صحيح مسلم ٩١/٣ – مسند امام حنبل ٧٢/١٣ سنن ترمذی ٦١٤/٥ – سنن نسائی ١٦٨/٤

و امام شيخ خليل[1] از ائمه ي مالكي مذهب در كتاب مختصر خويش مي فرمايد:« هر گاه ولايت شخص ولیّ ثابت و متمكن شود، می تواند در صورتهاي متعددی ظاهر شود و اين محال نيست، زيرا آنچه كه به صور تهای متعدد ظاهر می شود، صورت روحانی ولیِّ خداست نه ذات او و اين امر، نزد اولياي كبار و عارفين به اجماع رسيده است. پس جايي براي عوام الناس و كساني كه ادعاي علم مي كنند، باقي نمي ماند تا به انكار اين امر مهم بپردازند در حاليكه اولياي كرام و علماي اعلام بر آن صحّه گذاشته و اين در حاليست كه اين علما و اوليا از جمله ي اهل حل و ابرامِ[2] امت در قرون گذشته تا حال بوده اند .

بنابراين طريقت نقشبنديه ، همان طريق اصحاب بزرگوار رسول اللهﷺ بوده و هر كس به تبعيت از آنان راضي نيست پس چيزي براي گفتن به او وجود ندارد!

و شما از من نصيحتي درخواست كرده بوديد و من براي شما و هر كس طالب نصيحت است مناسبتر از اين دو بيت نيافتم :

ولدتك أمك يا ابن آدم باكيا — والناس حولك يضحكون سرورا

فاحرص علي عمل تكون إذا أبكوا — في يوم موتك ضاحكا مسرورا[3]

﴿ وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ / و اگر الله برای كسی نور هدايت قرار ندهد ، پس نور هدايتی برای وی نخواهد بود ﴾[4]

و صلي الله علي سيدنا محمد و علي آله و صحبه و سلم

[1] – الشيخ خليل بن إسحاق بن موسى المصري المالكي ، (متولد ۷٦۷ ه ق) ، امام و فقيه و محدث مؤلف مالكي صاحب كتاب مشهور (المختصر) در مذهب مالكي.

[2] – اهل حل و عقد يا ابرام يعني گروهي از علما وبزرگان كه بر مسير سلف صالح استوار مي باشند.

[3] – ای انسان از مادرت زاييده شدي در حاليكه مي گريستي و مردم در اطراف تو در حال سرور و خوشحالي بودند / پس كاري كن تا روز مرگت تو خوشحال و مسرور باشي و ديگران برايت گريان باشند.

[4] – نور/٤٠

چند نامه ی اختصاصی

نامه ی اول در جواب استاد ملا علی مدرس در روستای نی مریوان [1]

بسمه سبحانه و تعالی

سرور عزیز و بافضیلتم جناب علی بن علی، خداوند مقام شما را با تقوا و راست کرداری بالا برد و آنچه که برای دین و دنیایتان خیر است به شما الهام نماید. این جانب از شما دعای خیر و از سید کائنات ﷺ طلب شفا راخواستارم. و چرا اینگونه نباشد در حالیکه شما از بهترین فرزندان و وارث علم و ناشر شریعت آن حضرت هستی و عالم به احادیث سرور مردمان عرب و عجم می باشید.

نامه ی شما رسید و قلبم با آن گشاده گشت و پر از فرح و سرور شد و شکستن دستانم با آن بهبودی یافت و زخمهای پایم با وفای عجین با نامه ات معالجه گشت و به من سرور و خیر و شفا و صفا رسید. خداوند از شما و حامل نامه خشنود گردد و برای ایشان دارویی کافی و وافی تعیین کردم. خداوند کافی و شافی بوده و خالق مؤثر همانا هم اوست که هر تأثیر و تدبیری را میسر می نماید و او چه سرپرست و یاری رساننده ی خوبی است.

سلامتی شما را خواهانم.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته و صلی الله علی سیدنا محمد البشیر النذیر و علی آله و آصحابه الذین کانوا علی الحق ثابتین بل تدیل و تغییر و سلم تسلیما

محمد عثمان سراج الدین النقشبندی

نامه دوم در جواب استاد ملا سید علی نی

بسمه سبحانه و تعالی

سرور عزیز و امجدم جناب علی بن علی . سلام علیکم و روحی لدیکم

خداوند آگاه است که من شما را بسیار دوست می دارم و از دوری شما غم و اندوه زیادی بر دلم نشسته است. از جانب شما رایحه ی با صفا و خوشبوی وفا را استشمام می کنم.

[1] – همانطور که مشخص است، با توجه به جایگاه والا و معنوی حضرت پیر، نامه های زیادی از اقصی نقاط عالم اسلامی به ایشان نوشته شده و ایشان نیز نامه های زیادی به افراد نوشته اند. که در اینجا تنها معدودی به عنوان تبرک آورده شد.

شما نمونه ای برای بزرگواری پدرتان هستید. خداوند شـما را محفـوظ کـرده و در صـحّت و عافیت و فراخی و رزق و علم، پایدارتان بدارد و همراه با یقین، بـا عزتتـان گردانـد بـرای دو خواهرم خدیجه خانم و حفصه خانم سفارش دعایشان نمـوده ای، امـرت مطـاع اسـت. و الله تعالی است که هم خالق دوا است و هم خالق تأثیر دوا و دعا؛ هر که را خواهد پسر و هر که را بخواهد دختر عطا فرماید. و من نیز با اجازه ی سید کونین حضرت خـاتم الانبیـاء و مرسـلین ﷺ که جدّ من و شماست برایشان دعا می خوانم. درود معطر، همچون بوی خوش ریحان و گل و ریاحین و مسک، بر روان آن حضرت باد. بنده به وجود خانواده و عترت ایشـان افتخـار می کنم، همچنانکه آن حضرت فرموده: « من به وجود شما؛ افراد امتم مباهات می کنم، هـر چند که جنین سقطی باشد».همواره سلامت و پیر خیر باشید.

و صلی الله علی سیدنا محمد وو علی آله و صحبه و سلم

خادم العلماء و الفقراء

محمد عثمان سراج الدین النقشبندی

نامه ی سوم به حاج ملا عارف غلامی مدرس روستای وله ژیر

بسمه سبحانه و تعالی

نور چشمم، فاضل محترم حاج ملا عارف؛ خداوند او را سلامت و محفوظ و موفق برای رضای خویش گرداند. نامه ی شما را دریافت کرده و خواندم و به شوق و دوستی و وفای شما بسـیار مسرور شدم. عذرتان نزد ما مقبول است و قطعا سرما و برف درصفحه ی دل و گرمای عشق آن، تأثیری ندارند و برف زمستان و سوز سرما در طور سینای مألوف به دوستی شما نمی بارد و راه طریقت و میدان رشد معنوی با اینها بسته نمی شود و ریسمان محکم **رابطه** در جهاد با نفس و نفس جهاد با موانع ظاهری پاره نمی گردد. خداوند در هر حال و مقالی توفیق دهنـده است و به بندگانش بصیر و اوست که مهیّا کننده و آسان گـر رسـیدن بـه وصـول حقیقـی و اصالت موصول برای هر مرید و مرادی است. و او دانای به پنهان و آرامش قلـوب و مُعـین و چاره ساز هر مشکلی در شدائد و اهوال است و اوست که قادر بر بنـدگانش بـوده و بـر آنچـه خواهد و بخواهند توانا است. از خداوند تبارک و تعالی رجا دارم که ما را در انجام اعمال صالح و اقوال درست توفیق داده و برای کسب رضای خودش و پیروی حبیبش؛ سرور ابرار و اخیـار

به حق هدایت رهنمونمان بسازد و به صدق تمام در زمره ی راست کرداران زیر لوای حضرت ﷺ در جهان قرار آخرت نجاتمان دهد.

همانا سید و ذخر و پناهگاه ما حضرت محمدﷺ مصاهره را پسندیده چنانچه می فرماید:« من از دنیای شما سه چیز را دوست می دارم؛ بوی خوش و زنان و نور چشمانم در نماز است».

پس ما نیز به پیروی ایشان این امر را دوست داشته و اشاره می کنم تا عطا دخترش **منیره** را به عقد **فقی امین** در آورد و از او انتظار قبول و از شما توقع دعوت و دعا و بر خودم گفتنِ آمین را دارم.

و صلی الله علی سیدنا محمد و علی آله و صحبه و سلم

خادم العلماء و الفقراء

محمد عثمان سراج الدین النقشبندی

نامه چهارم به استاد فاضل ملا سید عبدالکریم اسکولی[1]

بسمه سبحانه و تعالی

الفاضل، کامل السعادة والهناء، ندیم السیادة المدرس الحاذق جناب ملا سید عبدالکریم دام فضله

السلام علیکم و رحمة الله و برکاته بعد الاشواق و تمنیاتی الخیریة لمزید عزکم و فضلکم، قد وصل الی کتابکم الکریم من الکریم فصار قصار الفرح و السرور لقلبی السقیم. أرجو الله تعالی توفیقکم و أدامکم الله علی العافیة و الهناء لترغیب العلم و الدیانة و نشر الشریعة و هو علی کل شیئ قدیر و هو المجیب و هو العلیم بالعلم للعلم فی العلم لکل علم من العلوم و هو الکل فی الکل و الجزء و لا کل و لا جزء إلا بجزء من جزء کله؛ الکل فی کل کل، و هو الکل بکله، ولا جزء و لا کل فی کل کله ولا جزء من کله و هو الکل بکله و متصل بکل کل و جزء الکل بالکل و هو کل متصل بکل کله و أرجو منه الوصال بالوصال للاتصال بإیصال جزء من جزء کله الذی لا یتجزأ من الکل لنا و لکم و لباقی الاخوان و أرجو الدوام علی ذکر لا حول و لا

---

۱ – ترجمه ی متن غامض این نامه در توان این حقیر نبوده، لذا متن عربی درج شد.(مترجم)

قوة إلا بالله. و لأخی السید احمد شفاه الله و لقوة بصره عرضنا ملا یلزم و أتمنی من الله عطوجل شفاءه و هذا و دمتم محترمین موفقین .

و صلی الله علی سیدنا محمد و علی آله و صحبه و سلم
خادم العلماء و الفقراء
محمد عثمان سراج الدین النقشبندی

نامه پنجم به استاد بزرگ قاری قرآن ابوالعینین شعیشع مصری

بسمه سبحانه و تعالی
حضرت استاد علامه و قاری ظریف قرآن، نور چشمم جناب شیخ ابوالعینین، سلام علیکم. قلب و روحم نزد شماست و حلق شماکه شیرینی حلقوم روح از آن طلوع می کند را می بوسم. ای عزیز به خدا سوگند که مشتاق حضرت شما بوده و از خداوند قادر قدیر، تمنّای دیدار شما و وصال جمال نورانیتان را دارم و این بزرگترین آرزوی من است. از سلامتی شما می پرسم و همچنین بر خانواده و اهل بیت و اولادتان سلام می دهم و از خداوند، دوام عمرتان را برای مدت مدید خواهانم. برایتان مقداری گیاه زوفا، همراه وفای باصفا فرستادم. از خداوند شفای سینه تان را خواهانم. همواره سلامت باشید و منتظر دیدار شما هستم. خداوند شما را حفظ کند.

و صلی الله علی سیدنا محمد و علی آله و صحبه و سلم
خادم العلماء و الفقراء
محمد عثمان سراج الدین النقشبندی

نامه ششم به استاد ملا عبدالمجید مدرس تکیه خالدیه در بغداد

بسمه سبحانه و تعالی
حضرت استاد بزرگوار و مهتر و سرور محبوب و سعادتمند، صاحب اخلاق اصیل و حمید ملا عبدالمجید، خداوند به عمر و تدریستان دوام دهد تا مردم از شما نفع برند. سلام علیکم. دل من با شماست و اشتیاق و شوقم به سوی شما و برای دیدارتان است. خداوند شما را نگهدارد .

از خداوند حیّ مجید، خواهانم که وجود عزیز شما را بـه نیکـوترین وجـه و همـراه صـحت و عافیت و زندگی فراخ تمدید نماید. ای استاد من، اشتیاقم برای دیدارجمال محبوب شما که در نور علم و شریعت می درخشد هر لحظه تازه است، اما با تأسف، ضعف وجود و سرمای موجود همراهی نمی کند. ایام دوری از شما مسعود نیست، از خداوند رجا دارم تا بعـد از ایـن دوری، خوشی دیدار شما را میسر نموده و با لذت بشارت صحت شما شادمان گرداند. برایتان نسـخه ای از تفسیر سوره ی **التین** را فرستادم که از عین تقریرات روح البیان استادم مدرس بزرگوار سید حسین طاربوغیرحمه‌الله نوشته ام . همواره سلامت و شادمان به بشارت حدیث « العلماء ورثة الانبیاء» و « علماء أمتی کأنبیاء بنی إسرائیل» باشید.

و صلی الله علی سیدنا محمد و علی آله و صحبه و سلم

خادم العلماء و الفقراء

محمد عثمان سراج الدین النقشبندی

نامه هفتم به شیخ خلیل محمد فیاض از علمای فلوجه

بسمه سبحانه و تعالی

حضرت برادر محبوب بزرگوار، شیخ خلیل محمّد فیاض. خداوندِ فیّاض مطلق، شما را سـالم و سعادتمند بدارد. السلام علیکم.

همانا نامه ی شما را دریافت نمودم که رساننده ی سرور به ما بود. خداوند را شاکرم و حمـد و سپاس برای اوست و از او علوّ مراتب معنوی شما و فتح دروازه های فیض معنوی و معانی را برایتان خواستارم. رشید و حمید و عبدالملک نـزد مـا رسـیدند. همـه ی مـا بنـده ی پادشـاه پادشاهانیم و بر حسب امکان و توانمان، بندگان خدا را خدمت مـی کنـیم. خداونـد شـما را از طرف ما به بهترین وجهی جزا دهد و با فیض فیوضات ربّانی خویش به ما رحم نماید. همواره در سلامتی و صلاحت باشید تا باعث فرح و شادی ما شوید.

و صلی الله علی سیدنا محمد و علی آله و صحبه و سلم

خادم العلماء و الفقراء

محمد عثمان سراج الدین النقشبندی

نامه هشتم در جواب فضیلت مآب استاد حاج ملا زاهد پاوه ای

بسمه سبحانه و تعالی

سلام علیکم؛ دل من همراه شماست. از شما رجای دعا و از خداوند تعالی، دوامتان را خواستار و در تمام اوقات مشتاق دیدارم.

نامه ی شما را واصل شدم در حالیکه در بیماری سخت و کسالت در اتاق انتظار تنها بودم و در هر حال چه سختی و تعب و بیماری خدا را سپاسگذارم و از او تمنای کرم و فضلش را خواهانم، که در آخر کار از جمله ی اهل طغیان وغافلین نباشیم. پناه بر خدا از شر نفس و هوا و شیطان. فرقی بین بیماری و صحتم و نعمت و نقمتم نیست. چرا که اوست خالق و دانا به مخلوقاتش و اوست که همراه ماست هر جا که باشیم. روح من به دوستی او مألوف و ترسان و مشغوف است و وجودم در بین خوف و رجا مجذوب است. ای پروردگاری که تو بسیار بخشنده ی دنیا و مهربان آخرت هستی. الهی به فضل و کرم خاصِّ الوهیت و ربّانیتت، بر ما و بر تمام برادران مسلمان و جمیع امت حضرت محمد مصطفیﷺ رحمت عامه ی شامله ی خود را برای دین و دنیا بفرست،. ای خدایی که تمام زبان ها و زبان تمام قلم ها و دانش تمام جهانیان در بیان جزئی از عظمت تو عاجز و قاصرند آمین.

و صلی الله علی سیدنا محمد و علی آله و صحبه و سلم

خادم العلماء و الفقراء

محمد عثمان سراج الدین النقشبندی

نامه نهم جواب نامه ی استاد سید عطا

بسمه سبحانه و تعالی

سرور عزیز و نبیل، دانا به اسرار تنزیل و انوار نورانی احادیث و علوم عالیه ی زکّیه. أیها العطا شما عطایی از جانب خدایی و لکن مع الاسف، همانا این بخشش خدایی همانند گنجی پنهانی در سینه ی شما خوابیده و برای خودتان بیرون آوردن آن، برای استفاده ی طالبین ممکن نیست. بی گمان از جانب شما عطیه ی محبت و دوستی ارزشمندتان به ما رسیده، خداوند آنرا برایتان و در مقاصد حسنایتان مبارک گرداند، تا به بخشی از نوادر انوار راضیه و مرضیه برسید. همانا من مشتاق و دوست دار شمایم، چرا که شما از فرزندان سید غیور و متبحّر استادم سید

محمّد هستی، خداوند مقام او را بلند تر گردانیده و مرقدش را با بوی خوش رایحه ی بهشت و عطر صدّیقین و شهداء و صالحین خوشبو نماید. دوست من؛ مترس! که تـو از امـان یافتگـان هستی و هر کس که تقوای خدا پیشه کرد، خداوند برایش راه چاره ای می نهد و کسانی کـه در راه او تلاش کنند، خداوند به راه های خودش هدایتشان می کند. و برای وصول به مقصود، ناگزیر باید، سلوک طریق مقصود را پیشه کرد، چرا که اتّخاذ اصل به اصل اصـل، منجـر مـی شود، تا جاییکه از بحر التماس، گوهرهایی دریابی و نومید نشوی و به لؤلؤ گرانبها و درّ یتـیم در هدفت نائل آیی و از جمله ی کسانی قرار گیری که برای پروردگارشان شـب بـه روز مـی رسانند، در حالیکه در قیام و سجودند و در زمره ی کسانی قرار گیری که مورد خطاب بخشش الهی و پذیرش توبه قرار گیرند و به این حرارت و با این هدف، همراه با تهـذیب نفـس، بـی گمان به لطف خدا در اندک زمانی به منازل و مقامات معنوی نائل می شوید. دوسـت عزیـزم این لطیفه که گفتم تمام نشده و هنوز باقی است، ولی به جان عزیـزت از دوری مـی ترسـم، نکند قربانی تعلّل گردی، که دیگر فریاد برداشتن برای درمان زخمها، نفعی نخواهـد داشـت، رجایم این است که بشتابی و همچنین خواهشمندم با کمال سعی برای طـلاب علـوم کوشـا باشید. السلام علیکم و علی أهل بیتکم.

و صلی الله علی سیدنا محمد و علی آله و صحبه و سلم

خادم العلماء و الفقراء

محمد عثمان سراج الدین النقشبندی

نامه ی دهم به استاد علامه حاج ملا محمد امین کانی سانان

بسمه سبحانه و تعالی

ای مولانا، آنگاه که در حجاز مُحرِم شدی، از تو محروم شدم و تو از آتش عشق مجـازی بـه عشق حقیقی رسیدی. از شما برای خویش رجای یکصد مقصد را در آن مکان مبـارک دارم و اگر حق تعالی یکی از آن مقاصد را قبول فرمایند، برخی از آرزوهایم تحقق یافته است. اسـتاد عزیز سلام علیکم. حّجی مقبول و مبرور برای فاضلی با وقار. تبریک خود را با حالـت هرولـه پیش می فرستم، خوش آمدی، إن شاءالله برکت و فراخی آورده ای. در صفا با صـفا خرسـند شدید و با وفا و هروله، مروه را تمام نمودید و از پاکی شراب زمزم بـا زم زم سـیراب شـدید و ظرفهای مجالس منا را با صهبای مینای لذات روحی پر کردید و خداوند طی منازل عرفات و

عرفه را با شناساندنتان و با بوسیدن بیاض بیت فیض رسان و لمس حجر سفید و سیاه که شب و روز از آنها برمی خیزند قبول فرماید. بی گمان ما را از خیرات فراموش نکرده ای ، از خداوند تعالی طلب می کنم تا حیات را برای نیل به طی مقامات همراه شما زیاد نماید در حالیکه غم و اندوهی در میان نباشد. و امین را به امین حقیقی سپردم تا با کلید دین، قفلهای کعبه ی آمالِ فاتحِ زیارت و تجارت و سعادت را بگشاید.

و صلی الله علی سیدنا محمد و علی آله و صحبه و سلم

خادم العلماء و الفقراء

محمد عثمان سراج الدین النقشبندی

نامه ی یازدهم جوابیه ی حضرت استاد مدرس،عبدالکریم در حضرت گیلانی

حضرت استاد علامه و مفسر اسرار آیات أسرا و بیان کننده ی چشمه های رموز احادیث کبری و ناشر شریعت روشنگر، سعادتمند؛ شیخ عبدالکریم مدرس. همانا نامه ی معطرتان رسید که همچون آب گل و ریحان و پیراهن یوسف برای یعقوب معطر بود و مُفَرِّج هموم و روشنگر تاری حدقه ی چشمان و کلید بازگشایی گرفتاری و باعث انشراح سرور قلب گشت. خداوند از شما نیز گره ها بگشاید و نور چشمان و دلتان را نورانی تر گرداند. برای دختر عزیز و گرامیتان ام الوفا امر به فرستادن گیاه زوفا نموده ای، گیاهی که حضرت ضیاءالدین آن را برای باز شدن سینه و دفع خفقان تعیین کرده اند و من نیز آن را برایتان فرستادم، امید است که سبب صفای سینه و ثبت گیاه وفا در قلبشان شود به همراه صحت و عافیت و آرامش.

همواره با سرور و همراه نور سینه و روشنی چشمان باشید.

و صلی الله علی سیدنا محمد و علی آله و صحبه و سلم

خادم العلماء و الفقراء

محمد عثمان سراج الدین النقشبندی

چندنامه‌ی حضرت علاء الدین ﷬

وشهادات علماء عصر

برارشاد حضرت سراج الدین ثانی

نامه ی یکم به جمیع مریدین و منسوبین

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلاة و السلام علی سیدنا محمد البشیر النذیر الصادق الوعد الامین، و علی آله وأصحابه الذین کانوا علی الحق و الیقینو الصراط المستقیم.

بعد از سلام و دعوات خیریه برای جمیع دوستان و محبوبین و منسوبین؛ با صدق و وفا و اخلاص از خداوند تبارک و تعالی توفیق شما را بر طاعات و اذکار و حسنات خالص و به دور از ریا و اوهام را خواستارم. خداوند شما را از همه ی مصائب و آفات در این زمان پر گناه و اهوال؛ محفوظ بدارد.

به شما وصیت می کنم و حقیقت آنچه را در قلبم نهفته است برایتان روشن می نمایم و کلمه ی راست و درستی را برایتان اظهار می دارم و آن این است که: همانا فرزند ارشد و عزیزم و جانشین من محمد عثمان است، که حضرت سراج الدین ایشان را مسمّی بدین نام نموده و جدم حضرت سراج الدین و همانطور والدم حضرت ضیاءالدین، مژده ی او را داده و نام او را قبل از تولدش عثمان نهادند و او نیز قبل از بلوغش متمسک طریقت شده و تا کنون نیز مشغول به آداب طریقت و توحید کلمه به تمام معنی است و خالصا برای خدا در سفر و در حضر جهاد می کند، تا جاییکه مصداق آیه ی شریفه ی ﴿ والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا / عنکبوت ٦٩﴾ در او تحقق یافته و همواره مطیع و مخلص و صادق برای اوامر من بوده و من نیز با تمام وجود و تلاشم در راه تربیت ظاهری و باطنی او بذل عمر نموده ام. و نامه ای از حضرت والدم ضیاءالدین نزد اوست که به خط خودشان بوده و با نام او نوشته شده و بنده نیز بسیار از ایشان راضی و خرسندم، چرا که از زمان طفولیت تا کنون صاحب حیاء و ادب نیکو بوده و من او را رسما به عنوان وکیل خودم تعیین کرده ام و بر این توکیل نمودنش اراده ای ملکی در کار بوده است. پس بنابراین ابلاغ می دارم که او ارشد فرزندان و جانشین من است و من او را دوست دارم و هر کسی که او را دوست دارد، نیز دوست می دارم و هر کس نسبت به او بغض داشته و با او دشمنی کند، دشمن من نیز هست و هر کدام از خلفا و مریدین و محبین من که او را دوست نداشته باشد، من از آن کس بیزارم و آنان نیز از من دور هستند. و هر نوشته و کلام و کتابی که به نام من، مخالف این موضوع نشر یابد، باطل است و خداوند جزای افترا کنندگان را خواهد داد. پس بر این اساس بر شما مریدین و منسوبین لازم

است در هر جایی نوشته ای مخالف با این نامه دیدید و مخالف با شأن فرزندم عثمان بـود، از هر شخصی که باشد، در مقابلش ایستاده و او را تکذیب و طرد ابدی نمایید.
موفق و مسعود باشید.

خادم المحاسن الشریفة و الطریقة النقشبندیه و القادریة محمد علاءالدین العثمانی

امضاء کنندگان و شهود این نامه

محمد بن الشیخ ملا طه البالیسانی ملا حسین بن ملا عبدالقادر المدرس

نامه ی دوم به جمیع مریدین و منسوبین

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلاة و السلام علی سیدنا محمد الذی کان نبیا و آدم بین الماء والطین و علی آله و صحبه أجمعین و بعد:
این بیانی برای تمامی مسلمین به صورت عمومی و خصوصا به خلفا و منسوبین و مریدین به طور اخص است: بعد از سلام و دعوات خیریه اعلام می دارم که همانا من فرزند ارشدم محمد عثمان را که توسط حضرت سراج الدین به این نام مسمی شده را به عنوان ولی عهد و نائب و جانشین خود در زمان حیاتم تعیین نموده و نیز بر اساس وصیت والدم حضرت ضیاءالدین و بنا بر جهد خودش، در طریقت و معرفت حقیقت و استعدادش برای ترویج شریعت، و امر و نهـی در ارشاد و تربیت سالکین پس از خود را به او محوّل نموده، چرا که او براستی اهل آن است و از میان فرزندانم لایق ترین فرد برای این کار اسـت، و او جـوانیِ خـود را در طاعـت خـدا و خدمت علما و فقرا صرف نموده و از اوامرم اطاعت کرده است. بنابراین همانا من جمیع خلفا و منسوبین و مریدین و سالکین را وصیت می کنم، که اطراف او حلقه زده و اوامرش را اطاعت نمایند. هر کس او را اطاعت کرده و دوست بدارد، پس من را اطاعت کرده و هر کس مخالف این باشد، از من نیست. و از جهت رفع اشتباه پیرامون اجازه ی خلافتم به فرزند عزیزم محمد زاهد، شما را آگاه می کـنم کـه آن اجـازه بـرای نیابـت و ولـی عهـدی و جانشـینی نیسـت. همچنانکه چند سال قبل فرزند عزیزم، مولانا خالد را نیز اجازه ی خلافت و تعلیم طالبین داده ام. و آنها نیز بر حسب درجاتشان بعد از برادرشان و به حسب درجـات عمرشـان کفایـت امـر دارند و از سایر خلفایم ممتازند، وبر تمام مریدین و منسوبین لازم است، اوامرشـان را رعایـت نموده و بین آنها و سایر فرزندانم بذر نفاق نکارند. و خداوند ولی توفیق است. بر ما تصریح این

امر واجب بوده تا دفع اشتباه نماید. از خداوند خوهانم که از جمیع مفاسد و مکاید ما را محفوظ داشته و بر انجام اعمال صالح موفق گرداند و برما جز ابلاغ حقیقت چیزی نیست و هر چیز خلاف این نوشتار نشر یابد، باطل و بی اساس است.

خادم المحاسن الشریفة و الطریقة النقشبندیه و القادریة محمد علاءالدین العثمانی

امضاء کنندگان و شهود این نامه

ملا حسین ابن ملا عبدالقادر محمد طها بالیسانی مدرس بیاره

بهاءالدین زاده محمد محمد امین العلائی میرزا احمد

مولانا خالد علایی محمد ناجی علایی محمد ابراهیم

نامه ی سوم به شیخ عبدالحق حامد النقشبندی

بسم الله الرحمن الرحیم

به فرزند معنویم عبدالحق حامد النقشبندی محبوب، خداوند او را توفیق دهد.

پس از پرسش از سلامتی و صحت؛ برایتان خیر و توفیق در هر چه خیر و سعادت است، را خواهانم. بر اساس اینکه شما وکیل بنده در بغداد هستید؛ لازم دیدم تا وصیت ذیل را به شما بیان دارم:

همانطور که آگاه هستید، عمر بنده به بیش از نود سال رسیده و هر نفسی ناگزیر باید لذت مرگ را بچشد، مخصوصا کسی که نشانه های مرگ که همان پیری و ضعف است در او پیدا شده باشد. لذا اعلام می دارم که بنده حبیب و نور چشمم و ارشد اولادم محمد عثمان را همچنانکه قبلا نیز گفته ام، به عنوان ولی عهد و جانشین خویش قرار داده و امر ارشاد بعد از خود را به او تفویض نموده و او را تعیین نموده تا همچون من در جمیع جهات، پس از مرگ من وظایفم را انجام دهد.

و شما را آگاه می نمایم که کسی حق ندارد، تا در اموری همچون ارشاد و تولیت خانقاه ها و املاک موقوفی بیاره و غیر آن دخالت نماید و بر شما نیز لازم است تا در تمام مواردی که به این امورات باز می گردد، با او موافق بوده و وسایل انجام این امور را برایش فراهم نمایید. بر شما لازم است همچنانکه قبلا نیز شاهد بوده اید، که این امر را کتمان نکرده و ادا نمایید و

بازگشتن تمام امور ارشادی و تولیت موقوفات و توجیهات رسمی را به ولی عهدم عثمان اعلام دارید. و کسی حق ندارد در این امر با او به منافسه و رقابت پرداخته و در چیزی از شئونات عائده ی این امر چه به صورت کلی و چه جزئی دخالت نماید. حال اگر به این وصیت عمل کردید حق صحبت و صداقت را ادا نموده و سعادت و صلاح را برای خودتان برده اید و اگر کتمان نمایید، گناه من و دیگران بر عهده ی شماست. از شما خواهانم تا این توصیه را در منشورات و اعلانات رسمی اعلام نمایید.

خادم محاسن الشریفة و الطریقه العلیة النقشبندیه و القادریة

محمد علاءالدین العثمانی

رساله ی عالم ربانی استاد ملا باقر بالک در باره ی ارشاد حضرت سراج الدین ثانی

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر الوری محمد و آله وأصحابه وأمته و أحبابه.

بر اساس آنچه شنیده ام برخی از شیاطین جن و انس، درباره ی ارشاد حضرت سراج الدین ثانی مشغول غوغا و ایجاد فتنه در بین عائله ی عالی بنیان شامخ و بزرگوار علایی هستند. در اینخصوص باید دانست که این امر یعنی ایجاد فتنه و وسوسه در قلوب مردمان غیر مشروع است و بر خلاف وظایف دینی و مناقض روش اهل نجابت بوده و حضرت شیخ اکبرمان علاءالدین روحم فدایشان باد، در قید حیات بوده و امید و آرزویم این است که قلوب مخلصین با این موضوع مکدر نشده و ریشه های مخربین را مستأصل می فرمایند. ثانیا باید دانست که جانشینی اولیاالله امری موروثی نیست و مردم در آمدن و رفتنشان به بیاره، برای صرف نان وچای و امور دنیوی نمی آیند، بلکه آنان طالب حقیقت اند. ثالثا همانا حضرت ضیاءالدین قبل از تولد حضرت شیخ محمد عثمان سراج الدین ثانی به نقل قول از حضرت سراج الدین اول، به تولد و وصول ایشان به مقام شامخی در ولایت مژده داده اند.رابعا شیخ بزرگوارم حضرت علاءالدین ارواحمان فدای او باد، بارها بر صدق این خبر تأکید نموده و روشن فرموده اند که ولایت عهدی و جانشینی برای حضرت سراج الدین ثانی ثابت و مقرر است و ایشان اهل ارشاد می باشند، چرا که به راستی ایشان مراحل و مراتب والایی را در طریقت طی نموده و این موضوع را از خود ایشان شنیده ام و مطمئنا ایشان از سخن خویش رجوع نکرده و نمی

کنند. خامسا ما اعمال ایشان را به نظر اعتبار درآورده ایم و کارهای ایشان را به دقت مشاهده نموده ایم و از همین راه دانسته ایم که اهل و لایق و مستعد تامی برای ارشاد مسلمانان است وبا تمام وجود اوامر آن حضرت را قبول می کنیم. و با تمام اعتقاد جازم و راست بر ولایت عهدی و جانشینی آن حضرت برای پیر کبیر حضرت علاءالدین شهادت داده و خلاف این موضوع را خیانت به مسلمانان می دانیم. امیدوارم فاسدان ، اعتقادات مردم بودن بصیرت را فاسد ننموده و عرائض بنده را قبول نمایند.

وصلی الله علی خیر الوری محمد وآله الاطهار العبد العاصی القاصر المدرس ببالک

محمد باقر

رساله ی عالم فاضل استاد سید علی خالدی در باره ی ارشاد حضرت سراج الدین

بسم الله الرحمن الرحیم

به تحقیق، علمای عصر ما واهل بصیرت بر ارشاد حضرت شیخ محمد عثمان سراج الدین ثانی اتفاق دادند. کسی که به اعلی مدارج عرفان و کمال ارتقا یافته و عمر خود را در خدمت به جامعه ی اسلام صرف نموده و از منبع نور عظیمی استفاده برده تا جاییکه خود به بدری کامل در آفاق تبدیل گشته است، بلکه ایشان ستاره ی درخشانی هستند که از درخت طریقت مبارک علیه ی نقشبندیه منور گشته که در افق سرزمین ما طلوع نموده اند تا برای اهل ایمان هدایتگر باشند. و سیدمان حضرت محمد مصطفی ﷺ این موضوع را با فرموده ی « لن تجتمع امتی علی الضلالة » (امت من بر گمراهی اتفاق نمی کنند) امضا و تأیید فرموده اند. از خداوند امیدوارم که نعمتش را بر ایشان تمام فرموده و عناد اهل عناد را به طاعت و صداقت وانقیاد مبدل نماید و اقارب و اخوان کرام ایشان بر مصداق آیه ی « تالله لقد آثرک الله علینا» (سوگند به خدا که تو بر ما حق و برتری داری) خود را ملزم نمایند.

کمترین بندگان مدرس در روستای نی

علی الخالدی

نامه ی استاد ملا باقر بالک به علماء درود در خصوص آنچه از حضرت شیخ سراج الدین ثانی دیده اند.

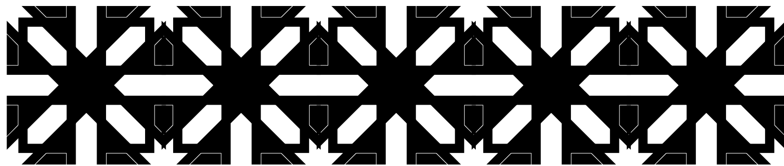
بسم الله الرحمن الرحيم

برادران فاضلم در هر دو دنیا، ملا عبدالله و ملا سید احمد سلمهما الله . امیدم این است که روزگار را با سلامتی و عافیت و قبول طاعت به سر برید، همچنانکه از شما دعای خیر می طلبم.

دیروز در هنگام قرائت قران به قلبم الهام شد، که حضرت رسول الله ﷺ می فرمایند: « علما وارثان انبیا بوده و علمای امت من همچون پیامبران بنی اسرائیل می باشند و از جمله ی آنان سراج الدین فرزند علاءالدین فرزند ضیاءالدین فرزند سراج الدین است که به مانند یوسف فرزند یعقوب فرزند اسحاق فرزند ابراهیم می باشد. یعنی کریم بن کریم بن کریم بن کریم » .

و در همان شب الهام دیگری شدم که در آن حضرت سراج الدین ثانی؛ پدر و مادرش را دید که جلو ایشان ایستاده اند و ایشان رؤیای خود را برای پدرشان نقل کرده و حضرت علاءالدین نیز در پاسخ فرمودند: « حال تو بسیار شبیه حال یوسف است» . و این بشارتی است که باید به دوستان و محبان خبر داد.

سلام مرا به ملا محمود و ملا علی و ملا غفور و سایر صلحا برسانید. باقر



نامه‌های حضرت شیخ علی حسام‌الدین

به حضرت سراج‌الدین ثانی

نامه ی یکم[1]

حضر ت عثمان نگهدارت باد

جان ناتوان بلا گردانت باد، امر مبارک را ملاحظه نمودم. مهمان مایه ی تأخیر شدند. نـور دل و دیده ی دارینم، هجری که بود رضای؛ به جز اطاعت چاره نیست . پا به رکابِ حضور بودم، معلوم است من و تو فدای دلبر و بلا گردان شویم . جادار و امانت خدا و پیران باشی. به مژده ی عافیت مبشرم. نمی دانم :

غم زمانه خورم یا فراق یار کشم　　　به طاقتی که ندارم کدام بار کشم

الدعا علی

نامه ی دوم

نور دیده ی دل بابا عثمان حفظه الله عن آسیب الزمان ملاحظه فرمایند

بسمه تعالی

مایه ی آرام جان بابا عثمان است. ملاحظه ی مکتوبت شـفا بخشـید و مایـه ی فـرح خـاطر گردید. له الحمد کسالتم صحت یافته برای دفع ضعف بنیه طبیب مشغول تدوایست و حکـیم نوید صحت شما داد، موجب تشکر شد. تمامی صحتت از حکیم علی الاطلاق تمنّا دارم. نـور دیده ی دل خالد را دیده بوسم و تاسه خواهم

الدعا علی

---

[1] – درباره ی سبب این نامه حضرت سراج الدین ثانی فرموده اند:« من در منطقه خرمال در خدمت حضرت حسام الدین بودم و قرار بر این بود که به احمد آباد بازگردم .و حضرت حسام الدین به من وعده داد که ایشان نیز به احمد آباد تشریف می آورند. هنگامی که من به آنجا رسیدم، نامه ای از حضرت علاءالدین دریافت کردم که در آن فرموده بود« از جانب ایران خبر رسیده که ارتش حکومت ایران به اورامان آمده و جمیع اهالی و خوانین و منسوبین به من رو آورده که تو را برای صحبت با فرماندهان لشکر ایرانی بفرستم. فورا بازگرد تا واسطه ی میان اهالی اورامان و ایران باشی و نزد حکومت وسیله ی ایجاد صلح گردی » من نیز از احمد آباد به اورامان رفته و عین نامه ی حضرت علاءالدین را برای حضرت حسام الدین فرستادم. ایشان نیز با این نامه جواب مرا داده و سبب تأخیر در آمدنش را بیان فرمودند.»

نامه ی سوم

بسمه تعالی

مایه ی حیات دارینم

امرت رسید، به دیده ی دقت اداء و قرائت گردید. جان من، فرزندی محمد برای ادنی مصالح امورتان حاضر است، در خصوصی که اظهار کرده اید. فرزندی محمد به سنجار می رود، تشریف آنجا می آورید خاطر خواه خودت تقدیم می نماید.

کرم نما و فرود آ که خانه خانه ی توست

جان و دارایی تعلق به حضرت شیخ دارد. موضوع بعضی مطالب دیگر نوشته بودید، محمد را حالی کرده ام و عموم امور به او راجع است. شرافت این خاندان حیف است ضایع گردد.

الدعا علی

نامه ی چهارم

بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت عثمان، عثمانم را حول دایره ی حضرت عثمانی نگه دارد ان شاء الله.

ای راحت روح دردمندم. **قه‌زات له مالْم**

ملاحظه ی مرحمت و رحمیت نامه موجب فرح و رفع الم و کربت خاطر آمد. **حوسنت زیاد بۆ په ی دلْان برده‌ن.** له الحمد چیزی که مایه ی ملال باشد روی نداده. به همه حال من و دل که فدا شویم چه باک، غرض اندر میان سلامت توست. مقداری **کالْک** با حلاوت شفقت و رحم ابعاث و مهر رسید. الفتُکم مزید. خلاصه

مرا عهدیست با جانان که تا جان در بدن دارم

هواداران کویت را چو جان خویشتن دارم

چونکه امید دیدار در کار بود به همین اکتفا شد.

باقی مباد هر که نخواهد بقای تو

الدعا علی

نامه ی حضرات شیخ محمد علاءالدین حضرت شیخ علی محمد حسام الدین به جمیع مریدین و منسوبین

بسم الله الرحمن الرحیم

عموم برادران دین و مطیعان شرع مبین و طالبان سنن حضرت فخر المرسلین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم أجمعین را به ابلاغ سلام و دعای سعادت دین و دنیا یاد آور خیریم . بعد از ادای وظیفه ی دعای خیریه از وجه رحمیّت و حمیّت اسلامیت، به چند کلمه ی نصیحت که سرمایه ی سعادت دنیا و آخرت است گزارش می دارد:

اولا به فحوای آیه ی کریمه قوله تعالی « انما المؤنون إخوة » که نص قاطع و برهان واضح است، ثانیا به مفاد حدیث حضرت فخر عالم صلی الله علیه و سلم: « المسلم من سلم السلمون من یده و لسانه» و ایضا قال علیه الصلوة و السلام :« لا یؤمن أحدکم حتی یحب لاخیه المسلم ما یحب لنفسه» . بنا به اطاعه ی آیات و احادیث؛ گروه اسلامیان را واجب است عداوت بی جهت که مایه ی ندامت و حسرت است؛ با یکدیگر به کار نبرند و با برادران شریعت و طریقت منافرت ننمایند. بلکه پیوسته با حسن نیت رفتار نمایند و سوء ظن با هیچ احدی از عباد نداشته باشند، زیرا صاحب سوء رفتار در دنیا و آخرت گرفتار است. خاصتاً مریدان و منسوبان خاندان پیران ما قدسنا الله بأسرارهم بیش تر از بیش به قاعده ی اسلاف باید عاری از حسد و بری از همه خلاف باشند. چنانکه ما دو نفر از دو برادر شقیق، خادم این دو خاندان بهائیه و ضیائیه هستیم، در کمال صفا و رضا جویی یکدیگر و در نهایت محبت و مودتیم، معلوم است.

زیک شاخیم اگر بالا اگر پست
زیک بزمیم اگر هشیار اگر مست

عموم عباد را اظهار می داریم باید اگر خاطر ما فقرا و سعادت دین و دنیا را ملحوظ می دارند، بعدها در بین خود بی تفاوت و نفرت و بی غرض و مرض مشغول طاعت و در ادای وظیفه ی معلومه ی طریقت جاهد و ساعی باشند و بخل و نخوت و حسد و کینه را نه با اقران و نه با سائر برادران به راه نبرند. هر جا طالبان طریق ما را ملاقات افتاد در غایت الفت و حسن نیت مصاحبت کنند، چنانچه بزرگان این طایفه فرموده اند طریق ما سراسر ادب است و باز فرموده اند طریق ما سراسر صحبت است و نیز فرموده اند:

جان گرگان و سگان از هم جداست   متصل جانهای مردان خداست

اگر گوش هوش دارند موافق شریعت غرّا و آداب طریق پیران با صفا اشتغال در رفت و آمد و شد ختم و تهلیله ی یکدیگر بکنند، تا که عدواتی که مایه ی منافرت باشد، مرئی نشود. بعونه سبحانه و تعالی از جانب مرحمت جوانب حضرات پیران ما قدس الله تعالی اسرارهم استمداد معنوی بی دریغ است. هر گاه به خلاف این مکتوب رفتار نمایند البته شما را با ما امیدی نیست و ما را با غیر کاری نه.

والسلام علی من اتبع الهدی

و صلی الله علی سیدنا محمد و علی آله اجمعین الی یوم الدین

خادم المحاسن الشریفة و طریقة علیه ی نقشیه وقادریه

محمد علاءالدین العثمانی   علی محمد بهاءالدین النقشبندی

نامەی استاد عبدالكريم مدرس به حضرت شاه محمد عثمان سراج الدين ثانی ﷺ

ئازیزم دیدار؛ ئازیزان به خەو   خاسترە لە گەنج خەزانەی خەسرەو[١]

ئاغە گیان[٢]:

سوپاسی نیعمەتی ئالی عوسمان قدس الله سره[٣]: نه تنها برماست بلكه بر خلايق خداست.

خودا ڕۆن و ماستی سافت لە گەڵ نووری دڵی پڕ لە ئینسافت هەمیشە زیاد بکا تا بگات بە دەم و دڵی خاوەن دڵان[٤]. **ئامین**.

قوربان دوێنێ لە خەوا بە حوزووری حەزرەتی والدی ماجدت وە وەلی نیعمەتی ساجدم رسیدم[٥]. با جمعی ازدحام از علمای اعلام و چنان می دانستم كه من دليل اوها هستم در حضرت پير. به جان عزيزت اگر در بهشت، آن مقدار شادی و انشراح دل به بنده عطا فرمايند زيادتر نمی خواهم:

ڕەببی دەوڵەتی دڵتان ئاوا بێ   جێتان بە دائم جەننەی مەئوا بێ[٦]

غلام كمتر از غلامان عبدالكريم

---

[١]– عزيزم ديدار عزيزان ولو به خواب، از گنج خزانه ی خسرو خوبتر است.

[٢]– آغا جان

[٣] – شكر نعمت خانواده ی عثمان سراج الدين قدس سره

[٤] – خداوند روغن و ماست صافی كه فرستادی همراه دل پر از انصافت هميشه زياد نموده تا به دل و زبان اهل خودش برسد.

[٥]– قربان، ديشب در خواب به حضور والد ماجدت و ولی نعمت ساجدم(حضرت علاءالدين) رسيدم.

[٦]– دولت دلتان آباد و جايگاهتان بهشت برين باد.

حسن ختام
درباره ی خانواده و خدمت گذاران حضرت سراج الدین ثانی

خواننده ی گرامی پس از گشت و گذار در باغ صالحان و سیاحتی در حدائق متقیان و تفرجی در چشمه سارهای عارفان، بنا را بر این گذاشتیم تا گزیده ای از افراد خانواده ی حضرت شیخ محمد عثمان سراج الدین را برای شما بازگو کنیم.

همانطور که در صفحات کتاب روشن می شود، حضرت علاءالدین برای تمامی فرزندانش سعی بالغ نموده و به هر کدام حق خویش را عطا فرموده اند و آن خانواده نیز هر کدام بر حسب توانایی خویش نوعی از گذران زندگی را برای خویش برگزیده اند. برخی در کارهای دولتی و برخی در تجارت و برخی کار آزاد داشته و تمامشان متأدب به آداب خانواده بوده و از دیگران متمایز و در تواضع هستند. مرحوم شیخ عزالدین و شیخ زاهد و شیخ مختار و شیخ نوری و سه دختر که از زبیده خانم دختر مصطفی خان باوه جانی می باشند. وشیخ امین و شیخ ثابت و شیخ مظهر و یک دختر از رابعه خانم، دختر شیخ احمد دیرزوری بوده اند. و شیخ ناجی و شیخ عبدالحمید و سه دختر از ناهیده خانم، دختر علی خان شرف بیانی می باشند و شیخ محمد که مادرشان دختر شیخ مدرس ژیرژه ای بودند و حضرت شیخ محمد عثمان و شیخ مولانا خالد و سه دختر از نوری جان خانم دختر محمد صادق وزیری معروف به نائب الحکومه هستند.

حضرت شیخ محمد عثمان که صاحب کتاب **سراج القلوب** است، دارای حیا و تمکین بوده و سراج ملت و دین می باشند. ایشان برپا دارنده ی شریعت و طریقت و حقیقت و خادم علماء و فقراء و محاسن شریفه ی نبوی هستند. در سال ۱۳۱٤ هجری قمری در بیاره از توابع حلبجه متولد گشته و در خانه ی علم و تقوا و طهارت و عفت و طاعت و عبادت تربیت گشته و در منزل ارشدی نشو و نما یافته اند. و خداوند ایشان را همچون درختی سبز و خرم، گردانید و در جوانی تحت نظر و رعایت والد بزگوارشان حضرت علاءالدین مشغول برزگ شد. دروس عربی و ادب عربی و فارسی را در مدرسه های دورود و بیاره که مملو از طلاب بود، تحصیل نمود. قرائت قرآن را بسیار دوست داشته و تجوید قرآن را نزد شیخ مشهور مصری مصطفی اسماعیل خوانده و به امامت و وعظ و خطابه با عمل و اخلاص پرداخته اند. و مانند یکی از علمای اعلام به تفقه و کسب علوم شرعی مبادرت ورزیده و ایشان از ثمرات تقوا و علم لدنی هستند. و پس از ارتحال والد مکرمشان با تمام تلاش و جهد و اخلاص به مهمّات ارشاد و خدمت به دین و علم پرداخته و ملازم فقراء و مساکین بوده اند. ایشان مال و وقت و استراحت خود را در خدمت زائرین و منسوبین گذرانند و افراد زیادی از خانواده و اقارب خویش را درمسئولیت خود داشت. و شکر خدا با لطف و عنایت و مهربانی معهود، فرقی بین دور و نزدیک و پسر و دختر، برای او نیست و همچون سایه ای بر سر همه می باشد.
ایشان تا سال ۱۳۳٦ هجری شمسی در بیاره بوده و سپس به دلایلی به ایران آمدند و در آنجا در دورود و محمود آباد مکان وسیع تر و مناسب تری برای ارشاد و حمایت شعائر اسلامی و خدمت به خلق الله بنا گذاشت و عالمان و فضلای عصر مانند رئیس علمای کردستان استاد حاج ملا محمد باقر بالک و رئیس علمای داغستان و ترکمن صحرا یعنی استاد عبدالقادر داغستانی و شیخ یار محمد نظری ملقب به یارجان و دیگران اطراف ایشان جمع شدند. و حاج یارجان نظری خلیفه ی حضرت شیخ علاءالدین بوده و متمسک حضرت شیخ محمد عثمان نیز می باشد. ایشان مدرسه ای بزرگ در ترکمن صحرا بنا نهاده که بیش از ٤٥٠ نفر طلبه ی علوم دینی دارد که همه ی نفقه ی آنجا توسط ایشان تأمین می شود. و بر اساس ارشاد حضرت شیخ در ترکمن صحرا، هم اکنون بیش از یکصد مدرسه ی دینی بنیاد نهاد شده و فارغ التحصیلان مدرسه ی حاج یارجان در آنجا به تدریس مشغول هستند و در یکی از سفرهای حضرت شیخ به ترکمن صحرا بیش از یک ملیون نفر متمسک شدند. حضرت شیخ فرموده اند: « مریدین و منسوبین ایرانی عموما و اهل ترکمن صحرا به طور اخصّ در اوقات مخصوصی بلکه در تمام اوقات مشغول به به جای آوردن آداب طریقت و ختمه و تهلیله و ذکر

و فکر و قرائت قرآن هستند و خصوصا در گنبد کابوس و آقمیش و قره بلاغ که تمام مردمانش منسوب و مخلص اند، خصوصا حاج نیاز محمد نظری و حاج یار محمد آخوند ملقب به حاج یار جان، که از جانب پدرم و همچنین از طرف من مجاز طریقت بوده و ایشان مستعد تلقین آداب طریقت و ذو الجناحین طریقت و شریعت بوده و برای مردم منطقه مرجع مسائل دینی است».

و هم اکنون مدرسه ی دورود پابرجا است و ملامحمد سلینی در آنجا مشغول تدریس بوده و همواره عده ای از طلاب سرگرم تحصیل علوم دینی هستند. و ملا سید احمد امام جماعت و سرختم آداب ختم و تهلیله می باشد. اینجانب همانا رسائلی از کشورهای خارجی و اروپایی و غربی دیده ام که به حضرت شیخ فرستاده شده، مانند یکی از مریدان ایشان به نام یحیی بن حکویک که در کشور کانادا به ترویج آداب تصوف مشغول است و اشعار زیر را برای حضرت پیر فرستادند:

شیخ الشیوخ سراج الدین أفدیکا — بالروح فاعطف علی یحیی بن حکویکا[1]
ذاک الذی کفه یوما قد التقطت — جواهرا خرجت بالحق من فیکا
أیقنت أنت قطب الزمان قاطبة — و لیس غیر إله الکون یکفیکا
فارحمنی لکی أکون داعیا — إلی الله القدیر فی نورث آمریکا

شهرت حضرت شیخ در تمام دنیا پیچیده و در سال ۱۳۵۹ پس از انقلاب ایران به دلایلی به وطن خویش یعنی بیاره برگشته و پس از شعله ور شدن جنگی میان عراق و ایران به شهر بغداد رفت و تمام وقت خویش را صرف راهنمایی و ارشاد توبه کنندگان و فریاد رسی بی پناهان و آوارگان و بیماران نمود و نسبت به عائله ی خویش همچون پدری رئوف و رحیم عمل نموده و فرزندان و اقاربش نیز در خدمت ایشان، شکر خدا، متواضع و مؤدب بوده اند.

[1] - شیخ الشیوخ سراج الدین روحم فدایت باد، به من که یحیی بن حکویکم، نظری نما

برای او کافی است که یک روز جواهری را به حق از درون او برچینی (تا به مطلوب برسد)

یقین دارم که تو قطب زمان هستی و غیر از خدای جهان کسی نیست که تو را سرپرستی کند

پس به من رحمی نما و دعا گوی تا برای خدای قادر در آمریکا دعوت کننده باشم

ایشان با رابعه خانم دختر حسین خان رزوای ازدواج نموده و از ایشان شیخ جمال الدین وشیخ عبدالملک و آمنه خانم متولد شد. شیخ جمال الدین صاحب صدای محزون و گیرایی در تلاوت قرآن بود. همچنین همسر دیگر ایشان، کافیه خانم معروف به سید زاده از سادات روستای ابـا عبیده دختر شیخ محمد بود که از ایشان شیخ ناصح، شیخ مادح، شیخ رئـوف و حدیقـه خـانم متولد شدند. و حرم فعلی ایشان حاجیه آمنه خانم که به حق متدین و عفیفـه و خـدمت گـذار بوده و دختر سید محمد پسر سید عبدالحکیم گـول چـةرمو اسـت کـه از اقربـاء کـاک احمـد سلیمانی بوده و از مرشدین طریقت قادریه در منطقه افشار بوده اند.
حضرت شیخ می فرمود:« عائله ام محل رضایت من بوده و شکر خـدا یـک روز در خـدمت و رعایت اهل خانقاه کوتاهی نکرده و چیزی که مایه ی کدورت خـاطرم باشـد، انجـام نـداده و الحمد لله به راستی که در حسب و نسب و اخلاقش سیده بوده و همچون پدر و مادرش اهل طاعت و عبادت است. پدر ایشان سید محمد با شیخ محمود حفید قرابت داشته و از استاد ملا عبدالله چرستانی اجازه ی علمی دریافت کرده و از من نیز طریقت نقشبندیه را أخذ کرده بود. مادرشان نیز به نام سیده هاجر خاتون، قاری قرآن و مطلع بر احکام شرعی بوده و صاحب بذل و بخشش مال بود و نسبت به ما محبت داشته به صورتیکه بـا خـودش نـذر کـرده بـود کـه دخترش یعنی آمنه خانم را به همسری شیخ عثمان فرزند شیخ علاءالدین بدهد، و این بـدون هیچ گونه معارفه ای با ما بوده و پس از فوتشان، عائله ام به نذر ایشان عمل نمود.»
و در خدمت حضرت شیخ کاتبان متعدد و امانت داری بوده اند، مانند شیخ محمد عارف، شـیخ محمد غریب، استاد ملا علی شریفی، استاد ملا عبدالله فنایی راوی این کتاب و استاد ملا علی لاجانی و قاری قرآن لبنانی شیخ حسین عسیران که به سه قرائت مسلط هستند. و استاد مـلا سید احمد امام خانقاه دورود. و در مدارسی که به نفقه ی حضرت شیخ برپا هستند، عالمانی به نام مشغول تدریس بوده و هستند مانند، استاد محمد بالیسانی، ملامحمد ملا بهاء، مـلا علـی بیاره، ملا عبدالخالق، ملا محمد درکی، ملا محمود کالی،و ...
وباید گفت مجلس حضرت شیخ هیچگاه خالی از عالمان و فضلا و قراء و ادبا نبـوده و جمـع کثیری از دانشمندان و صاحبان علم همواره همراه و همنشـین آن حضـرت بـوده و هسـتند. بزرگانی همچون ملا محمد امین کانی سانانی، شیخ خالد مفتی، شیخ نورالـدین مفتـی، شـیخ محسن مفتی، حاج ملا نذیر، حاج ملا عثمان مردوخی، حاج شیخ عثمان سیری، اسـتاد قـاری شیخ خالد سرداشی، استاد سید احمد و سید ابوبکر، استاد ملا هبة الله برادر اسـتاد مـلا احمـد قاضی صاحب کتاب **باغچه ی بون خوشان و** ...

و اگر به خانقاه و امور آن و وجود همیشگی جمع زیادی از زائرین و ... بنگری می فهمی که اداره و خدمات به این افراد، عده ای زیادی خدمه می خواهد، در حالیکه گروهی انگشت شمار از افراد صالح به انجام تمام این موارد همت گماشته و با تمام اخلاص و در جهت کسب رضای خدا و با محبت حضرت شیخ، مشغول هستند که از جمله ی آنها حاج توفیق فرزند حاج محمد است که امّی و غیر آشنا به کتاب و سواد بود و با برکت حضرت شیخ که یکبار به او قلم داده و فرموده بود: « بنویس» و از آن پس ایشان با کتابت آشنا و جدای از کردی با سه زبان فارسی، عربی و ترکی نیز تکلم می کنند و شب و روز مشغول خدمت است. و از جمله ی آنها محمد سعید چایچی است که مدت چهل سال است در رکاب حضرت شیخ مشغول خدمت به مردم است. و از جمله ی آنها عبدالله سبحان است که با دستور حضرت شیخ دستورات دارویی حضرت پیر را برای مردم کتابت می کند و به برکت حضرت پیر به زبان انگلیسی مسلط است و مانند طبیبی در تداوی آشنا گشته است. و برادر ارجمند کاک محمد آشپز که روزانه برای بیش از یکصد نفر غذا می پزد. همچنین جمال باغبان و صوفی محمود و مهندس صلاح سعید و شیخ ابو مصطفی ملا کریم حمودی که ملازم همیشگی آن حضرت برای خدمات به مردم هستند. همچنین در خانقاه اشخاصی زاهد و سالک حضور دارند مانند استاد ملا کریم ولی و صوفی احمد سالک و صوفی نادر مجذوب که همواره متنسک به عبادت و منقطع از دنیا هستند. در کنار این برادران، خواهران دینی صالحی هستند که با اخلاص و در کمال عفت و دیانت مشغول خدمت هستند مانند حاجیه طوبی خانم خواهر رضاعی حضرت شیخ و حاجیه خدیجه و سید زاده آمنه عائشه خانم همسر حاج توفیق و هما خانم.

والبته این افراد در قبال این خدمات نه به عنوان موظف و یا استخدام شده کار می کنند، بلکه در کمال اخلاص و محبّت، از آن جهت که مرید حضرت شیخ هستند و از پیرشان تعلیم ادب و خدمت دیده اند، مشغول هستند.

حضرت مولانا خالد

ایشان فرزند حضرت شیخ محمد علاءالدین قدس سره و شقیق حضرت شیخ هستند. و از هنگام تحصیل به عنواون همراه و رفیق حضرت پیر،گویی یکی بوده اند. حضرت شیخ با ملاطفت می فرمود: « من از مولانا یک سال بزرگترم ولی اودر قیافه ده سال از من بزرگتر است». و اگر کسی حضرت علاءالدین را دیده بود، می دانست که حضرت مولانا خالد شباهت زیادی با آن حضرت دارند. ایشان اهل صلاح و تقوا و ارشاد و توجه بوده علم وافر و تشخیص عمیقی در امراض نفوس و اعصاب داشتند و همواره در خدمت به عالمان و طلاب و اطعام مسافران و

نصیحت و راهنمایی مردم و اصلاح قلوب مردمان در خانه و خانقاهی که برایشان در سلیمانیه تأسیس شده، مشغول بودند. و اولاد فاضل ایشان اهل فضل و دانش و ادب بوده و هستند، که از جمله ی آنها مرحوم شیخ عابد و شیخ اسعد و شیخ فاروق و شیخ امجد است. و به خاطر کمال ادبی که از برادرشان داشته اند، هیچگاه خود را به عنوان مرشد معرفی نکرده، هر چند اهل آن بوده اند.

از خدواند پایداری عقیده و قدم و رسیدن به مقاصد حسنی و روشنی راه و پیروی اکابر و انس با آنها را خواهانم، و او سرپرست صالحان است. الحمد لله رب العالمین.

عبداللطیف مولود عبدالکریم

نامه‌های خطی

۱ـ نامه‌ی حضرت شیخ علاءالدین‌ قدس سره به حضرت شیخ عثمان سراج الدین ثانی‌ قدس سره

هو

سلمه الله تعالی

فرزند عزیز آرام جانم محمد عثمان

داعی هر روز به سعادت تو مرجوات حسب المرام موفق [illegible]

با اعمال صالحات و بصحت [illegible] باشند خبر [illegible]

کسالت حضرت عزیز باقی است لکن شدت

سابقه نمانده دکتر اینجا آمده اسباب شریفه

و بعضی دوا داده تا حال سه دفعه شریفه استعمال

شده با دواهای دیگر و البته [illegible]

انشاءالله فرزند خالد روز یکشنبه اعلام

میدهیم و کاغذهای لازم نوشته تا حرکت

او تمام می‌کنیم بسلامتی و صحت [illegible]

می‌کنند [illegible] احوال [illegible] خداوند

صحت [illegible] فرزند [illegible]

[illegible] و دعا [illegible] احوال [illegible] فرزند آل

خالد با والده‌اش [illegible]

و دعا [illegible]

داعیم [illegible]

۲ـ نامه‌ی حضرت شیخ علاءالدین‌قدس سره به حضرت شیخ عثمان سراج الدین ثانی‌قدس سره

۱۲ جمادی الثانیه
۱۳۴۶

۳ـ نامه‌ی حضرت شیخ علاءالدینﷺ به حضرت شیخ عثمان سراج الدین ثانیﷺ

٤ـ نامه‌ی حضرات علاءالدین و حسام الدین به محبان طریقت(صفحه ۱)

عموم برادران دین و مطیعان شرع مبین و طالبان سنن حضرت فخر المرسلین صلوات الله
و سلامه علیه و علیهم اجمعین را با ابلاغ سلام و دعای سعادت دنیا و دین یاد آوری میکنم بعد از ادای
وظیفهٔ دعای خیریه از وجه رحمت و حمیت مسلمانیت بجد کلمهٔ النصیحه که سرمایهٔ سعادت
دنیا و آخرت است گذارش میدارد اولاً بفحوای آیهٔ کریمه قوله تعالی انما المؤمنون اخوة
که نص قاطع و برهان واضح است ثانیاً بمفاد حدیث حضرت فخر عالم صلی الله علیه و سلم
المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه و ایضاً قال علیه الصلوة و السلام لا یؤمن
احدکم حتی یحب لاخیه المسلم ما یحب لنفسه نظر با طاعهٔ آیات و احادیث گروه مسلمانان را
واجب است عداوه بی جهت که مایهٔ ندامت و حسرت است با یکدیگر بکار نبرند و با برادران اهل شریعت
و طریقت منافرت ننمایند بلکه پیوسته با حسن نیت رفتار نمایند و سوء ظن با هیچ احدی
از عباد نداشته باشند زیرا صاحب سوء رفتار در دنیا و آخرت گرفتار است خاصه مریدان و منسوبان
خاندان پیران ما قدس الله اسرارهم بیشتر از بیشتر بقاعدهٔ اسلاف خود باید که از حسد
و بری از همه خلاف باشند چنانکه ما هم نفر از هم برادر تحقیق خادم این دو خاندان رحمانیه
و ضیائیه هستیم در کمال صفا و رضا جوئی یکدگریم و در نهایت محبت و مودتیم معلوم است
زیک شاخیم اگر بالا و گر پست   زیک بزمیم اگر هشیار اگر مست عموم عباد را اظهار
مینمائیم باید اگر خاطر ما فوز و سعادت دین و دنیا را ملحوظ میدارند بعدها در بین خود
بی تفاوت نفرت و بی غرض و مرض مشغول طاعت و در ادای وظیفهٔ معلومهٔ
طریقت جاهد و ساعی باشند و بکل کدورت حسد و کینه را نه با اقران و نه با سائر برادران

ادامه ی نامه حضرات علاءالدین و حسام الدین

براه بزرگ هر جا طالبان طریقت را ملاقات افتد در غایت لطف و حسن خدمت
مصاحبت کنند چنانچه بزرگان این طایفه فرموده اند طریق ما سراسر ادب است
دیگر فرموده اند طریق ما سراسر صحبت است و نیز فرموده اند جان گرگان و سگان
از هم جداست متصل جانهای مردان خداست اگر گوش هوش دارند موافق شریعت
غرّا و آداب طریق پیران با صفا اشتغال ورزند و آمد و شد ختم و تهلیله یکدیگر کنند
تا که عاداتی که ما را فرصت شد مرئی نشود بعونه سبحانه و تعالی از جانب برحمت مآب
حضرات پیران ما قدس الله تعالی اسرارهم استمداد معنوی بیدریغ است
هرگاه بخلاف این مکتوب رفتار نمایند البته شما را با ما سیدی
نسبت و ما را با غیر کاری نه والسلام علی من اتبع الهدی
وصلی الله تعالی علی سیدنا محمد و علی آله اجمعین
الی یوم الدین

[illegible] شریفه و [illegible] علیه
و [illegible]

۵ ـ نامه‌ی حضرت حسام الدینﷺ به حضرت شاه عثمان سراج الدین ثانیﷺ

نور دیدهٔ دل بابا عثمان حفظه الله عن آسیب الزمان ملاحظه فرمایند

هو

مایهٔ آرام جان بابا عثمان است ملاحظهٔ مکتوبت

شفا بخشید و مایهٔ فرح خاطر گردید که الحمد لله صحت

یافته برای دفع ضعف بنیه طبیب مشغول تداوی است

و حکیم نوید صحت شما داد موجب تشکر شد تمامی صحتت

از حکیم علی الاطلاق تمنا دارم نور دیدهٔ دل خالد را

دیده بوس و تا سه خوانم

الدعا



٦ـ نامه‌ی حضرت حسام الدینﷺ به حضرت شاه عثمان سراج الدین ثانیﷺ

مایهٔ حیات داریم [illegible]

مایهٔ حیاتی داریم امر شما ملاحظه باشد

در خصوص تیر دار لطف فرموده فرستید طلان دارم

دو حال داریم امر فرموده این دو کلمه را بنزد

فرزندی عثمان بفرستی بیرنز و مهیا نشید

دار تیرخانه یعنی دوره را بند داریم بچشمه زخم

تام کنند الان خواهان نیز بمعطلی مانده‌ایم

باقی دواسی را از حضرت باری تمنا

داریم و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه و سلم الدعا

علی

٦ ـ نامه‌ی حضرت حسام الدینﷺ به حضرت شاه عثمان سراج الدین ثانیﷺ

حضرت عثمان نگهدار عثمانم باد آن شاه

دردانه بدر بر حضرت

عثمانی [illegible]

ای راحت روح دردمندم فضلت [illegible]

ملاحظه مرحمت و رحیمیت نامه تو موجب فرح و ذوق

الم و کربت خاطر آمد حسنت زیاد بود که دلدار

هر دم نه الحمد چیزی که مایه ملال باشد جز [illegible]

نگفته همه حال من و دل گرفته [illegible] چه باک غرض

اندر میان سلامتی تست [illegible] با جلال و [illegible]

شفقت و رحم البعاث [illegible] رسید الفتکم [illegible]

خلاصه کمال مرا [illegible] با جانان که تا جان در

بدن دارم هوادار آن کویست را چو جان

خویشتن دارم [illegible] امید دیدار در کار [illegible]

التفات شد [illegible] که خواهد تعالی [illegible] الدعا

٧ ـ نامەی علامە عبدالکریم مدرس بە حضرت شاە عثمان سراج الدین ثانیقدس سره

ئازیزم دیدار ئازیزان بەخەو خاسترە لە گەنج خەزانەی خەسرەو

ئاغەگیان

سوپاسی نعمەتی ئالی عثمان قدس الله سره نە تنها بر ماست بلکە بر خلائق هدایت

خوازا رونو ماستی صافت لەگەل نوری دلی پر لە انصافت همیشە زیاد بکا

تا بگات بە دەمو دلی خاوەن وژان دا آمین .

قوربان روینی لەخوا بەحضوری حضرتی والد ماجدت وە ولی نعمتی

ساجدم رسیدم با جمعی از رحام از علمای اعلام وەچان میدانستم

کە من ولیلی او دها هستم در حضرت پیر بجان عزیزت اگر در بهشت

آن مقدار شادی و انشراح دل بە بندە عطا فرمایند زیادتر نمی خواهم :

رێی دەولەتی دڵتان ئاوا بێ جێتان بە رانم جێگەی ماوی بێ

نفسم کمتر از [illegible]

عبدالکریم

ان الفاضل ... العلامة النحرير الشيخ عبد الكريم المدرس هو نجل الخليفة محمد من قرية بالل...

موخره ی مترجم[1]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

سپاس و ستایش، خداوند بی همتایی را سزاست، که در مُلک و ملکوتش بی انباز است و در خداوندیش بی نیاز. درِ بخشایش و مغفرتش همواره باز است و برای آفریده ها و بنـدگانش کار ساز.

و درود و صلوات بی شمار و رحمتِ پر فراخ پروردگارِ بخشایشگر، بر روحِ پر فتوح سَـرور و سیّدِ جهانیان، حضرت محمد مصطفیﷺ باد؛ کسی کـه راه و سـنّتش، مسـیر خوشـبختی و وسیله ی رستگاری هر دوجهانی است. و باران رحمت الهی بر اهل بیت و یـارانِ و پیـروان پرهیزگارش؛ که با جان عزیز و عشقی وصف ناپذیر، راه آن تاج و گوهر آفرینش را پیمودند و نشر دادند.

اما بعد:

پس از چاپ کتاب **چهار رساله** و استقبال دوستان و مخلصانِ پیرِ روشن ضمیر و نائب سید المرسلینﷺ؛ حضرت شیخ محمد عثمان سراج الدین دومقدس سره و بنا بر توصیه ی تنی چنـد از اساتید بزرگوار؛ تصمیم گرفتم، تا کتاب **سراج القلوب** را نیز، ترجمـه نمـایم. حـال کـه لطف الهي بر انجام این امر رقم خورده و کار به پایان رسیده، لازم است چند نکته توضـیح داده شود:

۱- کتاب **سـراج القلـوب**، مجموعـه ای از کرامـاتِ مشـایخ و متعلّقـین و منسـوبینِ خانواده ی حضرت شیخ عثمـان سـراج الـدین اولقدس سره اسـت؛ کـه قطـبِ بزرگـوار طریقت؛ حضرت شیخ محمد عثمان سراج الدین دومقدس سره بیان و ثبت نموده و عـالمِ فاضل، مرحوم استاد ملا عبـدالله کاتـب (فنـایی)رحمة الله علیه جمـع آوری و جنـاب اسـتاد عبداللطیف مولود عبدالکریم، آنها را از زبان کُردی به عربی ترجمـه نمـوده انـد. بنابراین **سراج القلوب** کتابي است،که مطالبش توسط حضرت پیر، با زبان کُـردی

[1] – خواننده ی گرامی این بخش در واقع مقدمه ی حقیر است درباره ی ترجمه ی کتاب که به خاطر رعایت ادب این توضیحات را در انتهای کتاب درج نموده و آنرا موخره نامیدم.

بیان و ثبت شده و سپس به زبان عربی در قالب کتابی به نام **سراج القلوب** گردآوری و به عربی ترجمه شده است.

٢- کتاب **سراج القلوب** همراه با چند اثر دیگر حضرت شیخﷺ؛ مانندِ **تفسیر سوره ی التین**، رساله ی **شهبٌ ثاقبه** و چندین رساله ی دیگر و همچنین رساله ی **طِبٌ القلوب** که از آثار حضرت شیخ محمد علاءالدینﷺ است، در یک مجلّد گردآوری و تا کنون سه بار به چاپ رسیده و هر بار ملحقات و مطالب تازه ای، مانند برخي نامه هاي عربي حضرت شیخ و ... به آن افزوده شده و در هر بار، اصلاحاتی نیز در آن صورت گرفته، که این حقیر برای ترجمه ی کتاب به فارسی، از هر سه نسخه ی چاپی استفاده نموده ام.

٣- کاری که این کمترین در کتابِ **چهار رساله** انجام دادم، ترجمه ی چند رساله ی حضرت پیر بود، که در مجموعه ی مذکور وجود داشته و حال؛ اصل کتاب **سراج القلوب** را ترجمه نموده و رساله های مذکور، در بخش رسائل این ترجمه نیز وجود دارند.

٤- مترجم محترمِ کتاب از کردی به عربی؛ مقدمه ای نسبتاً طولانی، جامع و مفید بر سراج القلوب نوشته و اینجانب نیز، ضمن حفظ شالوده ی مطلب ایشان؛ نظر به کوتاه نمودن مطالب و حجم ترجمه، آن را با تلخیص برخی مطالب ترجمه نموده و به نام **مقدمه ی مترجم از کردی به عربی**درج نموده ام.

٥- تقریضاتِ تنی چند از علمای برجسته، بر مجموعه ي **سراج القلوب** وجود دارد، که جهت استفاده ی دوستان، همه ی تقاریظ ترجمه شده اند.

٦- در بخش ملحقات کتاب عربی؛ نامه های حضرت شیخﷺ به چند نفر از اساتید و علما وجود دارد، که به جز چند مورد بقیه ترجمه شده اند. همچنین نامه هایی که به حضرت پیر نوشته و در کتاب عربی درج شده بود، ترجمه شده است.

رساله ی **طب القلوب** اثر حضرت شیخ علاءالدینﷺ که در بخش ملحقات کتاب عربی آمده بود، ترجمه نشده است. این رساله یکبار توسط مرحوم شیخ نافع مظهر سقزی به فارسی ترجمه و شرح شده و در قالب کتابی با نام **طب روانی** به چاپ رسیده است. همچنین شرحی بر رساله ی **طب القلوب** توسط شیخ محمد امین کردی نقشبندیﷺ ساکن مصر به زبان عربی موجود و به چاپ رسیده است.

۷- **تفسیر سوره ی التین** نیز، از آن جهت که اثری مستقل بوده و باید به صورت جداگانه برگردان و چاپ شود، در این ترجمه نیامده است. در ضمن این تفسیر، چند بار چاپ و یکبار هم در کتاب **بر پهنه ی یاد** توسط آقای عثمان نقشبندی ترجمه شده است.

۸- ارجاعات آیات قرآني در پاورقي ذکر و ترجمه ی آنها در داخل متن انجام شده است.

۹- احادیث شریف نبوي نیز، ترجمه و ارجاعات و منابع آنها استخراج و در پاورقي ذکر شده اند.

۱۰-تصویر چند نامه ی خطی که در مجموعه ی سراج القلوب وجود داشته و خوانا بودند، درج شده است.

۱۱-برخی ملحقات واضافات بر اصل کتاب سراج القلوبِ عربی به دلیل حجم زیاد، در این ترجمه حذف شده اند.

امجدامام